دیو- اندیشه های شاخ شاخ

[ژرفکاوی در باره ی باهمستان]



فرامرز حیدریان

دیو – اندیشه های شاخ شاخ

(ژرفکاوی در باره ی باهمستان)

نویسنده: فرامرز حیدریان
چاپ نخست: ۲۰۰۷ میلادی
چاپ دوم (نسخه ی PDF): ۲۰۱۳ میلادی
ناشر: نشر آتش



عکس روی جلد : « قلعه ی دیوها در نارین / میبد »

{ ... در یاد باد از رانده شده گان گستاخ و رادمنش در تاریخ ایرانزمین ... }

سخنی در باره ی نسخه ی (PDF):

حدود هفت سال پیش، این پاره اندیشه ها به صورت پراکنده در فضای مجازی ی اینترنت، منتشر شده بودند. دستآورد سالهایی که من در تب – و تاب جُست– و – جو بودم. اینك مجموعه ی آنها را – برغم آنکه به ویرایش نهایی محتاجند – با افزودن برخی پاره اندیشه های دیگر به راستمنشان و پهلوانان خویشاندیش ایرانی پیشکش می کنم.

فرامرز حیدریان — پراگ – بیست و یکم مرداد ماه سال ۱۳۹۲ شمسی برابر با دوازدهم ماه آگوست سال ۲۰۱۳ میلادی

۱- حقیقت و قدرت.

کسانی که ادّعای تملّك حقیقتی را دارند با به کرسی نشاندن حقیقت خود بر اریکه ی قدرت، اثبات می کنند که هیچ حقیقتی را در دست ندارند؛ بلکه فقط نام حقیقت را به ابزار حاکمیّت خود بر ذهنیّت و زندگی و روان انسانهای یك سرزمین، تبدیل کرده اند. حقیقتی که به سوی قدرتگرایی توتالیتری متمایل باشد، حقیقتیست که در تضاد با زندگی و جان انسانها به راه افتاده و شمشیر کش شده است. حقیقت تا زمانی، ارزش حقیقی دارد که نه تنها به تسخیر و تملّك *« قدرت »*، هیچ تمایلی نداشته باشد؛ بلکه در گلاویز شدن با *« قدرتمدارانی که در تضاد با جان و زندگی »* هستند، با مسئولیّت و پشتکار و دلیری، سنجشگر باشد.

۲- آمیختن در گداخته شدن.

تا چیزی از حالت انجماد در نیاید، هرگز جاری و آماده ی آمیختن به چیزهای دیگر نخواهد شد. اعتقادها و آداب و سنّتها و نگرشها و ایدئولوژیها و مذاهب و مرامها و ادیان کتابی و مسلکهایی که منجمد شده باشند، حالتی خشن و زُمخت و زندگی آزار به خود می گیرند و به جای آنکه بتوانند در خاك وجودی ی انسانها، ته نشین شوند و آنها را شاداب کنند، به صورت نیزه های تند و تیز در می آیند و به قلب انسانها فرو می روند و جان آنها را می گیرند. تا زمانی که اعتقادات آدمی به افکار و ایده های شاداب و جاری و روان، واگردانده نشوند، مناسبات انسانی نیز نیزه کشی بر وجود یکدیگر خواهد بود؛ نه شاداب و بار آور پروری ی خاك وجود یکدیگر.

۳- فرمانبری از خود.

« فرّ »، پدیده ای زایشی می باشد و از عمق تجربیّات و نگرشها و فروزه های آدمی به پیرامون می درخشد و افشانده می شود. چیزی که ویژه گی ی تابشی / افشانده گی داشته باشد، می تواند انسانها را نیز به یکدیگر پیوند بزند. آنچه که *« زایشی و تابشی »* می باشد به هیچ امریّه ای محتاج و ملزوم نیست؛ زیرا از خودش افشانده می شود و بسان چشمه بر اطرافش تابیده و پخش می شود. *« فروزه ی فرّ »* را نمی توان تعلیم داد و تدریس یا اکتساب کرد یا به ارث بُرد؛ زیرا منحصر به فرد می باشد و یگانه و انتقال ناپذیر هست. از منش انسان *« فرهمند »* می توان به کشف و پرورش *« فروزه های فرّی »* در وجود خویشتن انگیخته شد. به همین دلیل،

انسان فقط می تواند از چیزی و کسی « *فرمان* » ببرد که زاییده ی چشمه ی جوینده و کاونده و اندیشنده ی وجود خودش باشد. هیچ قانونی و بندی و زندانی و امریّه ای نمی تواند انسانها را ابدالدّهر، « *غلام حلقه به گوش اوامر خود* » کند. انسان فقط از « *سروش بیدار* » وجود خودش هست که بدون هیچ اجبار و اکراهی می تواند « *فرمانبری* » کند.

۴– ترس، خاصم و ضدّ آزادی می باشد.

انسانها، زمانی حسّ آزادی می کنند که از هیچ چیزی نترسند؛ ولو آن چیزها، خدا و حکومت و ارگانهای کشوری باشند. هر کجا که انسانها، احساس بدگمانی و دلهره و اضطرابهای روانی و روحی و فکری داشته باشند، همانجا نیز آزادی را می توان نفله و انسانها را به خفقانی آزارنده دچار کرد. ترس در وجود آدمی باعث می شود که تمام نیروهای کارساز و فعّال و واکنشگر در وجود انسان به یکباره فلج و منجمد شوند. ترس در هر انسانی می تواند واکنشهای بسیار خطرناکی را نیز ایجاد کند و به لطمات و آسیبهای جبران ناپذیری در عرصه ی اجتماع مختوم بشود. غریزه ی زندگی و بقاء از چیزی که بخواهد ترس را گسترش و حاکم کند، بسیار نفرت دارد و می گریزد. ترساندن و ایجاد فضاهای دلهره و وحشت از بزرگ ترین دلایل ناآرامیها و کشمکشهای تخریبگر و متلاشی کننده ی شیرازه ی اجتماع انسانها هستند. در جوامعی که ترس بر مناسبات انسانی، حاکم و ذینفوذ باشد، نمی توان هیچ پیشرفتی را متوقّع و آرزومند بود. حکومت فقاهتی در سایه سار فعّال کردن گیوتین الهی، افتخار آن را دارد که مروّج و مبلّغ و مدافع و توسعه دهنده ی « *وحشت در اجتماع* » باشد.

۵– نفرت از یکدیگر.

آنقدر که ما ایرانیها برای نفرت از یکدیگر، سنگ تمام می گذاریم و تقلّاهای آنچنانی می کنیم، حاضر نیستیم یك میلیونیوم تلاشهای نفرت آلود را برای ارجگزاری و رعایت حرمت متقابل در حقّ یکدیگر صرف کنیم. با نفرت می توان سائقه ی انتقامخواهیهای خود را لذیذ و دلچسب پنداشت؛ ولی با ارجگزاری به دیگران، نوعی « *کمبود و بی بو و خاصیّتی خود* » را حسّ می کنیم. وحشت از شناختن « *کمبودهای خود* » و اهمیّت ندادن به آنها باعث شده است که ما ایرانیها با « *انتخاب و کاربست و آشکارگری سائقه ی نفرت* » در خودمان با حالتی جنونوار در برابر یکدیگر سنگربندی ی آزار دهنده ایجاد کنیم. ما با آزردن یکدیگر، نشئه

ی انتقامخواهیها و خاموش کردن لهیب حسادت در وجود خودمان را نسبت به دیگران می شوییم و به خماری ی حقارت فرو می افتیم به جای آنکه *« آفرینگویی »* را در ذهنیّت و روانمان دریابیم و بیدار کنیم.

۶- فرمانروایی شایسته از پیامدهای *« باهمآفرینی »* می باشد.

در اجتماع ایرانی می توان به یك فرمانروایی شایسته دست یافت؛ اگر مسئولین و تلاشگران آزادی و روشنگری بتوانند دریابند و بفهمند که بدون شناختن آنچه که ما هستیم و مغزه ی فرهنگمان را می آفریند، نمی توان به شالوده ریزی ی برنامه هایی هدفمند و بار آور در کنار یکدیگر همگام شد. بُنمایه های فرهنگ هر کشوری می گویند که چگونه می توان مصالح ساختن چیزی را از ژرفای همان فرهنگ، استخراج و برای واقعیّت پذیری اش تلاش کرد. عوارض غالب شده بر ظواهر یك اجتماع را نبایستی با آنچه که *« فرهنگش »* می باشد، اینهمانی داد. فرهنگ هر ملّتی در ایده آلها و آرزوها و آرمانها و تصاویر اسطوره ای جمع می شود که در تمام دورانهای تاریخ همچون مشعلی بر فراروی ملّت، می تابند و مردم را در تاریکیهای زمان، همراهی می کنند. کم اتّفاق می افتد که ما در باره ی *« آنچه که داریم با دلیری و مسئولیّت بیندیشیم »*. ما عادت کرده ایم که فقط در فکر نداشته های خود باشیم و اینکه چگونه می توان *« شبیه دیگران »* شد و به چیزهایی دست یافت که دیگران دارند. اینکه آیا دیگران با داشته های خود، *« دلشاد و خوشکام »* هستند، چندان مدّ نظر ما نیست؛ بلکه رسیدن و مالك شدن چیزهای دیگران است که آرام و قرار را از ما می رباید و تمام همّ و غم ما را به خود مشغول می کند. ما می توانیم فرمانروایی خاصّ سرزمین خود را در یك همعزمی و همآزمایی و همکاری با یکدیگر بیافرینیم، چنانچه *« داشته های فرهنگ سرزمین خود »* را در آغاز بشناسیم و بفهمیم و سپس به استخراج و کاربست آنها در دامنه های مختلف و ضروری، کوشش کنیم. از خود بپرسیم: *« من چقدر خودم را و فرهنگ میهنم را می شناسم؟ »*.

۷- جهان عجیب و غریب.

جهان، زمانی برای انسانها، عجیب می شود که هر فردی، خودش را در آن، غریب، حسّ کند. حسّ غربتی که از حضور و آفرینش در جهان به انسانها سرایت می کند،حسّ عجیبیست که ما از شناختن و فهم آن ناتوانیم؛ زیرا چنان حسّی به همآورد شدن با آنچه که *« واقعیّت فردی*

ی »، تك، تك ماست، گرایش دارد؛ یعنی واقعیّتهایی که تك، تك ما را به سنجیدن و شایسته بودن برای زندگی فرامی خوانند. ترس از آزمودن، باعث می شود که ما، حسّ غربت کنیم؛ ولی با آزمودن خود در مجهولزار زندگی هست که ناگهان به شگفت انگیزی جهان، پس از تجربیّات فردی می رسیم. در جهانی که من با آزمونهایم به شگفتیهای جور واجور آمیخته می شوم، جهانیست که حسّ غربت را از ذهنیّت و روان آدمی می شوید و پاك می کند؛ زیرا در « *شگفتیها* » می توان عناصر « *شوخکاریهای زندگی* » را تجربه کرد. جهان، میدانیست برای بازیهای شگفت انگیز « *من و تو* ». چرا چنین میدانی که می تواند زیبایی بازیگوشیهای شادی آفرین « *من و تو* » را بر پرده ی تاریکیهای « *غربتش* » بیفکند و بنگارد، بایستی آن را به جهانی برای نکبت انباری حماقتها و بلاهتهای اعتقاداتی / مذهبی / دینی / ایدئولوژیکی ی همدیگر تبدیل کنیم؟. چرا؟.

۸– راز نابرابری.

در جهان نمی توان پدیده ای را کشف کرد و شناخت که با پدیده ای دیگر، « *برابر* » باشد. ایده ی « *برابری* » از ضعفها و نقصانها و کمداشتها و کم مایه گیها و وحشتها و جهالتها و حسادتها و عقده های طیفی از آحّاد بشر نشات می گیرد که می خواهند واقعیّت محصور و محدود بودن خود را کتمان کنند. نیرومندی به زاییده شدن، متمایل است و چیزی را در خودش می گوارد و ذوب می کند که « *نیرومند نیست* ». ناگفته نگذارم که « *نیرومندی* » هرگز به معنای « *قدرتمندی و اقتدار* » نیست. این دو را نباید اینهمانی ی معنای و تجربی داد. بنابر این، شعار « *برابری* » را می توان برایش از نظر حقوقی، تعریفی راسیونالیستی در همان چارچوبهای حقوقی نوشت؛ ولی از لحاظ « *پرنسیپی* » نمی توان به برابر بودن چیزی با چیز دیگر، اذعان داشت. ادّعا و شعار « *برابری* »، یك شعار فریبنده و انحرافی و ضدّ زندگیست که به بهای نابودی و متلاشی و قلع و قمع کردن نیرومندترین « *دیوها و گلادیاتورها و تکروان و پهلوانان* » جوامع بشری تمام می شود. آنانی که « *نیرومند زایشگر* » نیستند از یَسَل کشان شعار « *برابری* » می باشند.

۹– سرخورده شدن از همدیگر.

گاهی آنچه باعث گریز ما از یکدیگر می شود، در توقّعاتی ریشه دارد که ما از یکدیگر داریم و هیچکداممان نمی توانیم در حقّ یکدیگر گذشت کنیم و هر کداممان منتظرم که دیگری پا پیش بگذارد و ایثار کند چیزی را که ما از ایثارش برای او، دریغ می داریم. در توقّعات آدمها از یکدیگر به دشواری می توان آنچه را که بدون نیّت و غرض و سودجویی می

باشد از آنچه که نیاز و آرزو و ضرورت انسانها است، تمییز و تشخیص داد. گاهی حیله گریهای آدمی آنقدر رنگ لطافت به خود می گیرند و گرگ باران دیده می شوند که انسانها خودشان نیز نمی توانند ماهیّت توقّعات خود را از نیازهای خود، تمایز دهند. سرخورده گیهای ما، محصول بدفهمیهای ما در شناخت ماهیّت توقّعات ما از یکدیگر ریشه دارد که مناسبات ما را حتّا به خصومت و نفرت از یکدیگر نیز سوق می دهند.

۱۰– دشمن تراشی ی خودخواسته.

مردم بسیاری از کشورهای جهان آموخته اند که با تکیه به تجارب و تاریخ و فرهنگ و تمدّن و تحوّلات اجتماعی ی سرزمین خود در سمن و سوی باهمزیستی ی مسالمت آمیز و صلحجویانه و دوستیهای چند جانبه ی فرهنگی – بازرگانی با دیگر سرزمینها تلاش کنند و همواره بر دوستان خود بیفزایند تا نه تنها در امکانهای رفاهی ی مناسب و مکفی بتوانند زندگی کنند؛ بلکه از متلاشی و نیست و نابود شدن سرزمین و مردم خود نیز جلوگیری کنند. اقتدار فقاهتی از نخستین روزهای چپاول قدرت و تلاش برای سیطره یافتن بر وجدان و ذهنیّت و روان ایرانیان با خونریزی و کُشتار و شکنجه و فراری دادن ایرانیان توانسته است تا همین امروز فقط « *خصومتها و دشمن تراشیها و فلاکتها و مصیبتها و حقارتها و منزوی و تمسخر شدنها و فروپاشی هنجارهای باهمزیستی و قهقرایی فرهنگ و آموزش* » را برای ایرانیان به ارمغان آورد. اگر افتخار و هنر مردم دیگر سرزمینها در اینست که سرفرازی ی مردم و سرزمین خود را برنامه ی کنشها و واکنشهای کشورداری می دانند، برعکسش در سرزمین ما، هنر و افتخارمان در این است که « *حماقتهای خود را* » با بوق و کرّنا و جنجالهای سیاسی و مطبوعاتی به گوش جهانیان برسانیم. ما افتخار خود می دانیم در سیطره ی فقاهتی، صغارت و جهالت جمعی ی خود را جشن بگیریم و برای امتداد بلاهتهای خود، آواز بخوانیم و برقصیم و عبادتهای الهی کنیم. آنچه ما را در قعر قهقرا میخکوب و محکوم کرده است، نشئه گی بلاهت می باشد؛ نه تراژدی ی واقعیّت.

۱۱– حماقت یا بهشت؟.

« مخبر السّلطنه ی هدایت » در کتاب « خاطرات و خطرات » می نویسد که:[..... *فکر انسان، بهشت و جهنّم او است؛ بسته به آنکه ذمّه پاك باشد یا آلوده.*]. اینکه اعتقادات و افکار و ایده های آدمی می توانند همان « *بهشت و جهنّم* » انسان باشند، بحثیست که شاید به

قدمت تاریخ تفکر باشد. تنها نکته ای که برای من در این مسئله، نهفته و ناگشوده مانده است و تا کنون در جایی نخوانده ام که اشخاصی به بازشکافی ی این مسله رو آورده باشند، اینست که « *چرا کثیری از انسانها به جهنّم بودن افکار و اعتقادات و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و نظریّه های خودشان، آگاه نیستند و اگر هم آگاه می باشند، چرا به سوختن در آتش هیزم چنان اعتقاداتی، پایبند می مانند؟* ». بسیاری از مردم ما در رده های مختلف آموزشی و سطح فکرهای متفاوت از یکدیگر با پیامد و نفوذ و کاربست اعتقاداتی زندگی می کنند که بسیاری از لحظه های آنها را فقط تلخ و زهر آگین و نکبتی می کنند بدون آنکه چنان اعتقاداتی، ذرّه ای خوشی برای آدمها ایجاد کنند. برغم تجربیّات تکاندهنده و آزارنده داشتن از اعتقادات دست و پا گیردار، کثیری از مردم ما، همچنان حاضر نیستند اعتقادات آزارنده ای را که منشاء آزارهای بدنی و روانی هستند از ذهنیّت خودشان پاك کنند. تاریخ حضور و نقش و تاثیر بسیار مخرّب « *آخوند جماعت* » از کهن ترین ایّام تا همین امروز در ادبیّات نوشتاری و شفاهی و ضرب المثلها و تاریخ اجتماعی و کشوری ی ما به کرّات در صریح ترین فرم ممکن، آشکار و رسوا شده است؛ ولی باز می بینیم که حضور و نفوذ آنها را مردم ما تاب می آورند؟ آیا آنچه را که مردم می توانند تاب آورند و سوختن هستی و نیستی خود را به دست آنها با چشم و گوشت و پوست خود، تجربه کنند، بایستی « *دلیل و کلید حماقت مردم* » خواند یا محصول سُست مایه گی و نیندیشیدن طیف تحصیل کرده گان وطن؟. کدامیك؟.

۱۲– آنچه پایدار نیست.

« *سلطه گری* » به معنای حکومت مطلق نیست. بسیاری چیزها می توانند « *مسلّط و حاکم قهّار و جبّار و قتّال* » باشند؛ ولی دوامی نداشته باشند. چیزی می پاید که به « *سلطه گری و قهّاریت* » هرگز محتاج نباشد؛ بلکه همچون اکسیژن در تار — و — پود هستی ی چیزهای دیگر، آمیخته شود. آنچه را که به مانند لباس بر تن دیگری، آویخته می شود، نمی توان آن را « *تن و روح دیگری* » دانست. بسیاری از چیزهایی که ورد زبان انسانهاست و از وحشت جان خود در برابر سلطه گران قهّار و قتّال، در باره شان سکوت کرده اند و همچنان می کنند، چیزهایی هستند که هرگز بر قلب و مغز انسانها، نقش نبسته اند؛ بلکه فقط بسان چرك و غباری می مانند که بر ظواهر آنها فرو نشسته اند. بدویّت رفتاری و گفتاری و عقیدتی ی موگلان و مروّجان اسلامیّت بسان چرکی زننده می باشند که زیبایی انسانها را مخدوش کرده اند. سنجشگری ی اسلامیّت؛ بویژه در ایرانزمین و خاور میانه به معنای « *لا یروبی کردن طویله ی اوژیاس* » می باشد؛ زیرا

مردم بسیاری از جوامع جهانی را، بیش از چهارده قرن است که با وحشتناك ترین متدهای سرکوب، تحقیر و ذلیل کرده است.

۱۳– آخوند و تاکتیکهایش.

هیچ موجودی را نمی توان شناخت و سراغ گرفت که به اندازه ی آخوند و فقیه و پاپ و اسقف و کاردینال و امثالهم در تاکتیکهای قدرتپرستی و منفعتخواهی و تبهکاری و جنایتهای هدفمند و اغراض شخصی و دوام آتوریته ای خودشان بسیار متبحّر و زرنگ و شارلاتان و ماراتن — نفس باشند. آخوند در لایه ای از سایه ها و مشتبهات و فضاهای هرج و مرجی و بی نظمیهای ممتد و اضطرابها و دلشوره های گاه – گداری و نااطمینانی فکری و روحی مناسبات قلمی — گفتاری — نوشتاری و مضحکه بازیهای رفتاری می تواند در هر اجتماعی به عالی ترین فرم ممکن، اهداف و نیّتهای خود را به پیش ببرد و به آنچه که خواهانش می باشد دست یابد. هیچ چیزی برای آخوندهای جماعت، دردناك تر و فاجعه بارتر از این نیست که از میدان « *قدرتپرستی* » رانده شوند و از میزان « *نفوذ اقتدار و آتوریته ی* » آنها، سر سوزنی، کاسته یا کرانمند شود. آخوندها و فقها و مراجع تقلید به هیچ پرنسیپی معتقد نیستند؛ سوای سائقه ی « *مطلق اقتدار خواهی و منفعت پرستی ی خودشان* » بدون هیچ شریك و سهامدار دیگر. آخوند و پاپ و مشابهان آنها از شرکتهای انحصاری می باشند که هیچ « *دویّت و ثنویّتی* » را نمی پذیرند و حاضر به رقابت با هیچکس نیز نیستند. تسخیر « *خدا و دین* » در اجتماعات بشری به معنای « *اتیکت و داغ انحصاری زدن* » به املاك تك، تك انسانهای روی کره زمین به نام « *آخوند و پاپ و کاردینال و خاخام و امثالهم* » می باشد. به همین سبب، خدایی که واحد شود مثل الله، مومنان و عابدان و متولّیانش می توانند همه بدون استثناء، غارتگر و خبیث و خونریز و تروریست و جنایتکار و منفعت پرست از آب درآیند. خدایان نوری، خدایان واحد می باشند؛ یعنی خدایان آخوندی و پاپی و خاخامی که جهان را به وحشتگاه تبدیل کرده اند برای ارضای سوائق شهوانی و آزخواهیهای سیری ناپذیر مومنان خود. استراتژی ی آخوند جماعت، کاملا روشن و آشکار است؛ زیرا همان « اقتدارخواهی ی مطلق و منفعت پرستی ی سیری ناپذیر » می باشد؛ ولی تفکّر سنجشگر و بارآور بایستی بتواند آخوند را در تاکتیکهایش بشناساند و رسوا کند از یك طرف، برای دست نیافتن مطلق آنها به قدرت و از طرف دیگر، از بهر واقعیّت نیافتن استراتژی ی آنها.

۱۴- آفرینش جهان باهمستان در ادبیّات.

آنچه که در گستره ی ادبیّات می تواند واقعیّت و حقیقت داشته باشد، جهانی است که ما، کنج و کناره ها و فراز و نشیبهایش را تجربه می کنیم و می خواهیم که آن را در جهان واقعی، پدیدار کنیم و به آن، چهره ی ایده آلی بدهیم. در پروسه ی واقعیّت دادن به جهان ایده آلی ماست که جهانتگری ی ما نیز به وجود می آید و به کمك آن، تلاش می کنیم جهانی را بشناسیم و بفهمیم و دریابیم که در آن، زاده شده ایم. جهانی را که ادبیّات می آفریند، جهانی بشری می باشد و جهانی را که بشر در آن، زاده می شود، جهانیست که معمّایش در آفرینش جهان ادبی مطرح می شود؛ ولی کشف نمی شود. انسانها از زادروز تا مرگروزشان در دو جهان می زیبند. یکی جهانی که اسرار آمیز می ماند و انسان را در شگفتی وامی گذارد. دیگری، جهانی که انسانها، آن را به تن خویش می آفرینند و در آن، اتراق می کنند. بر خلاف بسیاری از ملّتها، جهانی را که ما ایرانیان در ادبیّاتمان ساخته ایم، جهانیست بسیار زیبا و افسونگر و دلآرا و آرزویی و ایده ال؛ ولی هنوز که هنوز است در آن نمی زییم. به همین علّت نیز دائم در تنشهای هویّتی و اجتماعی و کشوری هستیم. ما، نه جهان آفریده ی خود را داریم که بتوانیم و بخواهیم در آن بزییم، نه جهانی را که در آن، آفریده شده ایم. ما، رانده شده گان دو جهانیم.

۱۵- غارتگران معابد خدا.

« مارتین لوتر (۱۴۸۳ – ۱۵۴۶ م.) » می اندیشد: « *قلب انسانها، هر گونه ای که باشد، خدایشان نیز بدانسان خواهد بود* ». من می اندیشم که انسان در پروسه ی زایش و مرگ خود از هزاران پیچ و خمهای حوادث برمی گذرد و در هر گوشه و کنار حوادث زندگی خود نیز که باشد، سایه ای مرموز و مهر ورز و بال گسترده را بر سرنوشت خویش، حسّ می کند. سایه ای نیکو که همه جا، یار و یاور تنهاییها و وامانده گیها و دلهره های اوست. چنان یاور حاضر از گرانبهاترین گوهرهایست که هر انسانی در « *گنجینه ی قلب خود* »، آن را پنهان می کند و دوستش می دارد و به آن مهر می ورزد و از داشتن آن، نیرو و امید می گیرد و دلشاد می زیید. هزاره ها ایرانی می اندیشید که « *سیمرغ درون هر انسانی* »، هیچ نامی ندارد و « *گنجینه ی پنهان شده در قلب انسانها* »، بی نام است؛ زیرا آنچه « *نام* » داشته باشد، می تواند شناخته شود و به غارت رود. ایرانیان باستان، چنان گنجینه ی بی نام را « *خدای هر انسانی* » می دانستند که « *مقدّس بود و شایسته ی ارجگزاری* ». از روزی که انسانهایی پیدا شدند تا « *خدا* » را نامگذاری کنند از همان روز نیز بود که « *کلید* » گشودن گنجینه ی پنهانی قلب انسانها به دست متولّیان و

موگلانی افتاد که می خواستند « *خدای بی نام* » را معلوم و ابزار قدرتپرستی کنند. آنها با « *نامگذاری ی* » خدای مجهول بود که توانستند و هنوز می توانند « *قلبهای آدمیان* » را معلوم کنند و آن را بگشایند و گنجهای غنی و جواهرات پنهانی آنها را به غارت ببرند. خدای مجهولی که معلوم و به غارت برده شود، خدایی آلتی و مزدور و مُتعه ی نامگذارن خود خواهد شد که با ابزار شدنش به سیطره یافتن بر انسانها و برده و ذلیل و حقیر و صغیر و شهید کردن آنها، آمر و فاتح و قهّار و سلطه گر می شود. آخوندها و فقها و مُلّایان از غارتگران بی شرم و حریص و شهوانی ی « *معابد خدایان انسانها* » هستند که در چپاولگری گنجینه ی درون انسانها، آنها را به ویرانه هایی مخروبه تبدیل می کنند. متولّیان و موگلان هر مذهب و ایدئولوژی و دین کتابی از غارتگران معابد انسانها هستند که جوامع انسانی را به میدان راهزنیهای خونین خود واگردانده اند. در سیطره و حاکمیّت متوگلان و متولّیان « *خدایان و الاهان با نام و معلوم* »، هیچ انسانی، امنیّت و آسایش و رفاه و شادمانی و خوشی و آزادی ندارد. خدایی که « *معلوم و با نام = الله، یهوه، عیسا مسیح و امثالهم* » باشد، خدایی مستبد و خونریز و جانستان و دلیل قهقرایی فرهنگ و علّت گسترش شرّ در جهان خواهد بود.

۱۶- قانقاریای انکار.

به نظر من، آنچه آزار و نا امیدی را امتداد می دهد، فقط رفتار و گفتار فرد، فرد ما نیست؛ بلکه تاریك بودن و معمّایی جلوه کردن و نفهمیدن « *موضوعیست* » که در باره اش زیاد حرّافی می کنیم؛ ولی رایزنی و تفکّر و سنجشگری و همپرسی از خود نشان نمی دهیم. ما برای نفی و انکار هر چیزی، ید طولائی داریم. مهم نیست که چنان انکاری، برحقّ می باشد یا جای چون — و — چرا دارد. ما اصل را بر این می گذاریم که « انکار » کنیم؛ زیرا جامعه ی ما به حالتهای انکاری، بیش از همه، عادت کرده است تا به منطق « تائید و تصدیق و سپس سنجشگری ی رادمنشانه از بهر انکار آنچه نباید باشد برای ارجگزاری به آنچه باید باشد. » تا نکوشیم که چیزی را — مهم نیست در کدام دامنه از مسائل ما باشد — در آغاز به رسمیّت بشناسیم و با ژرفنگری و آگاهی ی سنجنده و پرسنده از آن سخن بگوییم، خواه ناخواه نمی توانیم بخشهای « *ناپسند* » آن را برسنجیم و بر بخشهای « *پسندیده ی* » آن بیفزاییم. ما جامعه ی مبارزان انکاری هستیم و فلاکت قرن به قرن ما نیز در همین معضل ریشه دارد.

۱۷- شاخص دانائیها.

میزان و شاخص « *دانائیها و ثمره ی فکری تحصیل کرده گان* » یك اجتماع را از پیش پا افتاده ترین « *واقعیّت مضحك و چه بسا دلخراش* » افراد همان اجتماع می توان تمییز و تشخیص داد. در برابر واقعیّتهایی که ما را از خنده، روده بُر می کنند، می توان عمق جهالتهای طیف تحصیل کرده گان اجتماع خود را شناخت. دانائی و آگاهی با دوام و استقرار جهالتها، رابطه ای معکوس دارد. ما همچنان در مدار جهالتها می چرخیم و پرتوی به پیرامونمان نمی درخشد؛ زیرا « *واقعیّتهای مضحك* »، آیینه ی تمام نمای « *دانائیهای* » ما هستند.

۱۸– ناکوك بودن ساز وجود خویشتن.

از افکار و نگرشها و ایده های دیگران نمی توانیم در نخستین مرحله، معنایشان را بفهمیم؛ ولو خیلی آسان و ساده جلوه کنند یا بسیار ثقیل و چند پهلو نیز باشند. ما با مطالعه ی آثار دیگران در آغاز، « *موسیقی ی کلمات* » را می شنویم و طنین واریاسیونهای جملات و واژگان را که تارهای « *ذوق* » ما را به ارتعاش در می آورند. وقتی ساز وجود ما، « *کوك* » نباشد، آنچه در ما مرتعش می شود، درآمدی برای فهمیدن نخواهد بود؛ بلکه دل آشوبه ایست که ممکن است ما را به تهوّع نیز بیاورد. پیش از آنکه بخواهیم افکار و ایده ها و نگرشهای متفکّران و فیلسوفان و نویسنده گان و شاعران را بفهمیم، نیك است حتما « *ساز وجود خویش* » را کوك کنیم تا نتهای کلمات و جملات افکار آنها بر سیمهای مغز و دل ما خوش نشیند و نغمه هایی را تولید کنند که برای شادابی و سر زنده گی ی روح ما ضروری هستند.

۱۹– اتّحاد خواهی؛ ولی حول و حوش کدام پرنسیپها و اصلها؟.

برای ساختن سرزمینی کهنسال و شالوده ریزی ی سیستمی که غمخوار و همکار و رهاننده ی مردم از مسائل و مشکلات باهمزیستی و امثالهم باشد، بایستی راهها و امکانها و توانمندیها و استعدادها و ابتکارها و ایده ها و افکار و روشهای گوناگون را ارزیابی کنیم و برسنجیم. ما بدون تقبّل و تصدیق و احترام توام با مسئولیّت در ارجگزاری به [*پرنسیپها و اصلها و بنمایه ها*] نخواهیم توانست « *اتّحادی را که همه از آن دم می زنند؛ ولی پایبند و وفادار به آن و مجریش نیستند* »، واقعیّت پذیر کنیم. اگر می پرسید که پرنسیپها کدامینند، می گویم بردارید یك نگاهی به نقشه ی ایران کنونی بیندازید. بعد قلمی در دستتان بگیرید و نام اقوام و ملیّتها و غیره و ذالك را برشمارید. بعدش نیك بیندیشید که حاصل گردآمد انسانهای متفاوت در سرزمینی به نام ایران، چه بوده است؟. آیا سوای فرهنگی که زائیده ی هزاران سال کورمالی ی نسلها در

تاریکی ی امید و آرزو و ایده آل باشد، چیز دیگری می بینید؟. ما فرهنگی داریم که شیرازه ی باهمزیستی را در طول تاریخ تا امروز امکانپذیر کرده است. در تار و پود فرهنگ ایرانی *(= عصاره ی باهم آمیختگی و درهمسرشتی اقوام و ملّیتها و غیره)* می توان ایده های حکومت و دولت و قانون اساسی و حقوق و اقتصاد و غیره را به شکل خاکهای بکر و دست ناخورده؛ ولی خارق العاده سرشار از ثمربخشی و مفید بودن به راحتی دید و کشف کرد. فقط به مغزهایی نیاز هست که به جای آویزان شدن و تابع و مطیع و دنباله روی از تزهای قمر در عقرب آکادمیکرها و اساتید و متفکّران باختر زمینی به شخم زدن زمین فرهنگ مردم خود بکوشند و بذر اندیشه های خویش را در خاك شخم زده ی آن بکارند و با دلسوزی ی تمام، آنها را آبیاری و مراقبت کنند تا باغ آرزوها و ایده آلهای مردممان به بار نشیند. با جار و جنجالها و کلیشه های حاضر و آماده و قالبی و نصّی نمی توان به « *اتّحاد ایده آلی* » رسید که آرزوی هزاران یا شاید هم میلیونها ایرانیست.

وقتی که فعّالان هر گرایش سیاسی در ایرانزمین و بیرون از مرزها هنوز که هنوز است در باره ی « *اصلها و پرنسیپها* » نمی اندیشند، چگونه می توان به « *اتّحاد ایده آلی* » رسید؟. اگر مدّعیان کشورداری و عرصه ی سیاست، واقعا با جان و دل، بدون هیچ تبعیضی، عاشق ایران و ایرانیان بودند، امروزه روز، ایرانزمین جای شایسته ی خود را هم در آسیا هم در جهان می داشت. دریغا که مدعّیان حکومتگری، در باره ی تنها چیزی که نمی اندیشند همین « *اتّحاد = همگرایی و باهماندیشی و باهمآزمایی از بهر خشنودی و بهزیستی آحاد مردم میهن خود* » می باشد. درد این گونه طیفها، درد وطن و مردم میهن نیست. کثیری از مدّعیان هنوز که هنوز است نمی توانند از عقاید بی مایه و نگرشهای سخیف خود، دست بردارند و گوش شنوا برای حرفهای همدیگر داشته باشند؛ چه رسد به « *اتّحاد داشتن از بهر آبادانی ایران و نیکبختی مردم* ». آرزو کنیم اول از همه، خودمان را کشف کنیم و از ایرانی بودن خود نیز شرمنده نباشیم، بقیّه ی مسائل را می شود با ژرفنگری و حوصله و گستاخی و دلاوری، نم نم، حلّ و فصل کرد.

۲۰– شناخت در فاصله ها.

انسانها، زمانی نزدیك بودن و عجین شدن با دیگران و چیزها را در می یابند و می فهمند که از همنوعان و چیزها می گسلند و جدا می شوند. من در فاصله هایی که از بسیاری اشخاص و اشیاء می گیرم، کم کم می فهمم تا چه اندازه، خودم در تسخیر عاطفی و فکری و

روحی و روانی ی آنها بوده ام. شناخت عمیق و تکان دهنده از چیزها و انسانها در فاصله ای اتّفاق می افتد که ما با آنها می گیریم؛ نه در ادغام شده گی ما با آنها و برعکس.

۲۱– معتاد رابطه ها.

وقتی در جامعه ای نتوان بر شالوده ی توانمندیهای استعدادی و آموختکاری و تجربی به مقام و درجه ای دست یافت که شایسته ی آدمی می باشد، آنگاه است که « *روابط*، *جای ضوابط و قوانین و پرنسیپها* » را قبضه و مناسبات اجتماعی را فلج می کنند. در چنین جوامعی (مثل ایران ما) آنچه که فونکسیون اجتماعی را امکانپذیر می کند، « *باور داشتن و مهر به کار کردن* » نیست؛ بلکه تزریق اراده ی کور خود به پشتوانه ی اسکناسهای بی اعتبار در رگهای اجتماع است که همانند موادّ تخدیری به نشئه گی ی لحظات دقیقه ای مدد می رسانند و رتق و فتق مسائل جاری را تسکین می دهند، ولی حلّ و فصل نمی کنند؛ زیرا نشئه ی گی زودگذر، خُمار بودن هزاره ای و قرن به قرن را به دنبال خود می آورد. ما ایرانیان از نخستین سالهای آشنایی خودمان با تمدّنهای جدید باختری و آغاز انقلاب مشروطیّت تا همین امروز فقط « *نشئه ی سال و ماه امروز را بچسب* » شده ایم؛ ولی نزدیك به یك قرن است که « *خُمار فلاکتهای تلنبار شده ی هزاره ای* » مانده ایم؛ زیرا « *ضوابط و قوانین و پرنسیپها* » را زیر پا گذاشته ایم و « *روابط تخدیری* » را مستحکم کرده ایم.

۲۲– صفات بی محتوا.

به هر چیزی که صفات ایدئولوژیکی و مذهبی و عقیدتی و دینی و مرام و مسلکی و نظریّه ای آویخته شود، آن چیز را حتما از « *محتویّاتش* » خالی کرده اند. در سرزمین ما، هر چیزی که در پیوند با مسائل انسانی باشد به صفت « *اسلامی* » آغشته و آلوده می باشد؛ زیرا آنچه فاقد محتوا باشد به توجیهات و زیور آلات توصیفی محتاج می باشد. « *جمهوری اسلامی* » فاقد محتویّات « *جمهوریّت* » می باشد. « *خطاب برادر و خواهر به انسانها* » فاقد محتوای « *فردیّت و شخصیّت و استقلال فکری ی* » آنهاست. « *حقوق بشر اسلامی!؟* »، فاقد « *اعتراف به حقانیّت حقوق انسانها بدون تبعیض و تمایز* » می باشد. همینطور تعلیم و تربیت اسلامی، فاقد پرنسیپ « *آموزش و پرورش* » می باشد. در همین زمینه، سراسر چیزهایی که به صفات عارضی و عاریّتی آلوده هستند از هر گونه محتوایی نیز خالی می باشند و بسان کف و حبابهای آب و جلبکهای هرز، تمام سطح اجتماع را تسخیر می کنند.

۲۳- ریشه ی نفرت و کینه توزی.

شدّت و حرص کینه توزی و نفرت تك تك ما به یکدیگر، نشانگر تایید و به رسمیّت شناختن « *منفور شده ها* » می باشد. هر چقدر از دیگری متنفّر و بیزار باشیم به همان میزان بر حقّانیّت وجودی ی دیگری، صحّه گذاشته ایم. انسانهایی که حسّ « *حقارت* » به تار و پود وجودشان آغشته می باشد برای کینه توزیهای وحشتناك و افراطی و کُشنده نسبت به دیگران، بیش از هر چیزی به آنچه که خود هستند، اعتراف آشکار می کنند تا به آنچه که در وجود « *منفور شده ها نمی پسندند* » . نفرت داشتن از صفات بارز انسانهای تحقیر شده می باشد که نمی توانند فردیّت و شخصیّت و جای حقیقی ی خود را پیدا کنند.

۲۳- حضور و نقش کنشگر فهم و شعور فردی .

انسان می تواند از دوران بلوغ تا مرگروزش در فضای هر اعتقادی که دوست می دارد، زندگی ی خود را سپری کند. ولی در تصمیم گیری برای مسائل کشوری و هنر باهمزیستی بایستی اعتقادات خود را به کناری نهاد و با فهم و شعور و نیروی گزینشگر خود در رویارو شدن با مسائل شرکت کرد. جایی که فهم و شعور انسانها، تابعی ثانوی از اعتقاداتشان باشد، خیلی سریع، مسائل کشوری و اجتماعی به اختلالات و معضلهای بحرانزای اجتماعی و منطقه ای و جهانی واگردانده می شوند. مردم ما دوست دارند که با اعتقاداتشان، مسائل پیچیده ی مملکتی و منطقه ای و جهانی را رفع و رجوع کنند. ما هنوز در فضای جهان معاصر زندگی نمی کنیم؛ بلکه خوابنمائیم و سرگردان در هزارتوی مناسبات میهنی و جهانی.

۲۴- آزمودن خمیر مایه ها.

آنچه را که خواهانیم و هنوز می خواهیم؛ ولی در آزمونهایمان تا کنون به دست نیامده است، چیزیست که در آزمایشهای کوچك و بزرگ و گاه گداری، همچنان خواهانش هستیم. بنابر این، می آزماییم و می جوییم و صبوری و مدارایی می کنیم تا شاید در فرصتهایی مناسب بتوانیم چیزهایی را که آرزومند و خواهانیم و دوست داریم خیلی سریع رویدادشان را در آزمونهایمان ببینیم. چیزی که تا کنون در آزمونهای ما ایرانیان هنوز آزموده نشده است و ضرورت آزمودنش هست، سراسر چیزهاییست که « *خمیر مایه ی خود / بود* » ما را می سازند و ما

از آنها تا امروز غافل بوده ایم. ما سرزمین خود را میدان تاخت و تاز برای آزمودن « *عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و مسلکهای جور واجور* » کرده ایم؛ ولی هنوز که هنوز است هزاره هاست « *بُنپارهای فرهنگ باهمستان (= مهر و داد و راستی و خدشه ناپذیری جان و زندگی)* » ، خودمان را نیازموده ایم. اینک هزاره ی تاریخی ی واقعیّت پذیری و تجربه و آزمودن « *فرهنگ جهان آرای ایرانی* » فرا رسیده است و بر ماست که با هوشیاری و ذکاوت و دانایی و بیداری با گامهایی استوار و خستگی ناپذیر به آزمودن چیزی رو آوریم که « *خود / خویشباشی / هویت* » ماست: ایرانی بودن و ایرانی زیستن و ایرانی اندیشیدن و ایرانی مُردن = پدیدار کردن ابعاد میهنی و گیتایی و کیهانی فرهنگ باهمستان ایرانزمین.

۲۵– جاذبه ی اعتقادات کهنه.

زمانی می توان از چیزی، معرفت دقیق و ژرف داشت که در برابر مغناطیس بسیار رُباینده و جاذب آن، خود را نبازیم و دلباخته ی آن نیز نشویم. در جذب چیزی شدن نمی توان آن چیز را در ابعاد مختلفش بازکاوید و شناخت؛ زیرا تارهای قدرتمند « *جذّابیّت آن چیز* » باعث می شوند که امکانهای چشم اندازی ی ما، ثابت و لایتغیر بمانند. در نتیجه، شناختهای ما، تك بعدی و توام با دلبسته گی شدید می شوند. در پروسه ی گسستن و بریدن از اعتقاداتی یا مذاهبی یا ادیانی کتابی یا ایدئولوژیهایی یا مرام و مسلکهایی یا نظریّه های آکادمیکی بایستی بتوان جذب اهرمهای افسونگر آنها نشد و از تمام چم —و —خم آنها، آگاهی درخور و سنجیده به دست آورد تا هیچگاه همچون « *فنر* »، پس از گسیختن به جای آغازین بازگشت نکنیم. انسانهایی که مقطعی از زندگی ی خود را با مذهبی یا ایدئولوژیی یا نظریّه ای یا دینی به سر می برند و سپس در مقطعی دیگر از آن، فاصله می گیرند و باز در مقطعی دیگر به همان اعتقادات سابق خود باز می گردند، چنان انسانهایی، هیچ شناخت ژرف و بایسته و همه جانبه از مذهب و ایدئولوژی و دین و نظریّه ی خود ندارند. به همین دلیل است که دائم، اسیر نیروی ساحر کننده ی اعتقادات خود می مانند و به استقلال اندیشیدن و هنر جوینده گی دست نمی یابند.

۲۶– خوبترین خوبان.

وقتی از « *خوبترین خوبان* »، سخن می گویم، منظورم گرایشها و سازمانها و حزبها و گروهها و فرقه ها و دسته جات و تك، تك آنانی می باشد که خود را « *خیرخواه ایرانزمین و ایرانی و مدّعی و کیا بیا دار عرصه های مختلف* » می دانند و سخت به « *مطلق کاردانی* »

خودشان، ایمان حبل المتینی دارند. برای آنکه بتوان فاجعه ی تاسف بار قهقرائیهای یك ملّت را در معنای وسیع کلمه، شناخت و ریشه یابی کرد، بایستی آنانی که خود را «*خوبترین خوبان*» می شمارند، یك بار اگر فرصتی به دست آوردند در «*آیینه ی دیوان شاعران و متفکّران ایرانزمین از کهنترین ایّام تا همین امروز*» نظری سرسری بیفکنند تا دریابند، آنچه که واقعیّت ایران امروز است، محصول کرد – و – کار «*خوبترین خوبان مدّعی*» می باشد. سپس شاید با تاملات ژرف در «دیوانهای شاعران متفکّر ایرانی» و مقایسه ی محتویّات آنها با واقعیّتهای تلخ و گزنده ی ایرانزمین، اندکی از محصولات و ثمره ی «*مطلق کاردانی ی خودشان*» شرمزده شوند و سر انجام بیاموزند که «*همه چیز را همگان دانند و همگان نیز، هنوز ز مادر نزاده اند*». شاید از این راه بتوانند عزم خود را جزم کنند و با همدیگر به یك حدّاقلی از همگرایی و مسئولیّت و بیدار وجدانی و پراکتیك مورچه ای برسند و فجایعی را در «*مام وطن*»، درمانپذیر کنند که محصول «*مطلق کاردانی خودشان*» می باشد. شاید!.

۲۷– ریشه های نامرئی صغارت.

انسان از دوران کودکی در فضای مناسبات «*خانواده گی*» به احساس و عواطف و گرایشهایی عادت می کند که در روند زندگی ی فردی اش به شکل قالبهای هنجاری و قواعد رفتاری در می آیند و برایش بدیهی و مسلّم می شوند. عادت کردن نم نم نیز در دوران رشد و بالغ شدن به چنان «*هنجارها و قواعد قالببندی شده*» باعث می شودَ که هر گونه نادیده گرفتن و پشت پا زدن و پایمال کردن آنها، این تصوّر را در ذهن آدمی ایجاد کند که به اخلاق خانواده و حیثیّت فامیلی، آسیب رسانده ایم و لاجرم، حسّ مُجرمی و گناه کبیره می کنیم؛ بویژه در مناسبات با پدر و مادر. در کلاف پیچ در پیچ احساس و دلبسته گیها و عواطف غلیظ، کمتر عضوی از اعضای خانواده می تواند به بریدن ناف وابسته گیها و تسلیم نشدن در برابر متابعتهای آتوریته ای در خانواده، دلیر و گستاخ و مصمّم شود و بکوشد و بخواهد که راه فردی و منش شخصی خودش را جُست – و – جو کند و بیافریند و بر شالوده ی معیارهای خویشکاویده و خویشآفریده ی وجدان شخصی ی خودش بیندیشد و سخن بگوید و رفتار کند و از این راه به بالنده گی شخصیّت منحصر به فرد خودش مدد رساند و همّت کند. در ذهنیّت انسانهایی که به عادتهای خانواده گی مبتلا هستند، هر گونه سنجشگری و بررسی و شك به «*تابوهای خانواده گی*» به معنای «*کفر و طغیان و بی دینی*» ارزشیابی می شود.

بسیاری از آتوریته های زنگار گرفته ی مذهبی و ایدئولوژیکی و دینی را بایستی در دامنه هایی شناخت و بازشکافی و سنجشگری کرد که انسانها را همچنان در غُل و زنجیر هنجارهای عادات تابویی خانواده، اسیر و در بند نگاه داشته اند و تاثیر و نفوذ اخلاقیّات مُهر و موم شده ی خانواده گی را بر « *تجربیّات بی واسطه ی فردی* »، ارجح می شمارند. انسانهایی که به ضرورت سنجشگری ی اعتقادات و هنجارهای خانواده گی به تن خویش نپرداخته باشند در هر رده ای از تحصیّلات پایه ای و دانشگاهی و مدرّسی و مقامهای کشوری نیز که باشند، همچنان تابع و مطیع و مقلّد و مُجری ی همان هنجارهایی می مانند که از کودکی به شکل شابلونهای تابویی در فضایشان، زاییده و بزرگ شده اند و آنها را به نام تابلوی مقدّس اخلاقیّات بر سطح ذهنیّت و قلب خودشان، حکّاکی کرده اند. اینگونه انسانها در « *بستر جُنب و جوشهای اکنون و دوران جدید* » می زیبند؛ ولی از لحاظ رفتاری و فکری و گفتاری به عادتهایی تعلّق دارند و وابسته اند که هرگز همپای « *دوران معاصر* » نیستند. مسئله ی « *اکنون* » در کنار چنان انسانهای میخکوب مانده به شابلون هنجارهای عادتی بسان قاصدکی می ماند که از کنار پنجره ی عادتهایشان رد می شود و آنها فقط نظاره گر آن می باشند. وابسته ماندن به عادتها و ذلیل شدن در غُل و زنجیرهای عادات خانواده گی؛ یعنی ناتوانی و صغارت انسان در کاربست نیروی فهم و شعور فردی ی خودش و هراسیدن از به کار انداختن مغز فردی برای گزینش راه و روش زندگی ی خود؛ آنهم با قصد و غرض و آگاهی. یعنی بستن درب آینده بر روی خویشتن. گریز از تلاش برای تغییر و تحوّل در عادتهای خود باعث می شود از هر چیزی که « *نو* » می باشد یا بویی از « *آینده ی دگرسان* » بدهد، با شدّت تمام بهراسیم و موضعهای کاملا ستیزانه با آنها بگیریم. دوام اقتدار مراجع مذهبی در عادتهای هنجاری / تابویی تک، تک انسانها، ریشه دارد که از کودکی در وجودشان « *شخصیّت آنها* » را قالببندی ی انجمادی و سمنتی کرده اند. تا قالبهای منجمد و سمنتی به دست تک، تک انسانهای بالغ و مستقل اندیش، شکسته و فرو پاشیده نشوند، پروسه ی « *صغارتی و حقارتی آحّاد اجتماع* »، مستمر می ماند و حاکمیّت مراجع تقلید و فقها و آخوندها بر ذهنیّت و روان و هستی و نیستی ی مردم اجتماع، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

۲۸– سکولاریسم.

بسیاری از مفاهیمی را که به کار می بریم، نه تنها تا امروز در باره ی معنایشان نیندیشیده ایم؛ بلکه گیجسری ی خود را تا بدانجا وسعت می دهیم که « *مفهوم* » را با واقعیّت، اینهمانی نیز می دهیم! بحث مفاهیم به گرداگرد این محور نمی چرخد که « *محتویاتی نامتغیّر و آکبند و هرگز تحوّل ناپذیر* » را در خود می گنجانند و واتاب می دهند. اگر چنین تصوّری از

مفاهیم در دامنه ی « *ساینسهای دقیقه / انفورماتیکی / ریاضی / هندسی / و امثالهم* »، تا اندازه ای صحت داشته باشند، در دامنه های « *روان و ذهنیّت و روح آدمی* » هرگز مصداق ندارد و اعتقاد داشتن به چنین تصوّری، خطایی فاحش می باشد. در گستره ی روان و ذهنیّت آدمی، هیچ مفهومی، مصداق قیراطی با واقعیّتها و رویدادها ندارد و همواره به تیره گیها و لایه های رنگارنگ و سایه روشنها و درهمگداخته گیهای اسرار آمیز، عجین می باشد. مفاهیم، واتاب دهنده ی واقعیّات نیستند. واتابنده ی رویدادهای روانی و روحی و درونی ی آدمی نیز نیستند. اساسا مفاهیم، هیچ واقعیّتی ندارند؛ بلکه فقط « ظروفی » هستند که ما تلاش می کنیم تصوّرات خودمان را از تجربیّاتمان با خصوصیّات معیّن و مشخصّی در کرانمندی ظروف، رده بندی و جاسازی کنیم تا بتوانیم در باره ی محتوای تجربیّاتمان بیندیشیم.

با تعریف هر چیزی نیز می خواهیم به چیزی برسیم که در واقعیّت پیرامون خودمان، نشانه ای از آن را نمی بینیم. با تعریف مثلا « *روشنگری* » می خواهیم سخن از چیزی بگوییم که در اجتماع خود، فقدان آن را حسّ می کنیم و می بینیم. ما با کاربست « *مفهوم روشنگری* » می خواهیم در دامنه ی « *اندیشیدنهای فلسفی و پژوهشهای دانشورزی* » به متعیّن و مشخّص کردن محتویّات چیزی مصمّم شویم که ضرورت شناخت و واقعیّت پذیری ی آن را در روبرو شدن با مُعضلات و مسائل باهمستان، وظیفه ی عاجل خود می دانیم. تعریف هر چیزی به ما با « *نامی عام* » از همان چیز، همراه می باشد که ما، خصوصیّات آن را شناخته و نمادگذاری و اتیکت می زنیم. هر تعریفی نیز، توضیحی نامگذارنده برای اشیاء و چیزها می باشد. از این نظر، هر چیزی که موضوع تفکّر باشد از اشیاء و چیزهای ماتریالیستی گرفته تا رویدادها و تحوّلات و دگرگشتهای رفتاری و روحی و روانی و خیالبافیها و فانتزیها و رویاها و امثالهم را می توان در مفاهیم اندیشید و عبارت بندی کرد. هر « *مفهومی* » در دامنه ی مسائل روحی و روانی انسان بایستی بتواند چیزی واقعی را نماینده گی کند و واتاب دهد که با اندیشیدن زنده و پویای آدمی، همخوان و همتراز باشد. امّا واقعیّت تاریخ تحوّلات فکری و نظری ی ابناء بشر در سراسر کره زمین از کهن ترین ایّام تا امروز نشان داده و اثبات کرده است که مفاهیم ما با واقعیّتها، همخوان و همتراز نیستند و به کژیها و ناخالصیهای گوناگون و مسئله آور، آغشته نیز می باشند. اعتقاد داشتن به اینکه « *مفاهیم* » با تصوّرات می توانند اینهمانی داشته باشند از کلیدی ترین خطاهائیست که تا کنون، بسیاری از فلاسفه را به دام خود، فرو کشیده و به اندیشه ها و ایده های آنها، آسیبهای شدیدی زده است.

انسان اندیشنده، تلاش می کند که « *تجربیّاتی* » را از راه مفاهیم، پا به پای پروسه ی اندیشیدن در ذهنیّت (*= آگاهبود*) خودش با کلمات فردی بیاراید و باز آفرینی کند. به همین دلیل می توان گفت که کرد و کار مفاهیم بر این محور می چرخند که چیزهای « *واقعی* »

را عبارت بندی تفهیمی کنند؛ نه اینکه مفاهیم با واقعیّت، اینهمانی گوهری داشته باشند. واقعیّت، چیز دیگریست که لباس مفهوم، بر وجود تجربیّاتی از واقعیّت، فقط پوشیده می شود. در گستره ی آگاهبود آدمیست که مفاهیم می توانند جایگزینهای پیوندی با واقعیّتهای تجربی داشته باشند. بنابر این، تصوّری احمقانه است که بخواهیم بپذیریم، مفاهیم می توانند مستقل از آگاهبود آدمی، واقعیّت ملموس و عینی نیز داشته باشند. دقیقا نفهمیدن همین درس کلیدی، باعث شد که « کارل مارکس (۱۸۱۸ – ۱۸۸۳ م.) »، تمام آرشیتکت مفاهیم فلسفه ی استادش، « گئورگ ویلهلم هگل (۱۷۷۰ – ۱۸۳۱ م.) » را واژگون کند و مفاهیم راسیونالیستی استاد را به واقعیّتهای اجتماعی و باهمستان انسانها، تزریق و تحمیل کند. عواقب و محصول کژفهمیهای شاگرد نیز به « *حکومت مخوف لنینی / استالینی در روسیه* » مختوم شد و فاجعه ی تفکر را برای بیش از یك قرن تمام در سراسر جهان به باتلاقی از کشمکشها و خونریزیها و تلف شدن استعدادها و نیروهای انسانی؛ بویژه در « *ایران وامانده ی خودمان* » وسعت انهدامی داد و همچنان با سطحی نویسیهای صحابه ی مارکس و موضعگیریهای مومنانه و پراکتیکی آنها به صورت کژ دار و مریز، استمرار می دهد. همانطور که اشیاء را نمی توان از نامهای آنها منفك کرد و چیزی علیحده از آنها ساخت، از مفاهیم ناب و یکدست نیز نمی توان هرگز اشیاء و چیزهایی را اختراع کرد یا آفرید. مفاهیم به طور کلّی، هیچ چیزی نیستند سوای پرده ی نمایش دهنده ی افکار ما که برآنند تصوّری تقریبا دقیق و گویا و شفّاف از موضوعات به منظور « *شناخت و کسب دانش* » در مغز و ذهن ما ایجاد کنند.

من این چند کلام را آوردم تا نتیجه گیری زیر را بکنم. « *طیف خوبترین خوبان* » اجتماع ایرانی در طول بیش از هفتاد سال تمام تا همین ثانیه های گذرا هنوز نمی تواند تفاوت « *جزء را از کلّ* » بدانند. آنان متوجّه نیستند که « *دادگزاری / عدالت اجتماعی / مدرنیته / پست مدرنیسم / جامعه ی مدنی / قوانین و ضوابط و امثالهم* » فقط « *آسپکتهایی / جنبه هایی / بخشهایی* » از مجموعه ی « *فلسفه ی باهمستان انسانها* » می باشند؛ نه تمامیّت آن مجموعه. خوبترین خوبان ما با آویزان شدنهای گاه گداری به آسپکتهای نفهمیده و نگواریده و فقط با رونوشت برداریهای تقلیدی از « *محصولات آزادی در سرزمینهای باختری* » می کوشند تمام انرژی و دار و ندار خود را برای واقعیّت پذیری آن آسپکتها در ایران به کار اندازند. شگفتا که از شکستهای ریشخند آمیز در مصاف با واقعیّتهای زندگی نیز هیچ درسی نمی آموزند؛ برغم آنکه هر « *آسپکتی* » را که آنها عَلَم می کنند، بلافاصله، آموزگار واقعیّتها به آنها، شکستی توام با ریشخند و خواری می دهد. آنها متوجّه نیستند که « *تك آسپکتی دیدن مسائل باهمستان* »، به معنای دیدن « *اجتماع در تمامیّت مسائل و مُعضلاتش* » نیست. مثلا قدرت، یك آسپکت است و

تمام دامنه ی « *سیاست / کشور داری* » نیست. به عبارت دقیق تر و گویاتر؛ چشم، بخشی از انسان است و تمامیّت انسان نیست. گوشها همینطور. دهان و بینی و دندان و پاها و دستها و قلب و غیره و ذالك، هر کدام، بخشهایی از وجود آدم هستند؛ نه تمامیّت آدم.

شعور و فهم پخته و فرهیخته و جانسوخته می خواهد تا بتواند تمییز و تشخیص دهد که آنچه انسانها بدان نیاز مبرم دارند، مثلا « *دانش پزشکی* » می باشد و طبیبان ماهر و حاذق؛ نه اینکه با عَلَم کردن فرض کنیم چشم پزشکی و کوبیدن بر طبل چشم و چشم و چشم، ادّعای یافتن نسخه ی تمام و کمال تندرستی و صحت مزاج را برای مردم داشته باشیم. بیش از هفتاد سال آزگار است که « *خوبترین خوبان ایرانزمین* » در بوق و کرّنای آسپکتهای تحفه ای / وارداتی مثل: « *سوسیالیسم / کمونیسم / مدرنیته / جامعه ی مدنی! / پست مدرنیسم / فمینیسم / دمکراتیسم / و کذا کذا* » می دمند و می توپند بدون آنکه در باره ی « *چیستی محتویّات این مفاهیم وارداتی* »، ذرّه ای با مغز خودشان و در بستر تجربیّات ملّی ایرانیان بیندیشند. اینان هنوز متوجّه نیستند که چنین « *آسپکتهایی* » از « *فروزه های پیدایشی و زایشی آزادی* » می باشند و تاکید و پایورزی بر فقط یکی از آنها، واقعیّت « *آزادی* » را در اجتماع ایرانی، هیچگاه پدیدار نخواهد کرد. آسپکتها هر کدام به تنهایی، گرایش روحی و روانی ابناء بشر را در زندگی ی باهمستانشان تبلور می دهند؛ زیرا از محصولات « *آزادی و گستره ی امکانهای آزمودنی اش* » هستند. علّت شکست ممتد و تمام عیار پدافندگران و یسل کشان اینگونه « *آسپکتهای ایدئولوژیکی / وارداتی / تقلیدی* » در اجتماعات خاور میانه و مشابه اش؛ آنهم در مقابل شمشیر کشان « *مذاهب نوری و ابراهیمی* »، دقیقا از همین تك بعدی گرایی محلّلچیهاست که دونده گیهای قلمسوخته و فعالیّتهای بی مغز و پایه شان را در واقعیّت ایرانزمین بی ثمر می کند و آنان نمی توانند با تمام ادّعای « *خیرخواهی خودشان* » راه به جایی ببرند.

این طیف، متوجّه نیستند که « *آسپکتهای آرزویی* » در سرزمینهای باختری از پیامدهای « *آزادی و فضای بار آور* » آن می باشند که از نیروگاههای « *فلسفیدن و اندیشیدن سنجشگرانه ی متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان و ایده آفرینان رادمنش با تکیه به تار — و — پود بُنمایه های فرهنگ و تاریخ باهمستان اجتماعات مغرب زمینی* » آبشخور خود را دارند. بنابر این، تا زمانی که تلاشها و جانفشانیهای گسترده برای « *آزادی* » در اجتماع ایرانی، نفوذ و تاثیر نداشته باشند، محال است که شریانهای قلب آزادیهای فردی و اجتماعی به طپش افتد و محصولات آرزویی خویش را برای همگان بدون هیچ تبعیضی به بار آورد. محال است. هیچکس نمی تواند فقط با تلقین و جا انداختن « *یکی از آسپکتهای آزموده شده ی آزادی* » به واقعیّت پذیر شدن « *آزادی* »، امیدوار و مطمئن باشد. « *خوبترین خوبان ما* »، ادّعای فهمیدن مسائل

ایران و جهان را؛ آنهم با زبانی الکن در حوضچه ی مسائل ترجمه جاتی و بی ربط با واقعیّت ایران و ایرانی، مدام جار می زنند؛ ولی هنوز نمی خواهند بپذیرند که « *آزادی و کوششهای مسئولانه به پای درخت پُر بار آن* »، تنها میدان بسیار فراخ دامنه ای می باشد که انسانهای هر سرزمینی می توانند چند —و —چون آرمانها و آرزوها و خیالات و رویاها و خواستها و نیازها و غیره و ذالك خود را بیازمایند و از نتایج آزمونهای خود، تجربه کسب کنند تا بتوانند برای چگونه زیستن در جهان و در کنار یکدیگر از بهر فراتر کاویدن و فراتر اندیشیدن و آزمودن مجهولات دیگر ، گشوده فکر و کاونده بمانند.

متاسفانه افتخار و هنر و استعداد خوبترین خوبان دنباله رو و تابع مجتهدان باختری تا امروز این بوده است که « *محصولات آزادی در سرزمینهای باختری* » را با « *اصل و پرنسیپ و گوهر آزادی* »، اشتباه گرفته اند و به جای آنکه بیایند در باره ی « *آزادی و موانع مخرّب و ستیزنده با آن در اجتماع ایرانی* » بیندیشند و سخن بگویند و با رادمنشی و دلاوری و گستاخی و سختسری به سنجشگری ی موانع آزادی رو آورند، آمده اند با عَلَم و کُتَل گردانیهای مضحك در باره ی « *آسیبکتهای آزادی در باختر زمین* » به « *سقط شدن آزادی در ایران* » و دوام حاکمیّت بی لیاقتان به شکل مستقیم و نامستقیم، « *امدادهای غیبی !* » می کنند. طیف خوبترین خوبان ما در طول تاریخچه ی مملوّ از خطاهای هولناك، هیچوقت گامی ارزشمند و شایان آفرینها برای « *آزادی بر شالوده ی بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان* » برنداشتند و تمام سعی بلیغ و فاضل نماییهای خود را در این راه هدر دادند و هنوز می دهند که « *آسیبکتهای آرزویی* » را به جای « *آزادی* » به خورد مردم بدهند و همچنان بر « *جنون خود فریبیهای دهه به دهه ی خودشان* » میخکوب بمانند.

۲۹– معیاری برای گزینش کشور داران.

تنها « معیار » برای گزینش کشور داران در ایرانزمین بایستی فقط پایبندی به « *پرنسیپ قداست جان و زندگی* » باشد. مهم نیست چه کسانی با کدامین اعتقادها و مرام و مسلکها و برنامه ها و اساسنامه ها و غیره و ذالك برای سهیم شدن در قدرت و تشکیل دولت انتخابی با یکدیگر به رقابت رو می آورند. اصل و اساس گزینش هر گرایشی بایستی فقط حول و حوش « *پرنسیپ قداست جان و زندگی* » بچرخد. گرایشی و گروهی و سازمانی و حزبی که « *خونریزی و جان آزاری و جانستانی* » را بپسندد و مجری و مبلّغ و توجیه گر خونریزی و گشتار باشد، بایستی بدون چون و چرا « به بند » کشیده شود و هیچگونه امکانی نیز برای نفوذ و تاثیر

گذاشتن در مسائل میهنی نداشته باشد. « شرّ » را بایستی به بند کشید؛ ولی آزار و اذیّت و کُشتار نکرد. معیار برای حکومت مردمی و ایرانی بودن، فقط « *پرنسیپ قداست جان و زندگی* » می باشد. کشور دارانی که به چنین پرنسیپی پایبند و متعهّد و ملزم نیستند، همه بدون استثناء از « *ضحّاکیان* » می باشند و خاصم جان و زندگی و هیچ حقّانیتی نیز به حکومت کردن ندارند.

۳۰- آینه ی دیگران و آینه ی خود.

هر ملّتی و انسانی در آینه ی خود، حتّا اگر بسیار زیبا نیز جلوه نکند، دست کم، خودش را رضایت بخش، برانداز و ارزیابی می کند. فقط در آینه ی دیگران است که ما می توانیم چهره های دیگری از خود را نیز تجربه کنیم. در آینه ی خود یا در آینه ی دیگران نمی توان چهره ای تمام رُخ از وجود خود در معنای وسیع آن داشت؛ بلکه با ادغام و برگذشتن از آینه ی خود و آینه ی دیگران است که می توان تصویری « *رضایت بخش و معتدل* » از وجود خویش آفرید. در هیچ یك از تصویرهایی که از ما می کشند و ما از خود می کشیم، به تنهایی نمی توان واقعیّت بود ما را کشف کرد و شناخت. هم تصویرنگاری ی خودی به غُلو و اغراق و زرق و برق، آغشته است. هم تصویر دیگران از ما به پیشداوریها و حسادتها و کینه توزیها و دشمنیها آمیخته است. به همین علّت، تصاویر آینه های خویشتن و دیگران را سرند کردن، هنر اندیشیدن مستقل بدون « *حُب و بُغض* » می باشد.

۳۱- سمتگیری برای پیشرفتها.

روان و ذهنیّت انسان، مسیرهای رفتن می باشند. اینکه انسان، چگونه و بر شالوده ی کدامین « *اهداف و آرزوها و امیدها و آرمانها و خواستها و نیازها* »، سمتگیری ی کُنشی و واکنشی کند، در همان مسیر نیز می تواند نحوه ی رفتن خودش را رقم بزند؛ یعنی به پیش برود یا واپس برود یا عمودی برود یا افقی برود یا زیگ زاگ برود یا کژ و معوّژ برود. آنچه که مشخّص می کند آیا « *به پیش رفته ایم* » یا مسیرهای دیگری را طی کرده ایم، روند « *رفتن* » نیست؛ بلکه « *پرنسیپ سمتگیری* » می باشد که آشکار و اثبات می کند ما چگونه رفته ایم. در آنچه که ما بیش از دو دهه است با حماقتی باور نکردنی و شتابی سر سام آور می تازیم، از تنها چیزی که هیچ نشانه ای وجود ندارد، همان « *رفتن سمت و سو دار* » می باشد. نتیجه و عواقب رفتنهای بی پرنسیپ آنست که اجتماع مردم در اقیانوسی از بغرنجها و مسائل و فلاکتها و

مصیبتهای کشوری و منطقه ای و جهانی فرو افتاده و میخکوب مانده است و « *خوبترین خوبان و یسل کشان عرصه ی سیاست* » نیز نمی دانند بادبانهای کشتی شکسته ی اجتماع را در کدامین « *سمت و سوها* » به اهتزاز در آورند تا بتوان از طوفان حوادث میهنی و منطقه ای و جهانی، جان سالم به در برد و به ساحل آرامبخش دست یافت. « *خوبترین خوبان* » ملّتی که گوش شنوا برای شنیدن طپش « *قلب پرنسیپهای فرهنگ جهان آرا و زندگی پرور مردم* » خودشان ندارند، مطمئنا کشتی شکسته ی اجتماع نیز به سواحل هیچ بندری نخواهد رسید. مردم مستاصل و سرگردان ما، تا امروز فریب آنانی را خورده اند و قربانی ی حاکمیّت آنانی شده اند که « *نفرت و کینه توزی از خویشتن و دیگران* » را به جای « *اندیشیدن و آزمونگرایی و کاویدن و نو زایی* » به ذهنیّت و روان مردم، تحمیل و تلقین و تزریق کرده اند.

۳۲- پولیتیك (*=کشور داری*)؛ یعنی همباز شدن دگراندیشان با یکدیگر.

تلاش و پیگیری توام با مسئولیّت برای یافتن و زایش مناسبات ارزشمند در عرصه های کشور داری و جهان آرایی، امیدیست که مشعل فروزان آن، فرا راه جوامع بشری می درخشد. اندیشیدن در باره ی واقعیّت امروز « *پولیتیك* » و مقایسه آن با سیستمهای سیاسی در جهان باستان، نشان می دهد که پولیتیك در جهان امروز، چهره های دیگرسان و بسیار پیچیده و درهمتافته ای را نسبت به گذشته های سپری شده دارد. اشخاصی که بر آنند در مناسبات درهمگداخته ی پولیتیك، نقشی ایفا کنند، باید پیشاپیش بدانند که نادیده گرفتن و تحقیر کردن واقعیّتهای عریان و ملموس و دم دست، هیچ سنخیّتی با اندیشیدن و نقشگذار بودن در دامنه ی « *پولیتیك و کشور داری* » ندارد. هر انسانی در هر رده ای از نقشهای فردی و اجتماعی که ایفا می کند به نحوی با « *پولیتیك* »، درگیر و همسایه می باشد و از تاثیر و نفوذ تصمیما و روشهای سیاستگران، چه محقّ و شایسته باشند، چه نامحقّ و بی لیاقت. در هر صورت فرقی نمی کند. از خانواده گرفته تا عالی ترین ارگانهای کشوری به دلیل آنکه فرد، فرد ما با پولیتیك، چه بخواهیم، چه نخواهیم، سر به سر می باشیم، خود به خود بایستی پیامدها و عواقب تصمیما و کارهای سیاستگران را بپذیریم. خواه خوشایند و خوشگوار و با مزه باشند. خواه چندش آور و تهوّع آور. از این نظر؛ اندیشیدن در باره ی پولیتیك و اهمیّت دادن و اعتنا کردن به رویدادهای کشوری و منطقه ای و جهانی به معنای آنست که این دامنه به « *خشونتگریها و توّحش و فونکسیونهای آسیب رسان و هرگز جبران ناپذیر* »، به شدّت، آلوده شده است و مسائل باهمستان را به جای رتق و فتق کردن به گردابی مختل و هلاك کننده تبدیل کرده است. اندیشیدن در باره ی فلسفه ی کشور داری به تك، تك انسانها می آموزاند که چگونه می توانند

با تکیه به تجربیّات فردی و جمعی ی خودشان در سرنوشت فردی و میهن و دیگران، سهیم شوند و از بین «*آلترناتیوهای گوناگون*»، گرایشهایی را برگزینند که تا اندازه ای بسیار رضایت بخش با ایده آلها و آرمانها و خواستها و آرزوها و نیازها و فرهنگ باهمستان گزینشگران، همسو و همپا می باشد. متاسفانه در ایران به علّت سرکوب هزاره ای و قتل عام متفکّران و مسئولان و فونکسیونرهای دلیر، «*تفکر کشور داری*»، تا کنون نتوانسته است در بستر «*بُنمایه های فرهنگ جهان آرایی ایرانیان*» از لحاظ تئوریك، پروریده و پرداخته شود. به همین دلیل است که اجتماع ایرانیان به دلیل فقدان «*ایده و فکر کشور داری و جهان آرایی*» تا امروز، مقهور مستبدان خونریز، اسیر و محبوس مانده است.

در ادبیّات منثور و منظوم ایرانیان مرسوم است که «*سیاست*» را به معانی: «*متنبّه کردن و گوشمال دادن و پوز مخالفان را زدن و آزردن و سیّاسی و حقّه بازی و انواع و اقسام تبهکاریها را در حقّ یکدیگر*» بدانند و دقیقا چنین نگرشی از اسیر بودن ایده ی «*پولیتیك = آیین کشور داری*» در چارچوبها و قالبهای شرایع اسلامیّت، حکایت می کند که فلسفه ی فرمانروایی را در پروسه ی تلاش برای کسب «*قدرت و اقتدار طیفی مشخّص*» بر تمام طیفهای رقیب و سپس سرکوب و متلاشی کردن آنها و حاکمیّت مطلق یافتن بر مردم یك سرزمین می داند. چنین نگرشی تا همین امروز باعث شده است که تاریخ اجتماعی ی سرزمین ما به «*میدان جنگ و گریزهای خونین و بر باد دادن ثروتهای مادّی و معنوی و نیروها و شخصیّتهای بسیار مسئول و ارزشمند*» سرزمینمان مختوم شود. ما حتّا در روند آشنایی با فلسفه ی پولیتیك در کشورهای باختر زمینی نتوانستیم خود را از چارچوب سیاستهای شریعت مآب برهانیم و به تفکّری در خور و شایسته ی مسائل کشوری دست یابیم. علّتش نیز آنست که ایده های باختر زمینی هرگز از زمینه ی روان و تجربیّات مردم ما نروییده اند و فقط در همان سطح ترجمه های الکن و مکانیکی و بی روح و جان، بسان گرد و غبار بر لحاف پاره ی شرایع مذهبی نشست کرده اند. ما تصوّر می کنیم بدون سنجشگری ی آنچه که میراث گذشتگان می باشد، می توان تاریخ را دور زد و به چیزی رسید که محصول زحمات و کوششهای شبانه روزی ی باختر زمینیان می باشد. تفکّر پولیتکی همواره در این باره می اندیشد که چگونه و بر شالوده ی کدامین پرنسیپها و اصلها و بُنمایه ها می توان با دیگری که بخشی از واقعیّت رنگارنگ می باشد، در یك همگرایی بار آور برای آبادانی و سرفرازی میهن و خُشنودی و بزرگی جویی هموطنان خود، همبازی یکدیگر شد؟. آیین کشور داری هرگز به معنای حاکمیّت یافتن گروهی برای قلع و قمع کردن گروهها و طیفها و گرایشهای دیگر نیست؛ بلکه «*هنر همبازی شدن با یکدیگر را در یك هارمونی و همبسته گی سازنده برای خوشزیستی و آزادی افراد یك اجتماع*

»، پولیتیك می گویند. اجتماع ما همچنان درگیر و اسیر شرایع اسلامیّت می باشد و هنوز بویی از «*پولیتیك*» به مشام هیچکس نرسیده است. نه آنانی که حاکم قتّال می باشند. نه آنانی که محکوم می باشند و خاصم حُکّام شده اند و خود را «*اپوزیسیون*» می نامند.

۳۳- خالق و مخلوق.

فقط آنانی به کُشتن و جانستانی و شکنجه و آزار دیگران، قادر هستند که خالقشان، آمر به قتل و خونریزی و عذابدهی باشد. ورد زبان محمّد ابن عبدالله در قرآنش، «*اقتلوا اقتلوا*» می باشد. به همین سبب، هر مسلمان مومنَی، بالقوّه برای قتل و شکنجه و کُشتار و آزار و اذیّت و غارت و ستمگری و ویرانگری، مستعد می باشد.

۳۴- اگر روزی، روزگاری، «*منار*» دزدیدید، حتما آن را در «*کعبه*»، پنهان کنید؛ زیرا تنها جایی می باشد که هیچ مومنی به آن، مشکوك نمی شود.

۳۵- ژرف اندیش ترین بی خدایان جهان از نامدارترین مومنان به فردیّت مستقل اندیش خود می باشند.

۳۶- داوران تاریخ بشری، ما ایرانیان را ریشخند خواهند کرد؛ زیرا از جنایتکارترین موجودات انسان نما، «*مقدّس ترین بُتها*» را تراشیده ایم و به اوامر آنها تسلیم بی قید و شرط شده ایم و حتّا قبور آنها را زیارتگاه خود کرده ایم.

۳۷- «*آزادی و آزاد اندیشی*» از قبیح ترین و نجس ترین کلماتی هستند که در جامعه ی ایرانیان از دوران مشروطه تا امروز بدخیم مانده اند.

۳۸- من، ایرانی و اَجم (= *خدای خویشتنزا*)، زاده شدم؛ ولی به زور شمشیر و شکنجه و خراج و ستمگری و غارت داراییهایم، به مُسلمانی تظاهر کردم. از خودباخته گی ام بود که غریزده و دنباله رو شدم. از نیندیشیدن با مغز خودم بود که مارکسیست روسی شدم. از مُدرن نمایی ام بود که ادّعای پُست مدرنی کردم. و همچنان برای گریختن از روبرو شدن با خاصمان میهن و هستی و نیستی ام هست که این روزها، ادای سکولار در می آورم. با وجود همه ی

نقشهای تصنّعی و توام با خود فریبی، هنوز که هنوز است آن گستاخی و دلاوری و رادمنشی ایرانی ام را انکار می کنم و داشته هایم را مرده ریگ دیگران می شمارم و از این راههای خودفریبی است که « دربدری خودم و *سّلاخی شدن هم میهنانم* » را تا امروز به دست حاکمان بی لیاقت و فرّ، امتداد می دهم. کی می شود که من، دوباره، « *ایرانی و آجم* » شوم؟.

۳۹– هر ایرانی که « *جانستانی و جان آزاری* » را برتابد و در برابر خونریزان، قیام و مبارزه ی مصمّم و فریادهای اعتراضش را رساتر نکند، بی شك با حاکمان خونریز، همداستان و همعقیده می باشد؛ ولو چنان ایرانیانی، دستشان به خون هیچکس، آلوده نباشد و از مخالفان حُکّام نیز باشند.

۴۰– رسالت انقلاب اسلامی آخوندها و مُلّایان و فقها فقط و فقط این بود که با « *امر به معروف* » بیایند دختران و زنان مردم را بدنام و فاحشه کنند و با « *نهی از مُنکر* » بیایند جوانان و مردان را قوّاد و مخنّث و فاسق بار آورند تا سپس خود مُلّاها بیایند در کنار جلّادان خونریز و شمشیر کش و باطوم به دست، نقش « *قاضی القضات را برای ملّت ایران* » مُجری شوند و افتخار رونق آسیاب خونریزی را برای الله داشته باشند.

۴۱– اگر روزی روزگاری، مُختتان، پاره سنگ برداشت و مُسلمان شدید، حتما از « *الله* » بخواهید که به شما، عُمر صد هزار ساله بدهد تا بتوانید تفاسیر مزخرف و خرواری را مرور کنید که مفسّران شیعی و سنی بر لاطائلات محمّد تا امروز نوشته و منتشر کرده اند؛ و گر نه از مسلمانی خودتان، هیچ طُرفی بر نخواهید بست.

۴۲– هر انسانی که « *عبید الله* » شود تا پایان عُمرش با دلهره از وحشت الهی خواهد زیست.

[تمییز نیك و بد از سفله گان مجو، زنهار!
یکیست مرتبه ی کاه و زعفران در خاك (صائب تبریزی)]

{ .... جوانمردی، ما را به خانه ی خود، مهمان کرد، چون در خانه ی وی در آمدیم، عربی بَدَوی در آمد، نزدیك من آمد. شصت ساله بود و گفت: « قرآن به من آموز! ». « قُل اَعوُذُ بِرَبِّ النّاس »، او را تلقین می کردم . او با من می خواند. چون من گفتم: « منَ الجِنّةِ وَ النّاس »، گفت: « اَرَاَیتَ النّاس نیز بگویم ». من گفتم که: « آن سوره، بیش از این نیَست ». پَس

گفت: « آن سوره ی نَقّالَةُ الحَطَب، کدام است؟ ». و نمی دانست که اندر سوره ی « تَبّت »، « حَمّالَةُ الحَطَب » گفته است؛ نه « نَقّالَةُ الحَطَب ». و آن شب، چندان که با وی بازگفتم سوره ی « قُل اَعوذُ بِرَبِّ النّاس »، یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله. }

« سفر نامه ی ناصر خسرو قبادیانی » / به کوشش: م. دبیر سیاقی / نشر زوّار / تهران / چاپ ششم / ۱۳۷۵ / ص. ۱۶

از رنج آورترین و تاسّف بار ترین کژبختیهای « متفکّران ایرانی » همین بس که « میراث فکری ی آنها » در چنگال اهرمهای تخریبگر و همزادی به نامهای « دانشکده ی ادبیّات + حوزه ی علمیّه »، در طول دهه های گذشته تا امروز، محکوم و ملعون و متروك و ذلیل مانده اند و نه تنها اساتید فاضل! با مثلا تحقیقات دانشکده ای بر پوسیده گی و بی خاصیّتی آنها، لعاب بسیار « آکادمیکی! » داده اند؛ بلکه در قیراندودی و زیور آلات کردن متشرّعانه / الهی از تمام « جاذبه های انگیزشی ی » آنها نیز به شدّت، کاسته اند. « میراث فکری ی نام آوران کلاسیك ایرانزمین » به قدری لت و پار و ناپژوهیده و ناسنجیده و نااندیشیده تا همین ثانیه های گذرا، وا مانده اند که اگر بتوان از راههای گربه ای و اسرار آمیز به *« محفوظ ماندن متون »* تا اندازه ای امیدوار بود، به *« بازشکافی و اندیشیدن در باره ی محتویّات بسیار پُر مغز و مایه ی آنها »* به این ساده گیها و زودیها، امیدی نیست؛ زیرا رویکرد *« تحصیل کرده گان ایرانی »* به سوی خویشتن و بررسی بُنمایه های تجربی ی تاریخ و فرهنگ مردم ایران نیست؛ بلکه آویزان شدن متابعتی / ترجمه جاتی و دنباله رویهای آکادمیکی و تاسی جُستنهای بسیار متکبرانه به هر چی آقا گفتنهای باختری و شرع انور اسلامیّت می باشد. آنچه این طیف با غروری بلاهت آمیز، از آن، رو برمی گردانند، همانا اندیشیدن و کنکاویدن و پرسشگری با مغز فردی خودشان در باره ی *« چیستی ایرانی »* می باشد. در تاریخ ایرانزمین، هیچ دورانی را نمی توان پیدا کرد یا مثال مقایسه ای آورد که تحصیل کرده گان ایرانی با سیطره یافتن گیوتین اقتلویی موگلان بی شرم الله توانسته باشند تا این درجه به ذلالت و حقارت فکری و شخصیّتی و منشی در غلتیده باشند. تا زمانی که کلیدی ترین پُرسمانهای مردم ما مثل: *« خدا / دین / جاودانه گی / مرگ و امثالهم »* از قلعه ی انحصاری ی *« آخوندها و فقها و مُلّاها و مراجع تقلید »* به در نیایند و موضوع اندیشیدن خویشاندیشان دلیر و گستاخ و ایده آفرین نشوند و همچنین تا زمانی که همراه و همپای با این مسئولیّت کارساز، *« میراث فکری ی فرهنگ ایرانزمین »* از چنگال اساتید تعلیق و تحشیه نویس در نیاید و موضوع کنکاوی و سنجشگری و ایده پروری متفکّران خویشاندیش

نشود، چرخ فلاکتها و بدبختیها و رذالتها و قهقرائیها و تلف شدن و نابودی نسلهای مردم ایرانزمین در سیطره ی حکومتهای مستبد و خونریز استمرار خواهد داشت. متفکّران درگذشته ی ایرانزمین، در برابر بسیاری از مُعضلات خانه خراب کن ایران و ایرانی به سعی و تلاش و وسع فهم و شعور و دلیری خود، مرز بندی گویا و آشکار و رادمنش داشته اند. آنچه در ابیات مثالی ی این سه شاعر عزیز، شایان تامّل می باشد، پیوند هویّتی ی آنها در بستر « *پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانزمین = مهر و داد و راستی و گزند ناپذیری جان و زندگی* » هست.

برای دریافتن و فهمیدن محصول فکری متفکّران ایرانی، مهمترین نکته ای که بایستی پیوسته در پیش چشمان تیزبین و کاونده و ژرفارو خود داشت، اینست که آنان از بستر و بر شالوده ی « *پرنسیپهایی* » در برابر مسائل باهمستان ایرانیان، مرزبندی ی سنجشگرانه می کنند که « *حادّ بودن و به روز بودن آن مسائل* »، همچنان به قوّت خود باقی هستند؛ یعنی مُعضلات حادّی که از کلیدی ترین دلایل فلاکت ایرانزمین و متلاشی کننده ی منش مردم ما می باشند. اگر از استثنای بسیار دلیر و ژرفاندیشی همچون « استاد منوچهر جمالی » در گذریم، بایستی صمیمانه و رك و پوست کنده، اقرار کرد که میراث فرهنگی ی مردم ایران تا امروز، همچنان متروك و ملعون در قرنطینه ی بی اعتنایی، مدفون مانده است. درد جانسوز این جاست که طیف تحصیل کرده گان ما به دلیل آنکه ذهنیّتهای متابعتی و دنباله رو دارند، به جای آنکه بیایند اهمّ زحمات و تلاشهای فکری و نوشتاری و گفتاری خود را صرف « استخراج این معادن فکر و ایده و تلاش برای تئوریك پروراندن » مایه های فکری متفکّران ایرانزمین کنند، آمده اند با علاقه ای توصیف ناپذیر به کتمان و تمسخر و نادیده گرفتن و سطحی پنداشتن تمام « *شاهکارها و گنجینه های بسیار پر مغز و ارزشمند فکری* » مشغولند و خبر ندارند که با چنین موضعگیریها، حماقت خود را در انظار جهانیان فریاد می زنند.

اگر قرار است در سرزمین ما، خواستهایی به نام « *روشنگری و رنسانس و سکولاریسم و امثالهم* » واقعیّت عینی و ملموس پیدا کنند، پس تنها راه ما اینست که چنان خواستهایی را با شخم زدن و زیر و رو کردن خاك فرهنگ مردم سرزمین خودمان بیاغازیم و آنها را از زهدان بُنمایه های فرهنگ رنگین کمانی مردم سرزمین خودمان بزایانیم و در زبان فردی و تئوریك بپرورانیم؛ نه با آویزون شدنهای متابعتی / تقلیدی به ایده ها و تفکّرات بیگانگان که هیچ پیوند فکری / تجربی با مسائل آنان نداریم. شاعران و متفکّران و خویشاندیشان و سراینده گان سرزمین ما در ابعاد گوناگون و به فرمهای مختلف، تمام آنچه را که ما در « *سرزمینهای بیگانه* » به دنبالش می گردیم و تمنّا می کنیم، با شیواترین و عمیق ترین معنای تکاندهنده و اصیل در « *جام جهان نمای خویشتن* » بر زبان و قلم رانده اند. اگر به راستی دارای استعدادی

هستیم و دلاوری و هنر و مایه هایی برای اندیشیدن داریم، بایستی هنرهای خودمان را در روبرو شدن با مسائل میهن و مردم خودمان به محك بزنیم و بیازمائیم؛ نه با دونکیشوتگری در باره ی مسائل باختر زمینیان. ما راه خودمان را بتوانیم برویم، شاهکار است. پشت گوش انداختن « *میراث فکری بزرگان ایرانزمین* » و محدود و مقیّد کردن تولیدات و رنجنامه های تجربی و نبوغ آنها به مباحث بی محتوا و لُغوی و تعلیق و تحشیه نویسی و اشاره های نصایحی / نکته ای؛ یعنی خیانت آشکار در حقّ یك ملّت و همراز و همآواز شدن با حکومتگران بی لیاقت و خونریز برای پایمالی و لت و پار کردن شیرازه های وجود ملّت. تمام شالوده و سنگپایه و ساختمایه و رگ و پی « *فلسفه ی ایرانی* » در بطن سرایشهای شاعران ایرانی، ریخته و آماده شده است. فقط بایستی آنها را پرورانید و بار آور کرد. افکار و ایده ها و نظرات چنان متفگران دلیری بایستی در زبانی سلیس و صریح و پوست کنده و شفّاف، از نو، عبارتبندی شوند تا بتوانند به نام ملاطهای آفرینشگر و برپا دارنده ی کاخ فرهنگ باهمستان ایرانیان، نقش درخور خود را در تمام عرصه های ضروری ایفا کنند. از دامنه ی کشور داری گرفته تا دیپلماسی و حقوق بین الملل و تضمین آزادیهای فردی و اجتماعی و نگاهبانی و پرورش اقلّیتها و منش اجتماعی و قانون و اقتصاد و غیره و غیره. راهی را که دیگران ساخته و پرداخته اند و می پیمایند، راه ما نیست؛ زیرا محصول تجربیّات و آرمانها و آرزوها و خواستها و نیازها و سرشت وجودی و خویشباشی ما ایرانیان نیست.

۱– « کلیم همدانی »:

چون نگیرد خانه ی همسایه را زاهد به زور؛
کرده مسجد را به زورِ شَید، انبار ریا
زاهد از دنیا، نظر بستَ و به خودبینی گشود
گند اگر بُتخانه ای، کرده است از آن بهتر بنا
عاجزی از ساختن با خلق، چون کج باطنی
شمع را با راستی از سوختن نبوَد ابا
بدعتی گر سر زد از اصحاب، جای طعنه نیست
مُجتهد را در طریق خویش می افتد خطا
متاع تقوا، زاهد به نیم جُرعه فروخت
نمی خرید کسی زُهد خشك، ارزان کرد

کس زهفتاد و دو ملّت، این مُعمّا حلّ نکرد
کاین همه مذهب، چرا در دین یك پیغمبر است؟
عمّامه ی تزویر به رهن خُمِ می کُن
ای شیخ! که در صومعه، بیَ برگ و نوایی
محروم ز می، زاهد ازین عقل تُنُك شد
کشتی نتوان راند به هر جا، تُنُك آب است
دَنی را پایه ی بالا نهادن
به دیوانه بُوَد؛ شمشیر دادن
سفله، چون دستش قوی گردد، زبون کُش می شود
حرص، هر جا، غالب آمد، لقمه از سائل گرفت.

۲- د عُرفی شیرازی »:

هزار دیر به دل دارم از صنم معمور
لباس کعبه به دوشم منه که بس تنگست
آن رهروی که شاد به تَرك تعلّق است
بُت، سنگراه و بُت شکنی، سَنگ راه اوست
می مُغانه که از دُرد شور و شر، صافست
به مُحتسب ندهی قطَره ای که اسرافست
اسلام، نه از روی مُسلمانیم به جاست
بازیچه به عادت طفلانه، مُحکم است
منم که طاعت بُتَ، لازم سرشت منست
اگر به کعبه، عبادت کنم، کُنشت منست
شیخ، تزویر کند در عمل و من، تقصیر
گنه او، ظلمانی، گنه من، حالیست
کُفر و دین را بِبَر از یاد که این فتنه گران
در بَد آموزی َما، مصلحت اندیش همند
ما مُعتکف گوشه ی تنهایی خویشَیم
آن کعبه رَوانند که رفتار فروشند
تمام عُمر با اسلام در داد و ستد بودم

کنون می میرم و از من، به جا، زُنّار می ماند
محلّ، تنگ است زاهد، کوته و مستانه می گویم
شما را سُبحه و ما را، بُت و زُنّار می باید

۳- «اوحدی مراغه ای»:

زین آفرینش، آنچه تو خواهی، ز جزء و کلّ
در نَفس خود بجوی، که جامی جهان نماست
صوفی شدی؟، صداقت و صدق و صفات کو؟
صافی شدی!، کدورت و حقد و حسد چراست؟
یك دل سوخته، بنواز که کاریست عظیم
ور نه، آزار دل خلق، چه کاری باشد؟
راه خود، گم نکند در شب تاریك ضلال
هر که را همچو خرد، مشعله داری باشد
چون به خود در رسی، ز خود بر رس
که خدا کیست؟ ای خدا آزار!
بکوش تا سخن از روی راستی گویی
تو، خواهی از همدان باش و خواهی از شیراز
چون تو، قاضی شد، مریدان دزد
خرقه ها رفت، نیست منّت و مزد
میکُشی خلق را به بی خردی
چه توان کرد، چون طبیب بدی!
اهل زرق و نفاق، هم پُشتند
صادقان را به خونِ دل، کُشتند
راستی را نشانه نیستَ پدید
راستی در زمانه نیست پدید

سرودن این اشعار برای وقت گذرانی و به به! و چهچه شنیدن، نبوده و نیست.
همچنین برای «*حفظ و گسترش و پدافند زبان فارسی و پرورش نکات دستور زبانی در دانشکده*

های ادبیّات » نبوده است و نیست. در زیر و بم این اشعار، متفکّران ایرانی توانسته اند، *« امکانی »* را برای عبارت بندی ی تجربیّات و نگرش و بینش و فلسفه ی فرهنگ مردم ایران با *« خاصمان غالبخواه و ستیزنده ی آن »* بر زبان برانند. کار و وظیفه و تکلیف و تنها ملاك و شاخص فهم و شعور ما امروزیان مدّعی است که *« بُنمایه های فکری و نظری آنها »* را در زبانی سلیس و گویا و روشن باز اندیشیم و پیامدهای پرنسیپی تفکّرات آنها را در دامنه های مختلف کرداری / باهمستانی / کشوری / فرهنگی، واقعیّت پذیر کنیم و گسترش دهیم و بپرورانیم. کاری که تا امروز از آن با کمال میل، فقط طفره رفته ایم!.

با تدقیق شدن به این سروده های انتخابی می توان *« تصویر ایرانی را از فردیّت و زندگی و جهان و کیهان »* به آسانی تمییز و تشخیص داد و همچنین آن اهرمهای ستیزنده ای را که در مقابل چنین بُنمایه ها و پرنسیپها می جنگند و به ویرانگری و تخریب آنها، فعّال مایشاء بوده اند و هنوز هستند. در ابیات « کلیم و عُرفی و اوحدی » از :*{ راستی / مردُمداری / گشوده فکری / پرسش و جستجو / بزرگی جویی / وجدان خویشآفریده / مجهولزار بودن زندگی / نگاهبانی از جان و زندگی / خردمندی / خویشباشی / نیازردن جان و خونریزی نکردن / رادمنشی / مهر به زندگی / فروتنی / گریز از هر گونه انحصارگرایی حقیقت / عریانی در اندیشه و گفتار و رفتار / شادخواری و خوشزیستی / نو آفرینی و نو اندیشی / دادگزاری / آزادمنشی / آبادانی و پروریدن / پدافند حقوق فردی و اجتماعی }* در کلماتی بسیار شفّاف و ظریف و توام با شوخکاریهای طنز آمیز، سخن می رود.

این خردمندان جانسوخته در سمت و سوی مرزبندی و صف آرایی فکری خود در برابر مُعضلات کشوری و گلاویز شدن با آن مسائل همچنان تا امروز به سخت سری خود، مستدام، هرگز دلیلی نمی دیدند که برای *« حقّانیّت داشتن افکار و ایده ها و دیدگاهها و تجربیّات بی واسطه ی خود »* به نظرات این متفکّر یونانی یا ایده ها و افکار و نظرات آن متفکّر اروپایی استناد کنند؛ بلکه به *« نیروی شعور و فهم و تاّمّلات فردی خودشان »*، تکیّه می کردند و با رادمنشی و دلیری در برابر ایجاد کننده گان واقعیّتهای تلخ کشوری / حکومتی و رفتارهای آزارنده ی مردم و اقدامهای ویرانگر میهن، استوار می ایستادند و ایده آلها و آرمانها و آرزوهای همچنان داغ و به روز خود را از چگونه گی کشور داری و مناسبات انسانی در اجتماع ایرانزمین با گشوده فکری و ظرافت و شوخ طبعی، بیان می کردند. اینان و صدها نفر امثال این متفکّران برای نظرات و ایده آلها و افکار و ایده های بکر فرهنگ ایرانی و *« تاکید مبرّم خودشان بر بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانی = مهر و داد و راستی و گزند ناپذیر جان و زندگی »* از هستی و نیستی خود، مایه ها گذاشتند و حتّا کثیری از آنها بر سر *« پرنسیپهای*

فرهنگ ایرانی »، جان خود را از دست دادند؛ ولی هیچگاه حاضر نشدند که برای چنان پرنسیپها، خون احدی از دشمنان و خاصمان فرهنگ ایرانی را بریزید یا جان آزاری را در حقّ آنها بپسندند یا اینکه به جدال تخریبگر با اعتقادات آنها بکوشند؛ یعنی پرنسیپی که خاصمان ایران و فرهنگ ایرانی، افتخار خود می دانند ضدّ آنها، شبانه روز بجنگند و به نیست و نابود کردنشان همّتهای الهی / آکادمیکی / ایدئولوژیکی کنند.

این متفکّران اصیل ایرانی و صدها نفر همانند آنان می کوشیدند که به زبان *« ایرج شاه اسطوره ای »* با اژدهای قدرت پرست حکّام و آزخواهی سیری ناپذیر دشمنان ایران و فرهنگش به سخن در آیند و با مهر ورزی و شیدائی فکورانه به تلطیف کردن طوفان بلعنده و ویرانگر خاصمان ایران و ایرانی، همّت بی دریغ و توقّع کنند که پاداششان از سوی دشمنان و خاصمان ایرانزمین و حتّا مدّعیان و رقیبان حاسد تا امروز فقط *« کُشتن و حبس و تبعید و شکنجه و آزار و غارت حقّ و املاک و دار و ندار و کفّاره های قرنطینه ای و امثالهم »* بوده است. حقیقت زهر آلودی که هنوز در جلوه های مختلف حکومتی و عرصه های قلمسوزی تحصیل کرده گان مثلا ایرانی به فعّال بودن اقدامهای خودش، مشغول و ساعی می باشد.

در بطن ابیات این سه شاعر می توان *« پرنسیپهای منش / اتیک / موراِل »* ایرانی را به آسانی تمییز و تشخیص داد و استنباط کرد. اندیشیدن در باره ی محتویّات *« منش ایرانی »* می تواند تفاوت و تضاد و ناهمگونی و دیگرسانی آن را با بدیلهای مختلفش در سرزمینها و فرهنگهای دیگر نشان دهد. آنچه که پرنسیپ منش ایرانی می باشد، برای حقّانیّت داشتن خودش نبایستی به چیزی استناد کند که محصول کرد – و – کار راسیونالیستی متفکّران و اندیشمندان دیگر سرزمینها می باشد؛ بلکه بایستی حقّانیّت خودش را از مغزه ی هویّتی تجربیّات مایه ای ایرانیان و *« خردورزی مهر آمیز »* اخذ کند که همان *« گزند ناپذیری جان و زندگی و نگاهبای از جان شیرین موجودات »* می باشد و در تصویر اسطوره ای *« سیمرغ – سام – زال »* واتاب یافته است. تاثیر پذیرفتن و انگیخته شدن از متفکّران و فیلسوفان دیگر سرزمینها نبایستی به خاکسپاری فرهنگ و تجربیّات مایه ای مردم سرزمینمان مختوم شوند. ابزارها و تکنیکها را می توان از باخترزمینیان قرض کرد یا وام گرفت؛ ولی « اندیشیدن » را فقط بایستی با مغز خودمان در پیوند با مسائل مردم و میهن خودمان بیاموزیم و بیازماییم.

در این زمینه تاکید کنم که ما برای واقعیّت پذیری و وفاداری به *« پرنسیپ قداست جان و زندگی »* ملزوم نیستیم که فقط به *« اعلامیّه ی جهانی حقوق بشر »* استناد کنیم و شبانه روز شعار وجود آن را در بوق و کرّنا بدمیم که در مقایسه با *« پرنسیپ فرهنگ ایرانی*، حکایت *« لیوان آب = اعلامیه جهانی حقوق بشر »* و *دریای آب شیرین = گزند ناپذیری جان و زندگی »*

می باشد. نفهمیدن و نیندیشیدن در باره ی تفاوت این دو مقیاس؛ یعنی نشناختن تاریخ تحوّلات اجتماعی و فکری و فرهنگی باختر زمینان و همچنین عدم آگاهی عمیق و شناخت ژرفمایه نداشتن از تاریخ و فرهنگ مردم سرزمین خود.

ما (= *خوبترین خوبان مدّعی*) پیش از آنکه بخواهیم محلّل و واسطه چی و بساز و بفروش و پخش کننده ی محصولات بیگانه گان در بازار وطن باشیم، نیك است بیاموزیم چگونه می توان درب حانه ی آبا و اجدادی خودمان را آب و جارو کرد و خانه ای را شناخت که در آن مسکونیم و می زییم. اگر قرار است که ما « *طرحی نو* » از خانه سازی داشته باشیم، بایستی خانه ی خشت و کلنگی خودمان را بهتر از تمام نقشه های آن ساختمانهایی بشناسیم که حتّا هنر طرّاحی کردن و شناختن آنها را نیز نداریم و زیر و بمشان را نیز نمی دانیم. در زبان و فرهنگ خویش، سخن گفتن و زیستن، از تمام عُمر، حمّال و بارکش محصولات دیگران بودن و تظاهر تشابهی کردن به دیگران، بسیار بسیار ارجح تر می باشد. ما اگر استعداد و هنر و دانش و شعور فرهیخته ای داریم، باید هنر « *خویشکاری* » را در آموختن پراکتیکی الفبای خود بودن بیاغازیم، سپس ادّعای کالتاسوز تاجر آسمانخراشهای فکری و ایده ای دیگران را داشته باشیم. واقعیّت دردناك و جانسوز اجتماع ما اینست که نمی خواهیم با آن چیزهایی مرزبندی روشن داشته باشیم که متفکّران اصیل و بزرگ سزمین ما در زبانی شفّاف و صریح و توام با رادمنشی، مرزبندی داشته اند. ما تا امروز تنها هنرمان این بوده است که در « *خود فریبی* »، فقط شهره ی آفاق باشیم؛ ولو شبانه روز، خودمان و ملّتمان به دست حکومتگران بی لیاقت و غارتگر، سلّاخی و تار و مار شویم. « *خودفریبی* » تنها هنریست که کثیری از تحصیل کرده گان سرزمین ما – مهم نیست کدامین ایدئولوژی و مذهب و نظریّه و تز و امثالهم را پدافند کنند و اعتقاد و ایمان راسخ به مبانی آن داشته باشند – افتخار آن را دارند که خلعتش را بر دوش خویش بیاویزند و با آن، پُزهای آنچنانی در مجامع بی بو و خاصیّت در انظار یکدیگر و جهانیان بفروشند. کی می شود که ما ایرانیان خود فریب، سر انجام به خود آییم و « الفبای خود بودن » را بیاموزیم و بزییم؟. کی می شود آن روز فرا رسد؟.

[زمامداران هر جامعه ای در گسترش و دوام خباثتهای اجتماعی آن جامعه، مسئول و مقصّر هستند.]

« نیکلای ماکیاوللی » (۱۴۶۹ – ۱۵۲۷ م.) – از کتاب: گفتمان حکومتمداری – متن ایتالیائی

۴۳- آدرسهای نخود سیاهی.

تا زمانی که « *جانستانان و قاهران غارتگر* »، چه برخاسته از خاك وطن باشند، چه مهاجم و سلطه گر بر وطن باشند، بایستی این حقیقت تلخ و زهر آلود را نیز تاب آورد که هیچ ایرانی اصیل و پایبند به « *بُنمایه های فرهنگی باهمستان مردم سرزمینش* »، مجاز و مُحق نیست « *ایران* » را دوست بدارد و به آن مهر بورزد و نگهبان و باغبان آن باشد. حُکّام جانستان و غارتگر فقط کرنش کردن و تعظیم و تسلیم شدن مردم را به اوامر و مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی خودشان به رسمیّت می شناسند و هر چیزی را به رنگ دلخواه اوامر خود می خواهندَ. در حالیکه مهر به میهن و مردمش فقط می تواند فراسوی علایق و وابسته گیهای مذهبی / عقیدتی / دینی / مرام و مسلکی / ایدئولوژیکی پدیدار و آشکار شود. آنانی که ایران و مردمش را با تمام تار — و — پود وجود خویش، دوست می دارند، هیچگاه نمی آیند « *ایدئولوژی و دین و مذهب و مرام و اعتقادات فرقه ای خود* » را « *پیش شرط ایرانی بودن و مهر به آب و خاك و مردمش* » بدانند و معیار و ملاك ایرانی بودن را فقط در گردن نهادن به یوغ اسارتی / حقارتی / صغارتی « *مبانی مذهب / دین / ایدئولوژی / اعتقادات حُکّام* » بشمارند. میهنی که به رنگ و شمایل عقیده / دین / مذهب / مرام و مسلك / ایدئولوژی غالبان و حاکمان و آمران و مهاجمانش در بیاید، آن میهن، میهن نیست؛ بلکه اسارتگاهیست که در سیطره ی حاکمان جبّار و خونریز و طلبکار مردم، گام به گام به سوی قهقرائی و فلاکت و نیستی، رانده و محکوم می باشد. من اگر از صمیم قلبم، میهنم و مردمش را دوست بدارم، هرگز در این باره نمی اندیشم که چگونه می توانم عقاید و دین و مذهب و مرام و مسلك و ایدئولوژی و نظریّه ی خودم را آنهم با کاربست خشن ترین متدهای جبّاری و ستمگری و خونریزیهای وحشتناك و توصیف ناپذیر بر ذهنیّت و قلب و روح و روان مردم سرزمینم، حاکم گیوتینی کنم. هرگزا. چنین کاری؛ یعنی خاصم سر سخت زندگی و ویرانگر میهن و جانخوار مردم شدن. کاری که موگّلان الهی / اسلامی به توسعه و دوام آن، افتخار کائناتی / عبادتی دارند.

نزدیك به یکصد سال آزگار است که « *خوبترین خوبان ایرانزمین* » به جای آنکه بیایند « آزادی » را بیارآیند و بال و پر بدهند و مرغزارها و افقهای رنگارنگ آن را گسترش دهند و فرابالانند و نگهبان و پدافند آن باشند، آمده اند با « *آدرسهای عوضی و نخود سیاهی (= سکولاریزم/ اسلامیّت / مارکسیسم / کمونیسم / سوسیالیسم / مدرن و مدرنیته / لائیك بازی / لغتپرانیهای جمهوریخواهی با مخلّفاتش / دمکراسی طلبیهای تقلیدی / چای نپتونی‌ا و غیره.)* »،

تمام همّ و غمّ خود را صرف این کرده اند که خواسته و ناخواسته و آگاهانه و نا آگاهانه به فولاد زرهی شدن ریشه های استبدادی حکومت فقاهتی با خیر خواهی مطلق، شدّت مضاعف بدهند.

ایراندوستی، هرگز، « *پان ایرانیست بازی* » نیست. ایراندوستی، هرگز، « *ناسیونالیسم* » نیست. ایراندوستی، هرگز این قوم و آن قومپرستی نیست. ایراندوستی، پروسه ی « *مهر افشانی مسئولانه و توام با رادمنشی و دلاوری* » به آب و خاک و مردمانیست که در گذر بیش از هفت هزار سال تاریخ لت و پار شده در زیر ساطور غارتگران و مستبدان خودی و همچنین بیگانه گان مهاجم و طمّاع با فرهنگ به شدّت تحریف و تقلیب و متلاشی شده اش بر آن است راهی کورمال کورمال « *برای به خود آمدن و استقلال و آسایش بر شالوده ی فلسفه ی خوشزیستی فرهنگ باهمستان* » در گوشه ای از این جهان پهناور به دست آورد. یک ایرانی ایراندوست آرزومند است که با ایستادن بر پاهای فهم و شعور و تجربیّات و آگاهیها و دانش شخصی و داشته های دم دست خودش به ساختن و پروردن سرزمینی کوشا شود که در آن، زاده شده و شاخ و برگ گرفته است؛ ولو تمام دارائیهای مادّی و معنوی اش، فقط برای ساختن یک آلاچیق ساده و بی غل و غش، کفایت کنند. آزادی و سرفرازی و آبادانی و نگاهبانی از میهن نبایستی هیچگاه به « *عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نظریّه های آکبند آکادمیکی* » منوط و مشروط باشد؛ بلکه به « *انسان ایرانی و شخصیّت منحصر به فردش* » بایستی استوار و متّکی باشد.

نزدیک به یکصد سال است که گرایشهای مختلف با در دست گرفتن شمشیر و کاربست گیوتین اعتقادات خود به جان « *ایرانزمین و مردمش* » افتاده اند و هر کدام با ادّعاهای تهی مغز و فریبنده و آلوده به دروغ از ایراندوستی و آزادی شعار می دهند؛ ولی تنها توانسته اند نابودگر ایرانزمین و غارتگر آزادی و خوشی مردم ایران باشند. سهم « *خوبترین خوبان ایرانزمین* » با گرایشهای ضدّ ایراندوستی و ضدّ تاریخ و فرهنگ ایرانی فقط فلاکت و مصیبت و ویرانی بوده است. تا زمانی که گرایشهای مختلف می آیند ایران و مردمش را قربانی مرام و مسلک و مذهب و ایدئولوژی و نظریّه و تز خودشان می کنند، ایرانزمین و مردمش، هرگز، رنگ و روی آزادی و آبادانی میهن را نخواهند دید؛ ولو کشمکشهای خونین و فاجعه بار، سالها نیز طول بکشد. آنانی که عقاید و مذاهب و ایدئولوژیهای خود را بر « *ایران و تاریخ و فرهنگش* » ارجحیّت می دهند، همانان نیز قصّابان مردم و نابودگران ایران و ایرانی هستند. تنها ملاک و معیار شناسایی حقگزاران و شهریاران دادگر و فعّالین آگاه و فرهیخته در هر دامنه ای که تصوّر پذیر باشد، فقط می تواند همعزمی و هماندیشی و همرزمی و همدردی برای واقعیّت یافتن « *مهر به ایران و مردمش و تلاش برای شناختن و نگاهبانی از بُنمایه های پرنسیپ فرهنگ باهمستان = گزند ناپذیری جان و زندگی و مهر و داد و راستی* » باشند. تا چنین واقعیّت خجسته ای در کرد

و کار تمام گرایشهای متضاد و مختلف، به خودش چهره ی ملموس و شفّاف و گویا و اصیل نگیرد، محال است که کوچک ترین تحوّل کلیدی و ریشه ای در ایرانزمین ایجاد شود؛ زیرا با نادیده گرفتن و پایمالی پرنسیپهاست که هیچ حکومتی نمی تواند دوام آورد.

ایرانزمین و مردمش، زمانی از غُل و زنجیرهای اسارتی و حقارتی و صغارتی و چپاولی، « آزاد » خواهند شد که « *آزادی و ایراندوستی* »، پرنسیپ کلیدی رفتار و گفتار و نوشتار و اندیشه ی تمام گرایشهای متنوّع و مخالف و متضاد و ناهمگون بشود و هیچ گرایشی نیز بر آن نباشد که « ایران و مردمش » را به رنگ و لباس عقیده / مرام / مسلک / مذهب فرقه ای / گروهی / حزبی / سازمانی ببیند؛ بلکه « ایران و مردمش » را به « *تنوّع رنگ آمیزی مجهولزار آزادی و ایرانزمین رنگین کمانی* » ببیند و آرزومند باشد. آنانی که بر آنند ایرانزمین و مردمش را به رنگ اسلامیّت یا مارکسیسم یا سوسیالیسم یا کمونیسم یا لباسهای عاریتی بیگانه ببینند، هرگز ایرانی اصیل نیستند که نیستند؛ بلکه حقیرانی به تقصیر می باشند که در چنگال توهّمات عقیدتی و مرام و مسلکی و مذهبی و ایدئولوژیکی خودشان به غارتگران و خاصمان سر سخت ایران و مردمش، تبدیل شده اند.

۴۴– فرو خفتن لهیب مسائل میهنی در سردابه های غربت نشینی خوبان.

انسان زمانی می تواند در « *تغییر و تحوّلات و سرنوشت خودش و میهنش* »، سهیم و دخیل و نقش گذار باشد که از نزدیک در بستر تمام « *مسائل میهنی* »، شناور و درگیر و عجین بشود؛ یعنی آن سرزمینی که آفت قدرتپرستان خونریز به مزرعه ی میهن و جان و زندگی مردمش، هجوم آورده اند. از دامنه ی حکومت گرفته تا ریزترین دامنه های کشوری. گریختن از میهن به هر دلیلی که می خواهد باشد، هیچگاه مسائل میهن را « *حلّ و فصل* » نخواهد کرد؛ بلکه پیچیده گی و توسعه و زنگار گرفته گی مسائل را شدّت نیز خواهد داد. مهاجرتها و گریختنهای اجباری / دلبخواهی از میهن باعث شده اند و همچنان می شوند که به مرور زمان با استقرار مهاجران در سرزمینهای بیگانه، شدّت « *درد جانسوز مسائل میهنی* » در ذهنیّت و روح و روان آنها، نم نم در پروسه ی زمان، کاهش نیز پیدا کند و از این راه، زجر آور بودن شعله های لهیب مسائل جانسوز میهنی در روان و ذهنیّت و روح مهاجران فرو کاهد و واکنشهای مخالفان را به حدّاقل تاثیر و نفوذ سوق دهد. دقیقا با کاسته شدن « *شدّت درد* » است که انسانهای مهاجر، هر چقدر نیز از مخالفان سر سخت حکومتهای وقت در میهن باشند، نمی توانند نقشی کلیدی و ریشه ای در رویدادهای میهنی ایفا کنند؛ زیرا قایقرانی که بیرون از رودخانه ی پُر تلاطم حوادث همآوردخواه می ایستد، فقط خودش هست که از غرق شدن احتمالی نجات می یابد؛ نه

میهن و مردمی که در سنگلاخ مسائل جانسوز میهنی / منطقه ای / جهانی با شتابها و پیچ و قوسهای ویرانگرانه به قعر نیستی، محکوم هستند.

۴۵– زندگی در پشت ماسکها.

از میزان « *سوگندهایی* » که هر روز بر زبان می رانیم، می توان وسعت « *دروغگویی و پوچی و هیچی* » مناسبات انسانی را در اجتماع ایرانی، تخمین زد. جامعه ی ما از « *قسم خوردنهای مکرّر دروغ آلود* » انسانها در حقّ یکدیگر انباشته و در حال ترکیدن می باشد.

۴۶– بلاهتهای قرون.

هر قرنی، بلاهتهای خاصّ خودش را دارد. اینکه برای شالوده ریزی و پرورش و زایش و فرمولبندی ی « *ایده ها* » نمی توان صد در صد به واقعیّتهایی قیراطی تاسی کرد و برایشان، حقّانیّتهای بی چون و چرا تراشید، بُرهانیست که قطعیّت آن را « *تجربیّات بشری* » نشان می دهند و اثبات می کنند. تمام ایده های بشری را می توان به نام « *فرضیّه هایی* » در نظر گرفت که انسان را می توانند در فراز و نشیبهای زندگی اجتماعی و کورمالی برای « *نو جویی و نو خواهی و نو اندیشی و نو افقهای دیگر* » فقط مددکار و ابزار کمکی باشند. آنچه در ساختمایه ی هستی ابناء بشر هرگز تغییر پذیر نیست، اینست که آدمی از کهن ترین ایّام حیاتش بر روی کره زمین تا امروز و فرداهای دیگر با حقیقتهایی مثل : « *مرگ و درد و گذرایی زمان و مرزهای گریز ناپذیر* »، گلاویز و درگیر بوده است و تا کنون نتوانسته است به تمام اهداف و مقاصد و آرمانها و آرزوها و ایده آلها و ناکجا آبادهایی دست یابد که همواره فرا راه خودش با شور و اشتیاق و انرژی آتشفشانی، آنها را آذین بندی و خجسته آرایی می کند. باید از خود پرسید چرا بشر هر ایده ای و اصول و مبانی هر مذهب و ایدئولوژی و نظریّه و مرام و مسلکی را که بخواهد تا آخرین سرحدّات و جزئیّاتش واقعیّت پذیر کند، بلافاصله با فلاکت نیستی و نابودی خودش و پدیده ها مواجه می شود؟. چرا معنویّت خواهی اسلامیّت با تمام ادّعاهای دروغین و شارلاتانبازی موگلان معمّم و بی عمّامه اش، در روند گسترش جزئیات قیراطی اش به فعّال مایشاء شدن گیوتین الهی / فقاهتی انجامید؟. چرا آرمانخواهی سوسیالیستی با تمام عَلَم و گتل ساینسی / روشنگری اش در جزئیّات حزبی / سازمانی /چریکی اش به حکومت مخوف استالینی مختوم شد ؟. چرا نژادگرائی و قوم یکدست داشتن و آرزوی استقلال مطلق در واقعیّت پذیری جزئیّات توتالیتری

اش حتّا از راه قانونی به فاشیسم هیتلری انجامید؟. چرا و بر اساس کدامین دلایل مجهول و تاریك و معمّایی؟. و چراهای بسیاری از اینگونه مثالها و واقعیّتهای تاریخی.

تدقیق شدن و تلاش برای یافتن پاسخ شایسته ی آفرینها به چنین پرسشهایی می تواند به ما بیاموزاند که سر سپرده گی و تبعیّت بی چون و چرا کردن و ایمان سفت و سخت و هرگز انعطاف ناپذیر داشتن به اصول و مبانی عقیده ای / مذهبی / ایدئولوژیی / دینی / نظریّه ای ، می توانند در اوج گسترشهای ریز ریزشان به بدیلی ضدّ خودشان تبدیل شوند و فجایع اجتماعی و گیتایی و کیهانی را ایجاد کنند. به همین سبب است که برای مثال، پُتانسیل ساینسگرایی / ماوراء الطّبیعی بشر در عرصه های تکنیکی / معنوی به مرزی رسیده اند که « تکنیك و الاهان »، آمر و مالك انسان شده اند؛ نه اینکه انسان، تکنیك و صنعت و الاهان و امثالهم را در اختیار فهم و شعور و مسئولیّت و زندگی و مسائل باهمزیستی خودش داشته باشد. انسان امروزی، برده ایست اسیر شده در چنگال محصولات ایده ای و آرمانی خودش.

۴۷– چرا نسنجیدن رادیکال نظرات پیشکسوتان / طلایه داران / خُسروان / بزرگان / انبیاء / متفکّران / فیلسوفان / دانشورزان و امثال اینان ، « *خیانت به خویشتن و نابود کردن شیرازه ی فرهنگ* » می باشد؟.

تا زمانی که ما ایرانیان، « *رعایت خطا گوییها و خطا نظریهاا و حرمتگزاری به ریش سفیدی ی* » پیشکسوتان فرهنگی و کشوری را سر لوحه ی مرام و مسلك فردی ی خود می دانیم، بی گمان، آگاهانه و با قصد به امتداد و دوام « *فریب خوردنها و قربانی شدن نسلهای مّلت خود* »، شدّت و وسعت نیز می دهیم. یك ملّت، موقعی می تواند از قعر فلاکتهای باهمزیستی به در آید و راههای خردمندی را بپیماید که آحّادش بخواهند هنر « *اندیشیدن با مغز خود را بفهمند و دریابند و مسئولیّت تصمیمها و کردارها و گفتارها و رفتارهای خود را* » با جان و دل، بپذیرند. ولی ملّتی که آحّادش؛ بویژه تحصیل کرده گان و فعّالین دامنه ی پولیتیك از تقلیدی به تقلیدی دیگر، در نوسان هستند، آن ملّت، در کوتاه ترین فرصت ممکن، بیدار و هوشیار و خردمند نخواهد شد.

کثیری از ما تصوّر می کنیم عرصه ی « *تقلید و متابعتی* » فقط در حوزه های مذهبی و اعتقاداتی هست که واقعیّت فونکسیونالیستی و عینی و ملموس دارد. در حالیکه تقلید و دنباله روی می تواند در تمام دامنه های نظری و پراکتیکی و حتّا ادغامی از تئوری و پراکتیك در لباس واقعیّتهای متنوّع و رنگارنگ پدیدار شود. اینکه اساتید و پیشکسوتان و سردمداران یك سرزمین بیایند سخنانی را بگویند و عدّه ای مطیع و تابع بدون هیچ سنجشگری و وارسی و

چرایی چند و چون گفتارهای آنها به « *بازگویی و بازنویسی* » سخنان چنان پیشکسوتانی رو آورند، پیداست که همه از فاجعه ی « *حبل المتین تقلید* » حکایت می کنند که هنوز در وجود ریز و دُرشت تك تك ما، نقش کلیدی و فونکسیونالیستی خودش را اجرا می کند؛ ولو هر کدام از ما با تحکّم و قاطعیّت، سیصد و شصت درجه، خلاف آن را در انظار یکدیگر ادّعا کنیم.

مرجع تقلید و تابعین مقلّد می توانند در فرمهای مختلف و مکانهای متعدّد، وجود داشته باشند. هیچکس نباید کلاف سر در گم « *تقلید و مرجع تقلید* » را فقط به اخانید و مساجد و مذاهب و ادیان ابراهیمی و امثال اینها میخکوب و محدود کند. دانشگاهها و اساتید خودی و باختر زمینی نیز می توانند دقیقا نقشهای « *مقلّد سازی* » را در رشته های مختلف آموزشی / تحصیلی ایفا کنند که حوزه های مذهبی اجرا می کنند. در ماهیّت و کمیّت و کیفیّت « *مرجع تقلید و مقلّدی* » نیز هیچ تفاوت و تضادی بین رنگارنگی نامها و مکانها نیست؛ زیرا تا زمانی که هر « *مقلّدی* » نکوشد تمام آنچه را در مکتبهای طلبه گی آموخته است با دلیری، واژگون و به دور اندازد، « *انسانی جوینده و پرسنده و اندیشنده* » از آب در نخواهد آمد؛ بلکه تمام عمرش همچون صفحه ی گرامافونی خواهد بود که گفته ها و شنیده ها و خوانده ها را بر لوح وجودش ثبت می کند و به دیگران فقط انتقال می دهد بدون آنکه بتواند یا با گستاخی بخواهد بر آنچه آموخته و شنیده و دیده و خوانده باشد، خردلی فکر و ایده و سنجشگری بیفزاید یا بکاهد یا در کلّ، خط بُطلان بر آنها بکشد.

در مسئله ی تقلید، فرقی نمی کند که « *مرجع تقلید* »، یك معمّم باشد. یا یك، استاد دانشگاه. یا یك متفکّر و فیلسوف و پژوهشگر باختر زمینی. تقلید، بحث در ظواهر نیست؛ بلکه « *بحث کاراکتر رفتاری و اندیشیدن* » می باشد.فقط از آخوند جماعت، تقلید کردن؛ مذموم نیست؛ بلکه هر نوع تقلیدی باید مذموم و سنجشگری شود. یك مرجع تقلید، « *رساله* » می نویسد. یك استاد دانشگاه نیز، « *رساله / کتاب / جزوه* » می نویسد. طلبه ای / دانشجویی که محصولات قلمی و گفتاری مراجع را الگوی بی چون و چرای کاراکتر و شیوه ی اندیشیدن خودش در هر زمینه ای به حساب آورد، آن طلبه، یك مقلّد تمام عیار می باشد؛ ولو بالاترین و عالی ترین تیتل دانشگاهی را داشته باشد و گفتارهایش نیز برای کثیری از دوستداران و همقطاران و رفیقانش، حجّت محض به حساب آیند. تقلید، تقلید است. شاخ و دُم نیز ندارد. بازگویی و بازخوری و بازنویسی و انتقال نصوص آکبندی / احکامی دیگران و تاسی کردن و نقل قول آوردنهای پی در پی از گفتارها و نوشتارهای اساتید اقدم و امثال اینان، همه و همه، تقلید و تقلیدگری می باشند. فکری و ایده ای و نظری و آگاهی و دانشی را که من به تن خویش، نیندیشیده و بازشکافی و گوارایده و جذب وجود خودم نکرده باشم، هرگز فکر و ایده و نظری « *اوریژینال* »

نیست و پشیزی نیز ارزش ندارد؛ گیرم که صدها « مرجعنامه و کتابنامه و دایرهٔ المعارف معتبر » به ضمائم آن نیز آویخته و سنجاق شده باشند.

تلاش برای به در آمدن از پیله ی مغز و مایه سوز تقلید بایستی انسان را به سوی « *مستقل اندیشی و دلاوری و راستمنشی* » سوق دهد؛ نه اینکه از زیر بار آتوریته هایی معمّم به در آورد و یوغ تقلید مدرن (*ایضا نو سکولار و مدرنیته ای!*) را بر گردن انسانها، میخکوب و جوشکاری بکند. کسانی که به راستی و از جان و دل در فکر « *آزادی* » می باشند، نبایستی هیچ کجا نیز در به در به دنبال « *مقلّد و آمینگوی* » بگردند؛ بلکه بایستی بکوشند که ردّ پا و رنگ و نما و صورتهای عجیب و غریب « *تقلیدگری* » را در هر فرمی که وجود دارد یا امکان بروزش هست با گستاخی و رادمنشی برسنجند و انسانها را بدانسو بیانگیزانند که به شخصه در پاره کردن غُل و زنجیرهای متابعتی و مقلّدی، پیشگام و دلیر شوند و روی پاهای مستقل اندیش و مستقل مصمّم و مستقل پاسخور بایستند و پایداری کنند. ما اگر ریگی به کفشمان نباشد و در به در به دنبال محفلهای مافیایی قدرتپرست و یارگیریهای همعقیده نباشیم، پس بایستی با رادمنشی و عریانی تمام فقط برای « *آزادی و میهندوستی و باغبانی فرهنگ باهمستانمان* » تلاش کنیم؛ نه چیز نویسی ی خرواری منتشر کردن برای جُل و پلاس عقاید مردم را عوض کردن و بر گرده ی آنها همچنان حاکم اقتلویی و آمری شدن . به انسانها بایستی فقط آموزاند که خودشان مغزی برای اندیشیدن و خواستی برای گزینش راه و روش زندگی فردی دارند و به هیچ « *مرجع تقلید و پیشکسوت و آتوریته و آقا بالا سری* » محتاج نیستند؛ زیرا انسانی که خودش بیندیشد، خودش نیز می تواند « *مرجع و زاینده ی روش زندگی فردی اش* » شود بدون آنکه وابسته و آویزون دیگران باشد.

بحث « *شكّ* » به گرداگرد محور « *تسلیم شدن و رضا به قضا دادن* » نمی چرخد؛ بویژه در آن کرانه هایی که نمی توان « *به پاسخهای قانع و مجاب کننده دست یافت و همچنین هرگز نادانستنی ماندن پرسشهای استخوانسوز بشری* ». بحث شكّ، هیچ نظریّه ی کلیشه ای و نصّی نیز نیست؛ بلکه شكّ، آغازگاهی تلنگری هست برای اندیشیدن و پرسشگری فلسفی با مغز خود. روشی می باشد برای جست — و جوی حقیقت که به انسان، انگیزه ای نیرومند می بخشد تا دلیر و مصمّم بتواند برای « *رسیدن به یقین و اطمینان و آگاهی و دانش فردی* » به آن، تکیه کند. بحث « *شكّ؛ بویژه از نوع « رنه دکارتی » اش* »، بر آن نیست که در برابر « *ایمان / دانش / ساینس / ویسنشافت / اپیستومولوژی* »، توپ و توپخانه ی پدافندی برپا کند؛ بلکه بر عکس. روش « *شكّ دار* » می کوشد با سرند کردن عقاید و دیدگاهها و سنّتها و آداب و رسوم و نظریّه های مراجع و تمام فضای حاکم بر ذهنیّت افراد یك اجتماع، مرز بندی سنجشگرانه و گویا کند؛

یعنی تمام چیزهایی که در بستر فرهنگ و تاریخ یك جامعه و همچنین جوامع جهانی در طول تاریخ از نسلهایی به نسلهای دیگر، انتقال و افزوده و جرح و تعدیل شده و به ارث رسیده اند و آنها را به نام « *حقیقت مسلّم* »، ارجگزاری و پاسداری می کنند.

زمانی می توان از چیزی، « *دانش / ساینس / ویسنشافت* » داشت که فرد، فرد ما به تن خویش با محكّ فهم و شعور و تجربیّات و بررسیهای شخصی بتوانیم به « *شناخت و آگاهی و دانش داشتن از چیزی* »، کوشا و رادمنش شویم. آنچه را که به ما از کودکی تا دوران بلوغ، یاد می دهند؛ چه در خانواده ها، چه در مدرسه ها و دبیرستانها و دانشگاهها و حوزه ها و دانشکده ها و موسسات آموزشی، همه ی اینها هنوز « *دانش آزموده و برسنجیده و محك خورده ی شخصی* » نیستند؛ زیرا خود من در باره ی چند — و — چون آنها نیندیشیده و داوری نیز نکرده ام. به جای آنکه بیاییم فقط طومار تایید و تمجید کردن « *حرمتگزاری به اساتید و پیشکسوتان ریش سفید و امثال اینها* » را نشانه های فهم و شعور بدانیم، بایستی بیاموزیم که انسان، مادر زاد، ارجمند هست؛ ولی عقاید و افکار و دیدگاهها و نظراتش، شایسته و بایسته ی سنجشگری می باشند. اساتیدی که از بر سنجیدن نظراتشان، بند یقه ی خودشان و شاگردانشان و هوادارانشان تنگ می شود، استاد نیستند؛ بلکه دیکتاتورهای مرجعی می باشند که صغارت و حقارت و متابعتی و ذلالت و حماقت تمام شنوندگان و متابعین خود را از صمیم قلب، خواهان و آرزومندند. فقط آنانی استاد جوینده و اندیشنده هستند که سنجشگران آراء خود را با دلیری، بستایند و ارج گزارند.

به جای آنکه بیاییم گفتارهای ناپژوهیده و نیندیشیده و ناوارسیده ی پیشکسوتان را چشم و گوش بسته بپذیریم و به رسمیّت بشناسیم و به دهان و قلم آنها تاسی جوییم و طوطی وار با تکرار مکرّرات، ذهنیّت و روان خود را آلوده وخشك کنیم، نیك است با وجدانی بیدار به کمك مغز خود و دیدن با چشمان سنجشگر و تیز بین فهم خود به سخن در آییم و در زبان و کلمات فردی به « دریافته های شخصی» بدون آنکه رعایت احدی را بکنیم، با گستاخی رو آوریم. این است رمز و راز « *پرنسیپ حقیقت جویی و کاربست روشهای شكّ انگیزشی* ».

چنین دلاوری و راستمنشی از بهر کاربست « *شكّ انگیزشی* »، امکانیست که تك، تك ما را می تواند از در غلتیدن به دام خطاها و فلاکتها و مصیبتهای ارثیه ای و قرن به قرن و احتمالا حادث شونده در موقعیّتهای اکنون و آینده، هشدار دهد و بیدار نگاه دارد. چنین تلاشی به ما مدد می کند تا همه چیز را « *ریشه ای* » به نام « *تکیه گاههای نامطمئن و ناکاویده و ناپژوهیده* » در نظر بگیریم و هرگز اتیکت « *حقیقت نصّی و هرگز خلل ناپذیر* » به آنها نچسبانیم تا بتوانیم با گشوده فکری به امکانها و افقهای رشد و بالنده گی و فرهیخته گی خودمان و دیگر

همنوعانمان، بال و پر بدهیم و همچنین دامنه های کسب دانشها و آگاهیهای فردی و اجتماعی را مهیّا کنیم و وسعت دهیم.

تك، تك ما تا بر آن نباشیم و تلاش سرسختانه نیز نکنیم که هر چه زودتر، ذهنیّت و روان خودمان را نه تنها از کلاف برهوتی *« تعلیم و تعلّم مدرّسی / متابعتی »* به در آوریم؛ بلکه زیر بار حقارت آمیز و سنگینی غُل و زنجیر *« آتوریته ها »* نیز نرویم، مطمئنا نسل اندر نسل، حمّال خورجین خطا گوییها و چیز نویسیها و نظرات گمراه کننده ی آنها خواهیم ماند.

۴۸– انسان در گستره ی امکانهای بالقوّه و معمّائی اش.

« اندازه ی خود را باز یافتن و پاس داشتن »، یك ایده آل و آرزوست. مابین کشمکش *« افراط و تفریط »* می توان انسان را در اوج نیکیها و ذلالت خباثتهایش شناخت و ارزشیابی کرد؛ یعنی در گستره ی امکانهای ناکرانمندش که منتظر تلنگری و بوسه ی اهریمنی هستند. دیگری را دوست داشتن و به او مهر ورزیدن، مستلزم آنست که من در آغاز، دیگری را بشناسم و با او، افت و خیز داشته باشم تا بتوانم در پروسه ی آشنائیهای متقابل، یکدیگر را به رسمیّت بشناسیم و ارج گزاریم. ولی نزدیك شدن به انسانها بدون آنکه از خود بپرسیم آیا چنین نزدیکی، ارزش و آخر و عاقبتی دارد یا نه؟؛ یعنی سنگ رو یخ شدن به دست انسانها. فروخته شدن به دست انسانها. آزرده و شکنجه شدن و جان باختن به دست انسانها. اسیر و ذلیل و حقیر و بدنام شدن به دست انسانها. غارت و گرسنه و تشنه و خون آلود شدن به دست انسانها. ملعون و منفور و رانده و در قرنطینه شدن به دست انسانها. تیر باران و اعدام و حبس و مفقود شدن به دست انسانها. آری! زیباست اگر فرد، فرد ما بتواند خودش را در لابیرنت چنین مناسباتی بیازماید و خویشتن را به محكّ بزند تا ببینیم و دریابیم و بفهمیم چرا آنانی که به چنان تبهکاریها و جنایتها و رسوائیها در حقّ همنوعان خود، افتخار می کنند، وقتی خودشان به دام مناسبات ناخوشایند می افتند، به ناگهان، وا می روند و تن به هر نوع، کاری می دهند و به تمام ایده آلها و آرزوها و آرمانها و رویاهای خیال انگیز و دلربای خود، پشت می کنند و واقعیّت پذیر شدنشان را زیر پا می گذارند. آنچه در مناسبات بشری می تواند به من *« آسایش و امنیّت و یقین »* ببخشاید، هرگز *« استدلالها و اسناد و مدارك و اصول نظری و تئوریکی و مطلق علمی / ساینسی بودن مبانی اعتقاداتی و فلان و بیسار »* نیستند؛ بلکه فقط *« منش رفتاری فرد، فرد انسانهاست »* که مرا می توانند در نزدیك شدن و شناختن و مهر ورزیدن به همنوعانم، قانع و مجاب کنند.

۵۰– ریشه های تاریك فرهنگ.

در گُنج و کناره ها می توان بسیاری چیزها را یافت که بیرون از دامنه ی دید انسان هستند و چه بسا چیزهایی را که می خواهیم و می جوییم، همانانی باشند که در *« گوشه ها و کناره ها »* پراکنده شده اند و ما هیچ، خبری از آنها نداریم یا در صدد کشف و شناخت آنها نیز برنمی آییم. معمولا انسانها زمانی به کاویدن گُنجها رو می آورند که عیان شده ها از سکّه، افتاده باشند. در گوشه ها و گُنجها می توان چهره هایی را کشف کرد و شناخت که از روی قصد و عمد و حسادت به گوشه ها پرتاب و رانده شده اند. ریشه های *« باغ فرهنگ »*، همواره در تاریکی ی *« گوشه ها و کناره »* هاست که خودش را در اعماق می گستراند و استمرار می دهد. فرهنگ هر کشوری را آنانی، آبیاری و باغبانی کرده اند و همچنان می کنند که به *« گُنج و کناره ها »* افتاده اند؛ نه آنانی که در مجامع حکومتی و حزبی و عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و آکادمیکی و بارگاهی / محفلی و سازمانی و فرقه ای خود با ساز و دهل در مدح یکدیگر، به احسنت! احسنت! گویی و مشاعره مشغولند.

۵۱- بی اعتمادی و دوام آن.

« مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد! ». من می اندیشم که بُنمایه ی تجربی ی این ضرب المثل ایرانی از *« سوختنی »* حکایت می کند که یك ملّت در مسئله ی *« اعتماد کردن و جانفشانی و پایداری و از خود مایه گذاشتن برای خوبترین خوبان »* به آن مبتلا شده است و داغ سرخورده گیها و فریبها و فلاکتها و بدبختیها و ستمها و زورگوییها و آزار دیدنها را بر گرده ی خویش دارد و زخم دردهای جانسوز را هنوز می چشد و یاد از تجربه های تلخ، تمام وجودش را به آتش می کشد. ملّتی که فریب معتمدین و طلایه داران و کشور داران و خوبترین خوبان خود را بخورد، آن ملّت به هیچکس، دیگر وفا نخواهد کرد؛ ولو مدّعی، نامش *« وفادار »* باشد.

۵۲- تجربیّات بی واسطه و مفاهیم نارسا.

ذات هیچ چیزی را نمی توان دانست؛ چه رسد به آنکه بخواهیم تعریف دقیق و آکبندی نیز از آن داشته باشیم. مفهوم فلسفی و تئولوژیکی و هنری می خواهد چیزی را تفهیم کند که از گازانبر های « راسیون » می گریزد. کلمه ی *« تعریف »*؛ یعنی مرز گذاری. ما از مرحله ای به بعد نمی توانیم چیزی را بدانیم و تعریف هر چیزی بر آنست که مرزها را مغشوش نکنیم؛ بلکه آگاهانه بدانیم از کجا به بعد نبایستی کلپتره های زیادی گفت؛ نه اینکه مجاز و

محقّ نیستیم سخنی نگوییم و صمّ بُکم بمانیم. منظور اینست که انتظار پاسخهای قطعی را نبایستی داشته باشیم. طبیعتا تعریف چیزی به معنای « *برهان قاطع* » آوردن برای آن چیز نیست. ما با آنچه که پدیدار می شود، سر – و – کار داریم؛ نه با آنچه « *بالذّات* »، وجود دارد و نمیدانیم چیست. بنابر این، تلاش متفکّران و فیلسوفان در گیر و دار اندیشیدن در باره ی مقولات و مسائل بشری، کوششی می باشد برای فهم پذیر کردن چیزهایی که به ذات آنها، « *هیچ دانش مطلقی* » نداریم؛ ولی می توانند برای زندگی و در زندگی انسانها، نقش اساسی ایفا کنند. به عبارت دیگر؛ فلسفه و تئولوژی و هنر و موسیقی و نقّاشی و امثالهم می خواهند چیزهایی را انتقال دهند که پرنسیپا، انتقال ناپذیر می باشند. دانشهای تجربی و آزمایشگاهی این مزیّت را دارند که می توانند ابژه ی خود را در اختیار داشته باشند؛ ولی در منطقه ی خدا و دین و آزادی و ایمان و امثالهم، ما ابژه ی خود را در دست نداریم که بتوانیم تمام چم و خم آنها را بازکاویم و نظرات قطعی در باره ی آنها بدهیم. ما از طریق چهره های آشکار شده و حالتهای عینی و رفتاری و نشانه ای انسانها می توانیم حدس بزنیم که چیزی فراسوی آنچه پدیدار می شود، هستی دارد که نمی توانیم از آن، « *دانش محض* » داشته باشیم. ناگفته نماند که گرایش مطلق داشتن به « *ساینسگرایی* » نیز، نوعی « *ایمانگرایی* » می باشد؛ ولو ساینسگرایان منکر آن باشند.

۵۳– دستمایه ها یا وامهای قرضی؟.

برای ساختن و پروراندن اجتماع باید تلاش کرد که مردم اجتماع و فرهنگ آنها را خوب و عمیق شناخت. گرایش جامعه شناختی که بر هیچ « *تفکّر و فلسفیدن ایرانی [؛ یعنی فلسفیدنی که متاسفانه هنوز در زبان و بستر فرهنگ باهمستان ایرانیان، اندیشیده نشده است!]* » استوار نمی باشد، نخواهد توانست از مجموعه ی شناختهای خود به ایده ی « *بهسازی و به آفرینی و به شونده گی* » مناسبات اجتماعی انگیخته شود. جامعه شناسی ی وارداتی که با هیچ فلسفه ی « *میهنی* » پیوند ندارد، به امتداد وضعیّت اسف انگیز اجتماعی فقط کمك خواهد کرد؛ نه اینکه آن را بهبود دهد. ما بیش از نیم قرن است که انواع و اقسام تئوریهای « *جامعه شناسیهای آمریکایی و اروپایی* » را در حوزه ی فکری و فرهنگی و اجتماعی خود، نشخوار می کنیم بدون آنکه به شناخت معضلات و مسائل اجتماع خود دست یافته باشیم. جامعه شناسی ی وارداتی با ابزار شدنش در دست و کلاف شرعیّات مذهبیون به غلظت اعتقادات مذهبی و خرافاتی، لعاب بسیار زمخت و تخدیری سنگینی نیز خواهد داد. به همین دلیل، بدون آفرینش و پرداخت تئوریك « *فلسفه ی ایرانی* »، نمی توان با هیچ کدام از تئوریهای فکری و دانشورزی باختر

زمینیان، پیوندی پویا و بار آور و ثمر بخش ایجاد کرد. ما در شناخت مسائل ایرانزمین هنوز گرداگرد «*کعبه ی دنباله روی*» می چرخیم؛ نه گرداگرد محور مغز اندیشنده و سنجشگر خود.

۵۴- مومن و مُنکر.

دنیای منکران همانا دنیای مومنان است با این تفاوت که هر کدامشان با یقین داشتن به ایمان خود و بی محتوا و فاقد یقین شمردن ایمان دیگری، بسیار مطمئن و متّقی هستند. مسئله ی «*انکار و ایمان*»، مسئله ی قدرت و چگونگی ی تسخیر آنست. جایی که ما مُنکر چیزهائی می شویم که مومنان بر وجود آنها اصرار سرسام آور دارند، همانجا بر آنیم که مقتدرین و اقتدار گرایان را در تنگنا بگذاریم و قدرت را مصادره به مطلوب کنیم. جایی نیز که ما، مومن هستیم و به انکار چیزهائی رو می آوریم که منکران به آنها ایمان دارند، همانجا نیز بر آنیم که باقیمانده ی قدرت را در تصاحب و تملّک خود در آوریم. ما در هر قسمتی که قرار باشد تعادل دوامِمان بر هم بخورد، همانجا فرصت را غنیمت می شماریم و وارد عرصه ی مبارزه می شویم تا نقش دو گانه ی هم منکر بودن، هم مومن بودن را ایفا کنیم. دنیای منکران و مومنان، دنیای شطرنجی ی توتالیترخواهی و قدرتخواهی مطلقست؛ نه دنیایی در سمت و سوی بهزیستی و خوشزیستی و شادخواری برای باهمستان انسانها.

۵۵- قهقرایی زمان.

مسئله ی «*دم را غنیمت شمردن*» با توهّم «*وقت باقیمانده از عمر آدمی*» در برشی از زمان فیزیکی پیوند دارد؛ یعنی «*آناتی*» می باشند که هنوز به بطالت روزمره گی افزوده نشده اند. آنچه را انسانهای «*دم غنیمت شمار*» در باره اش نمی اندیشند، اینست که با فرصت طلبیهای خود در فرو پاشی ی آنچه «*غنیمتهای خوشدمی در آینده*» می توانند باشند، نقش اساسی ایفا می کنند. انسانی که «*آینده*» را با تبهکاری ی «*فرصت طلبی*» معدوم می کند، خبر ندارد که بی فکریهایش در «*هر دم غنیمت بودن لحظات زندگی*»، چه لحظه های طلایی را از دست می دهد؛ زیرا غنائمی را که زندگی در «*آنات*» رنگارنگ به ما ارمغان داده است و می دهد، در توهّمات اپورتونیستی مان با بطالت رنجش زا سپری می کنیم. «*آن*»، گنجیست که بایستی آن را در ویرانه های زمان فیزیکی دریافت و اعتبار و دوام زیستی اش را ابدی ساخت.

۵۶- علل انقلابها و شورشها و قیامها.

در فضای رویاهایی که داریم، « سپیده دم » آرزوها و امید هائی پدیدار می شوند که هنوز به واقعیّت، واگردانده نشده اند. کششها و نیروی رباینده ی آرزوها و آرمانهای ماست که ما را برای تامل کردن و نگرش بنیانی به واقعیّتهای زیستی و اجتماعی ترغیب می کنند. در این گستره، آن رویاها و آرزوها و آرمانهایی که هزاره ها از بهر واقعیّت پذیری یشان، مردم ما، گاه و بی گاه، قیامها و انقلابها و طغیانها و مبارزه ها و سرکشیها و شورشها و درگیریهای ممتد با حکومتگران داشته اند، « *رویاها و آرزوها و امیدهائی* » هستند که شیرازه ی یك اجتماع را می سازند. حکّام و قدرتپرستانی که رسالت حکمرانی ی خود را در « *سرکوبی و پایمالی و مبارزه ی خصومت آمیز* » با رویاها و آرزوها و آرمانهای مردم می دانند، همانان نیز هستند که « *تاریکیهای فکری و روانی و روحی و آموزشی* » را در اجتماع، گسترش و دوام آنها را استمرار می دهند. حکّام بی لیاقت و فرّ ایرانزمین از کهنترین ایّام تا امروز از « *تاریك گستری* »، لذّت اهریمنی می برند؛ زیرا رسولان تاریکی بر روی زمین هستند.

۵۷- شانسهای سوخته.

ما به همدیگر فقط یك بار، « *شانس* » می دهیم؛ حال در هر زمینه ای که می خواهد باشد. اگر من با دریافتن نخستین شانسم نتوانم بر اساس دلایلی که گفتنشان شاید برایم ناخوشایند نیز باشند، به استفاده و بهره برداری شایان آفرین و درخور ستایش از آن بکوشم، آنگاه مردم به من برای دفعه ای دیگر، « *شانس تازه ای* » را نخواهند داد که حتّا به جبران خطاهائی همّت کنم که در لحظات شانس آغازین مرتکب شده ام و از خاطره ی نیشدار آنها در عذابم. مردمی که نتوانند در مناسبات اجتماعی و کشوری خود به همدیگر شانس آزمونهای مجدّد را بدهند و همچنین آنانی که آن « *شعور و فهم را* » ندارند تا از شانسهای جدید خود به بهترین فرم ممکن در سمت و سوی « *دلجوئی و خدمات انسانی کردن* » تلاش کنند، آن ملّت و حکومتش سر و ته یك کرباس خواهند بود و لیاقت همان چیزی را دارند که مبتلایش می باشند.

۵۸- زهدان دانش.

بسیاری از ما انسانها، ایمان و اطمینان داریم که خیلی چیزها را « *می دانیم* »؛ در حالیکه هیچ چیز را به طور مطلق « *نمی دانیم* ». بسیاری از انسانها نیز، ایمان و اطمینان دارند که ما هیچ چیزی « *نمی دانیم* »؛ ولی در ژرفای وجودمان، « *دانشی* » نهفته است که ما را از آگاهی داشتن نسبت به کرانه های فهم و امکانهای پراکتیکی مان یاری می کند. « *ایمان و دانش* » در

زندگی ی بشر، نقش برادران دو قلو را ایفا می کنند. یکی همانند دیگریست با این تفاوت ظریف که « *دانش از پس ایمان می آید* »؛ ولی داغ اینهمانی را با « *ایمان* » بر پیشانی ی خود دارد.

۵۹- تحوّل در اجتماع.

مناسبات اجتماعی در چارچوب اوامر و اهداف سیستم حکومتگران نالایقی را که نتوانیم واژگون کنیم و تغییر دهیم، حکایت از آن می کند که ما حاضر نیستیم هنوز ذهنیّت و نگرشهای فردی و حزبی و گروهی و سازمانی و فرقه ای و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی خود را متحوّل کنیم. دیدگاهها و چشم اندازهایی را که من بتوانم امروز در مغز و ذهنیّت و روان خودم تغییر دهم، فردا دیگران در فضای آن خواهند زیست. ما در دوران خودمان با افکار و نگرشها و چشم اندازهای گذشته گان می زییم. ناامیدی از واقعیّت پذیر شدن افکار و نگرشها و ایده های ما در عصر خودمان باعث می شود که هیچگاه به دگرگشت پذیری ی اعتقادات خود رو نیاوریم؛ زیرا نتایج آنها را مایملك طلق خود می دانیم که همین امروز بایستی به ما سود رسانند؛ نه هدیه ای که آینده گان را شادمان و خوشدل خواهند کرد.

۶۰- پرده های استتار.

معمولا رقیبان و حاسدان می کوشند تا آنجایی که امکان دارد از ارتباط مستقیم و چشم در چشم دوختن، به شدّت پرهیز کنند. اجتماع ایرانیان، جامعه ی مناسبات « *غیر مستقیم* » است. حتّا رابطه ی فرزندان با والدین از طُرُق ایما و اشاره و خویشان و فامیل و بستگان و گاهی پدر و گاهی مادر و گاهی ارشدهای خانواده پیش می آید. رابطه ی غیر مستقیم، حکایت از ابعاد تاریك ما می کند که برای همگان آشکار نیست؛ سوای خودمان و آنانی که واسط ما هستند. در فعل و انفعالات واسطه ها و تاریکیهای ابعاد ماست که فضائی مملوّ از ریاکاری و تظاهر و خودنمایی و نفرت و صد چهره گی و تزویر و پلشتی به وجود می آید. ما نمی خواهیم بپذیریم که سائقه های منفور شده در دیگر انسانها، همان سوائقیست که ما نیز داریم. نفرت از دیگران، عشق ورزیدن به خود نیست؛ بلکه استتار چیزهائیست که گوهر خود ما را تشکیل می دهند و حاضر نیستیم با رادمنشی به مطرح کردن و سنجشگری ی آنها رو آوریم.

۶۱- « *مسئلهٔ* »، راهی برای گریختن از خود.

گاهی نپرسیدن در باره ی چرایی بسیاری از رویدادها و حالتها و رفتارها و واکنشها و اشکریزیها و سرخورده گیها و امثالهم می تواند به مراتب، گویاتر و رساتر و فهم پذیرتر باشد اگر به شاخکهای حسّی ی خودمان بیشتر بها بدهیم تا به گاز انبرهای راسیوی خود از بهر علّت یابی. بسیاری از پدیده ها را نمی توان در دسته ای از مقولات مشخّص چید و به فهم آنها پی برد؛ زیرا ریشه ی بسیاری از رفتارها و کردارها و گفتارهای انسانها در پروسه ای طولانی ساخته و به طور ناگهانی با کوچك ترین تلنگر در نقطه ای سر باز می کنند. منشاء زخمهای عمیق آدمیان را باید در فضای فرهنگی جُست — و — جو کرد که انسانها، آن را آفریده اند. مسائل ما ایرانیان، بیش از همه، علل داخلی دارد و فقط پیامد مداخلات بیگانگان در سرنوشت ما نمی باشند. بسیاری از معضلات را ما از پرداختن رادمنشانه و سنجشگری ی ژرف آنها روبرمی تابیم؛ زیرا بر آنیم که واقعیّتشان را به گردن بیگانگان و نیروهای ماوراء الطّبیعه بیاندازیم تا آسان تر بتوانیم دیگران را متهّم کنیم. ما از نگریستن به روان خویش در آیینه ی فهم و شعور خودمان هنوز می هراسیم.

۶۲- آنچه پیداست، شکار می شود.

آزادی، دامنه ایست مجهول در انسان. تا زمانی که « *مجهولات* »، ما، آشکار و شناخته نشده اند، آزادیهای فردی، محفوظ و تامین هستند. از نقطه ای که « *مجهولات* »، ما، رسوا و آشکار می شوند، منطقه ی آشکار شده می تواند آسیبگاه آزادی ی فردی بشود. تضمین برای آزادیهای فردی و اجتماعی به این منوط می باشد که « *دامنه ی مجهولات انسان* » را به رسمیّت بشناسیم و بکوشیم که با هویدا شدن هر مجهولی در انسان، آزادی ی فردی اش به خطر نیفتد؛ زیرا هر چیزی که شناخته و محاسبه پذیر شود، به راحتی می توان بر آن چیز، مسلّط و حاکم نیز شد. بخشهائی از وجود انسان به دلیل حرمتگزاری به آزادی بایستی در « *تاریکی و مجهولی* » بمانند؛ گیرم که وجود آنها، معمّایی نیز جلوه کنند.

۶۳- مرض عادتخواره گی.

« عادّی بودن » بسیاری از رفتارها و واکنشها و کردارها و سخنها و دیدگاهها و امثالهم را نبایستی به پای شناخت عمیق داشتن از « *عادتها* » نوشت؛ زیرا مابین عادّی بودن و شناخت چیزهای عادّی، دیواره ای قطور برافراشته می باشد که از دیدنش ناتوانیم. برّاق بودن

شیشه ی عادتها سبب می شود که نتوانیم فاصله ی خود را با پدیده ها ببینیم. برای شناخت عمیق داشتن از پدیده ها بایستی شیشه ی قطور و درخشان « *عادتواره گی* » را در وجود خودمان بشکنیم و فرو بپاشانیم. ما با رویکرد خود به مسائل « *باهمزیستی* » در ایرانزمین، بیش از حدّ به مرض « *عادتخواره گی* » مبتلا هستیم و از عواقب مخرّبش در عرصه ی اجتماع نیز خبر نداریم.

۶۴- چشمهای انسان.

در وجود آدمی، چشمهای بسیاری وجود دارند که لایه های درونی ی ما را در ابعاد مختلف وامی تابانند. چشمهایی در ما هستند که به وجودمان می خندند و چشمانی نیز می گریند و چشمانی نیز مبهوتند و چشمانی نگران و چشمانی امیدوار و چشمانی خسته و چشمانی نابینا و چشمانی تیزبین و چشمانی خواهشمند و چشمانی نیازمند و چشمانی حریص و شهوتران و چشمانی التماسی و چشمانی فریبا و چشمانی تحقیرگر و چشمانی بخشنده و چشمانی نادیده گیر و چشمانی رسواگر. انسان، بسیار چشمیست که فقط از دو چشمش استفاده می کند و دیگر چشمها را می بندد. چرا ما، دوچشمانی شده ایم که دیگر چشمها را نمی بینیم حتّا در وجود خویشتن؟.

۶۵- آنسوی واقعیّتهای دم دست.

گسستن از هر چیزی که به ملالت روح آدمی استمرار دهد، گسستی می باشد که « *آزادی* » را تضمین و تامین می کند. چیزهائی که روزی روزگاری برای من، زیبائی و شادمانی و نو فضایی تازه بودند، در گذر زمان بوی کهنه گی می گیرند و استشمام هوای شاداب را از من دریغ می دارند. من می گسلم تا « *دیگر چیزها* » را تجربه کنم و از آزمودن آنها بر جنبش و چابکی و خوشدلی خودم بیفزایم. به هر چیزی که بازمانیم، در آن چیز، نم نم فرو خواهیم رفت و زنگار زمان، ما را خواهد بلعید. گسستنهای نو به نو از اسارتهای کهن، پلهایی هستند به سوی « *آزادی* » .

۶۶- شبکه های مخفی.

در مناسبات اجتماعی ی انسانها، تارهائی متعیّن کننده و حیاتی وجود دارند که از انظار ما بیرون می باشند؛ ولی سراسر تار — و — پود اجتماع انسانها را بسان شبکه ی امواج ارتباطاتی به یکدیگر متّصل می کنند. حکومتگران هر کشوری تلاش می کنند که برای استمرار

و استقرار و استحکام اراده ی « *اقتدار طلب خود* » در صدد تسخیر و کنترل چنان تارهائی بر آیند بدون آنکه انسانها از قصد و نیّت حکومتگران، مطّلع شوند. در بسیاری از رویدادهایی که برای انسانهای یك سرزمین، عاجل و هیجان انگیز و اضطراب آور می باشند، بایستی چگونگی ی « *شبکه ی امواج ارتباطائی* » انسانها را کشف کرد تا بتوان از اقدامها و تصمیمها و رفتارهای « *حکومتگران* » در لحظات تلاطم آور رویدادها، آگاهی درخور فرادست آورد. آنانی که رابطه ی تاریك و مه آلود مسائل « *کشوری و انسانی* » را نمی بینند و نمی فهمند و استنباط نیز نمی توانند بکنند، در پیش بینیها و ارزیابیهای خود، پیوسته به ورطه ی خطاهایی درمی غلتند که از عواقبشان ناآگاهند.

۶۷- زائوی حقیقت بودن یا شهید شدن برای عقیده و مذهب و ایدئولوژی؟

تفاوت اساسی آنانی که حاضرند برای « *حقیقت پنداری ی اعتقادات خود* » شهید شوند با آنانی که حقیقت « *زندگی و زیبا زیستن* » را در جهان ترجیح می دهند، در یك فاصله ی متفاوت و متضاد به وسعت کهکشانها و ژرفای اقیانوسها، واقعیّت دارد. یکی به خودش تحمیل و تلقین می کند که با « *شهید شدن و خونریزی* » می تواند اثبات کند که اعتقاداتش همان « *حقیقت محض* » می باشند. یکی نیز با « *خوش زیستن و شادمان بودن* » نشان می دهد حقیقتی که برای خوشزیستی و شادخواری نباشد، اصلا و ابدا ارزشمند نیست. آن که « *شهید* » می شود هرگز به حقیقت نمی رسد و اعتقاداتش نیز، هیچ حقیقتی را اثبات نمی کنند. ولی انسانی که خوش می زیید و شادخوارانه می اندیشد و دوست می دارد، « *حقیقت فردی اش* » را می زایاند و از آن برمی گذرد. کدام یك از این دو حقیقت است که ارزشمند می باشند؟. نقد امروز و زایش حقیقت فردی؟ یا قربانی ی توهّمات اعتقاداتی شدن و دلخوش کردن به وعده ی نسیه ی فردایی که هیچکس نمی داند چیست و کجاست و یعنی چه؟.

۶۸- اینهمانی « اندیشه و گفتار و کردار ».

من زمانی با « *خودم و آنچه که هستم* »، یگانه و اینهمانی خواهم داشت که تمام ارزشهایی بر شخصیّت و کاراکتر و منش و رفتار و گفتار و کردار من، فرمانفرما باشند که خودم بر شالوده ی نیروی فهم و شعور و کاونده گی و تجربیات و آزمونهای شخصی به ارزشمند بودن آنها پی برده باشم. تحمیل هر نوع ارزشی که نخواهد از سرند سنجشگریها و پرسشها و ذوق زیبا

شناسیك فردی ی من گذر کند، ارزشیست که بسان ویروسی ی مخرّب به ناهنجاری ی معیار ارزشگذار من، آسیب خواهد زد به جای آنکه مددی کند. دوام و سلطه ی هراس افکن حکومت ترور و ارعاب به توسعه ی ناهنجاریهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری و اخلاقی، شدّتی معکوس می دهد و باعث می شود که ما به قعر واپسمانده گیهای تاریخی و اجتماعی و فرهنگی در عرصه ی میهنی و جهانی سقوط کنیم. برای برونشدن از چنین دامچاله ی هولناکی بایستی « *خود و ارزشهای فردی و فرهنگی* » را باز یافت تا بتوان در کنار انسانهای « *خودمختار و ارزشگذار* » به آفرینش ایرانی نو و دیگرسان همّت کرد.

۶۹- مورّخ دادگزار.

انسانی که بر آنست در باره ی « *رویدادهای تاریخی* » بیندیشد، بایستی هنر دیدن از چشم اندازهای خاصمان را نیز بداند تا در « *داوریهای خود* »، یك جانبه و مغرضانه نیندیشید. نشستن در نگرگاه خاصمان در حرف می تواند امکانپذیر باشد؛ ولی در پذیرش پراکتیکی به « *دلیری و داد ورزی* » منوط است؛ زیرا قضاوتی که خاصمان در باره ی ما کرده اند، قضاوتهاییست که از یك طرف به سوائق و منافع و حسادتها و کینه توزیها و غلوّ گوییهای آنها آغشته است و خود به خود به بیزاری ی ما از آنها شدّت می دهد و از طرف دیگر به حقایقی در آمیخته می باشند که بخشهای تاریك ما را آشکار می کنند و باعث رنجش ما می شوند. هر مورّخی را نمی توان « *دادگزار و پژوهنده ای ژرفنگر* » دانست.

۷۰- بار هستی.

من زندگی ام را به دوش گرفته ام. خستگیها و ناتوانیهای من از سنگینی ی باریست که بر شانه هایم میخکوب شده است. من زندگی را بدبختانه نتوانستم دریابیم تا با او همپایی کنم. این بود که زندگی نیز، ناگزیر بر من، آوار شد و فرو ریخت. اکنون سخت در افکار خود فرو رفته ام که چگونه می توانم این بار گران را از شانه هایم پایین گذارم تا آن را بشناسم شاید آنچه را که دیروزها درنیافته ام، امروز بتوانم عمیق دریابم. ولی هر گاه که خواستم زندگی را از دوشم بردارم، خودم نیز کلّه پا شدم و دوباره زیر بار زندگی فرو غلتیدم. عُمر من در کلّه پا شدنها و معلّق زدنها و دغدغه های زیستن بر باد می رود و هنوز نمی فهمم که آنچه نامش « *زندگی* » است

و بر شانه هایم سنگینی می کند، چرا به جای همپایی و همسُرایی با من، بر وجود من، آوار شده است؟.

۷۱- قدرتپرستی با خونریزی همپاست.

با لعن و نفرین و کُشتن و ساقط کردن « *مقتدر* » و منفور و ملعون و کثیف نامیدن « *قدرت* » نمی توان هرگز مسئله ای به به نام « *قدرت و قدرتگرایی و قدرتخواهی* » را از سوائق و اذهان مردم زدود و به دور افکند. قدرت به مانند بسیاری دیگر از سوائق آدمی در کاربست پراکتیکی و اجرائی اش می باشد که می تواند نقش ویرانگر یا سازنده ای را ایفا کند. تا زمانی که « *قدرت* »، به زبانی کاملا صریح و گویا در « *قانون اساسی کشور* » کرانمند و قدرتمند، مسئول کاربست آن نشود و همچنین مابین مردم یك سرزمین، تقسیم و به حدّاقل نفوذ، کاهش نیابد، خود به خود از دندانه های تیز و ویرانگر آن نیز کاسته نخواهد شد. ذات قدرت به افزونگرایی متمایل است و انسانی که از « *باد قدرت* »، انباشته می شود برای به کرسی نشاندن اراده ی خود، حسّ قدرتمداری ی مطلق می کند. با کُشتن و شکنجه نمی توان هیچگاه، سائقه ی قدرتخواهی ی انسانها را خنثا کرد. تنها امکانی که انسانها می توانند به کنترل « *قدرت و قدرتمدار* » موفّق شوند، همان سهیم شدن در قدرت می باشد. ما ایرانیان بایستی همه بدون استثناء برای بازپسگیری ی « *قدرت به تاراج رفته و تقسیم آن* » به پیکارهای خود بر ضدّ حاکمان زندگی ستیز، سمت و سوی بار آور بدهیم. آن که تمام قدرت را در تمرکز و مالکیّت خود می گیرد، فقط با خونریزی و جانستانی می تواند به دوام قدرت خود، استمرار بدهد. قدرت مطلق استبدادی بدون خونریزی نمی تواند دوام آورد.

[موجم که سفر از وطنم، دور نسازد
آواره گی ام، باعث دوری ز وطن نیست (کلیم همدانی)]

عفو بین الملل:
در مسئله ی اعدام، ایران رتبه ی دوم (= نایب قهرمان!) را در جهان دارد.

۷۲- خاطره نویسی، « تاریخ » نیست.

رویدادهای تاریخی از محصولات درهمتنیده شدن علّتهای ریز و دُرُشت می باشند که بسان قطره های باران بر سراسر اجتماع، می بارند و نم نم، مسبّب به وجود آمدن رودخانه ی

مسائل میهنی و جهانی و کروی می شوند و پروسه ی خودش را در مسیرهایی نامعلوم و نامتعیّن شده از قبل، رقم می زند. آنچه در ذهنیّت انسانها از رویدادهای تاریخی، بسان گل و لای، ته نشین می شود و سپس به نام « *خاطرات* »، از آنها سخن می رود، هرگز، « « *اصل رودخانه و جُنبشهای زنده و در برگیرنده ی حالتها و زیر و بمهای شناوری انسانها در بستر آن* » نیست؛ بلکه خاکستر یادهائیست که هیچگاه نمی تواند « *واقعیّت رویداده* » را باز آفرینی ی ناب و باز گردانی کند. « *فلسفه ی تاریخ* » در رویکرد به « *رویدادهای یك سرزمین و سرند کردن خاطرات و رویداد نگاریها* » در عرصه های مختلف کشور داری و فرهنگی و حوادث و غیره و ذالك می کوشد از « *سمت و سو دار کردن پدیده هایی* » سخن بگوید که هر نسلی از اجتماع به « *ناگزیر و ناگریز* » در بستر « *مجهولیّتش* »، دیر یا زود، فرو خواهد افتاد یا غافلگیر خواهد شد. هیچکس نمی تواند با نوشتن « *خاطرات* »، « *گذشته هایی* » را زنده و ملموس و باز آفرینی کند که در هیچ کجا، ردّ پایی از خود را به جا نمی نهند و در جایی نیز، میخکوب نمی مانند حتّا حافظه ی انسانها. تاریخ، رودخانه ائیست جاری در بستر مجهولاتی که آبستن « *حوادث گوناگون و نامنتظره* » نیز می باشد. فقط « *تصاویر اسطوره های هر سرزمین* »، بهترین آیینه ی تاریخ آن ملّت هستند. آنانی که می خواهند « *از انبار خاطرات نویسیها و رویداد نگاریها* » به شناخت بی واسطه از « *تاریخ رویدادها* »، دست یابند، بایستی « *فلسفه ی اساطیر و رمز و رازهای بازشکافی مغزه های متنوّع و بسیار پُر مغز آنها* » را بدانند و بفهمند. خاطره نویسی، لاشه نگاری می باشد و « *تاریخ* » نیست.

۷۳– مدّعیان آته ایست در خدمت الاهیّاتِ ابزاری.

« *دوران شاهان پهلوی؛ بویژه عصر محمّد رضا شاه فقید* » برغم خدمات بسیار ارزشمندشان در حقّ ایران و ایرانی، به خطاهایی آغشته بوده است که تا امروز هیچ « *مورّخ دادگزاری* » پیدا نشده است تا بتواند چند و چون چنان خطاهایی را ارزشیابی و بررسی و سنجشگری کند. یکی از بزرگترین و کلیدی ترین « *خطاها* » که « *شاهدرس اخانید برای قدرتیابی و دوام سیطره ی آنها بر مُلك دارا و جمشید جم* » می باشد و نقش پایه ای و اساسی نیز تا امروز در دوام حاکمیّت همچنان ناحقّشان ایفا کرده است و با شدّتی باور نکردنی، ایفا می کند، همانا درس آموزی از خطای رفتاری ارکانها و دست اندر کاران و مسئولان « *عصر پهلوی* » در روبرو شدن با « *واقعیّت ایدئولوژی زده گان اجتماع ایران* » می باشد. اگر مسئولان ارکانهای کشوری در عصر پهلوی و « *مشاوران مستقیم محمّد رضا شاه پهلوی* » می دانستند که مردم ایران، هیچگاه و هرگز به دامن « *آته ایسم و مارکسیسم* » فرو نخواهند غلتید؛ ولو قرنهای

قرن، مومنان و گرونده گان به آن ایدئولوژی، در رسایش، تبلیغ و ترویج و جان فدا کنی داشته باشند، بی شك می توانستند برای کنترل و خنثا و بی بو و خاصیّت کردن یکی از فاکتورهای بسیار ویرانگر اجتماع ایرانی و امکانهای مُتعه شدن آنها به دست اخانید همیشه خاصم و دشمن ایران و ایرانی، جلوگیری کنند.

پیگرد و حبس و اعدام فعّالین ایدئولوژی مارکسیسم از نوع روسی اش و اجازه ی انتشار ندادن به ترجمه جات کُتُب بی محتوا و مغز آنها، آنهم در زبانی کاملا بیگانه با فرهنگ و تاریخ و سطح فهم و شعور مردم ایرانزمین باعث شد که رادیکالیزه شدن رفتارهای آنها که توام با کینه توزی ی متشرّعانه بود در لایه های ایدئولوژی زنده گان اجتماع ایرانی، پروسه ای ویرانگر به خود بگیرد و دامنه ی اسلامیستها را نیز با خودشان همراه کنند. وحدت ایدئولوژی زده گان ایرانی با اخانید متشرّع باعث شد که طوفان ریشه بر انداز نفرت و کینه توزی به قهقرائی ایران و لت و پار شدن فرهنگ باهمستان ایرانیان مختوم شود و یکی از خونریزترین حکومتهای تاریخ بشر را بر ایران مدام غارتشده، حاکم اقتلویی کند. امروزه روز، آخوندها با میدان دادن به ترجمه جات بی بو و خاصیّت ایدئولوژی زده گان می توانند به آسانی، آنها را مُتعه ی حکومت فقاهتی داشته باشند؛ زیرا از یك طرف، ایدئولوژی زده گان در ناخودآگاه رفتاری به شدّت مذهبی هستند و بر شالوده ی اعتقادات ایدئولوژی خودشان از هر چیزی که بوی ایران و فرهنگش را بدهد، بیزار و متنفرند و از طرف دیگر به ترویج اعتقاداتی مشغولند که به شدّت در تضاد با اعتقادات میلیونی مردم می باشند. آخوندها با تکیه به ایدئولوژی حوزوی و همچنین با تجربه ای که از گذشته ی رفتاری ی « *شاهان پهلوی* » آموخته اند، نیك می دانند که کجا و چگونه و در کدامین مراحل از رویدادهای نامنتظره و غافلگیر کننده برای سرکوب مردم و مخالفان و همچنین بسط و قبض توحشگری به کدامین روشها و اقدامها دست آویزند و به دنبالش در مجامع عمومی و منابر، چه موضعگیریهای توجیهی را برای فریب مردم و جهانیان اتّخاذ کنند.

در این عرصات خودفریبی ی ایدئولوژی زده گان بایستی از شیّادانی نیز سخن گفت که کارشان فقط رتوشگری و بزك و دوزك کردن عجوزه ی اسلامیّت می باشد. اینان کسانی هستند که تمام عمرشان فقط « *رکابدار* »، حکومت اخانید برای کاربست ابزارها و روشهای توحّشی آنان می شوند و خبر ندارند که تمام حرفهای بی مایه شان فقط به جیب آخوند جماعت سرازیر می شود. اینان نخواهند توانست هیچ تحوّل و تاثیری را در واقعیّت فونکسیونالیستی دین / مذهب / خدا و غیره در ایران بر ذهنیّت مردم مقلّد و تابع و دنباله رو داشته باشند؛ زیرا موضع شفّاف و صریح و رادمنشی در برابر « *نصوص اقتلویی و توحّشی قرآنی* » ندارند و دائم به کتمان مشغولند. تا زمانی که اهرمهای خانمانسوز شیّادان اسلام راستین ساز و ایدئولوژی زده گان مُتعه

در خدمت اخانید هستند، تمام جنبشها و خیزشها و قیامها و اعتراضات و طغیانهای فردی و جمعی مردم ایران با خاك، یکسان خواهند شد؛ زیرا این دو اهرم به دلیل شیّادی و خودفریبی و مطلق قدرتخواهی توتالیتری از سر سخت ترین خاصمان و دشمنان « *ایران و پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران* » می باشند. آنچه خودش را چپ و روشنفکر و نو اندیشی! دینی و اصلاحگری و اصولگرایی و امثال این خزعبلات مضحك می نامد، محصول کرد — و – کار و افتخارشان تا امروز این بوده است که نقش مُتعه گی و رکابداری را با جان و دل برای حکومت فقاهتی، ایفا کرده اند و همچنان ایفا می کنند.

۷۴- راسیونالیته در چنبره ی سوائق افسار گسیخته.

خمیرمایه ی « راسیونالگرایی » به ذات خودش، رفتاری دمکراتمنش دارد؛ ولی واقعیّت پراکتیکی ی ابناء بشر اینست که سوائق فردیشان به سوی « *استبداد* » متمایل هستند؛ نه « *دمکراتمنشی* ». چرا؟.

۷۵- معیار « *دادگزاری* ».

تنها سنجه و معیار « دادگزاری اجتماعی » همان « قداست جان و زندگی و اولویّت مهر » می باشد که تضمین کننده ی « *آزادیهای فردی و اجتماعی* » هستند. معیار « *دادگزاری* » را نمی توان هرگز در متونی مثل اناجیل و قرآن و عهد عتیق و کاپیتال مارکس و امثالهم پیدا کرد. الاهی که رسالت و پیام خودش را خونریزی و کُشتار می داند و میرغضّب و مفتّش انسانهاست، آن الاه هرگز « *خدا* » نیست؛ بلکه خونخواریست « *ضدّ خدا* » که با تکیه به مومنانش به جان اجتماعات افتاده تا حاکمیّت استبدادی و خونخواری خودش را ابدیّت بدهد. الله هرگز خدا نیست.

۷۶- پوسیده گی ی حکومتهای منفور.

در جوامعی که فقط یك نفر مستبد خونریز و قدرتپرست، تمام نبض اجتماع را در دست داشته باشد، آن حکومت به شدّت از درون، پوسیده است و در حال متلاشی شدن می

باشد. به همین سبب، هر گونه کوششی برای حفظ چنان حکومتهایی به معنای مدفون شدن در زیر آوار جنایتها و تبهکاریها و خباثتهای سیستم در حال فرو پاشی می باشد.

۷۷– امتیازخواهی حکومتگران.

با نخستین امتیازی که حکومتگران برای خود و همپالکیهایشان قائل می شوند، مستقیما در وجود مردم، به فعّال شدن نیروگاه حقّانیّت مبارزاتی برای واژگون کردن کندوی حکومتگران، شتاب سر سام آور می دهند. امتیازی را که مردم یك سرزمین بدون هیچ تبعیضی، به آن، رسمیّت حقوقی نداده باشند، چنان امتیازی، غارت و حقکُشی و تاراج حقوق مردم یك سرزمین می باشد. ولایت فقاهتی از تبهکارترین و غارتگرترین سارقان « *حقوق ایرانیان* » می باشد. به همین دلیل، متلاشی و نیست و نابود کردن سراسر جزئیّات حکومت ناحقّشان، حقّانیّت بی چون و چرا دارد.

۷۸–خاستگاه مستبدین و دیکتاتورها.

بی مسئولیّتی و حماقت و همچنین ترکیبی از مسئولیّت گریزی و حماقت به ایجاد « *ترس* » در وجود انسانها مختوم می شوند که منشاء تبهکاریهای اجتماعی هستند و خاك مساعدی نیز برای تکثیر و توسعه ی کنشها و واکنشهای شرور و خشونت مآب به شمار می آیند. هر کجا که انسانهای مستقل اندیش و هوشیار و بیدار وجدان و مسئول در کنار یکدیگر بزیبند و همبسته باشند، در چنان مکانها و سرزمینها، هیچ مستبد و دیکتاتوری به وجود نخواهد آمد؛ چه رسد به آنکه امکان حکومت کردن نیز به دست آورد.

۷۹– بی دلیل بودن.

کثیری میلیونی از انسانها هستند که هیچ « *نظر و فکر و دیدگاه و موضع فردی در برابر مسائل و رویدادها و پدیده ها* » از خود ندارند. کثیری نیز وجود دارند که التقاطی از نظرهای رایج بر اذهان را متابعت می کنند. کثیری نیز هستند که نظرات دیگران را بدون بررسی و سنجشگری و بازشکافی چند و چونشان، قبول دارند. فقط قلیلی از انسانها را می توان یافت که برای « *نظرات و افکار و دیدگاهها و موضعگیریهای فردی خودشان* » به پرنسیپها و دلایل و برهانهای خردمندانه و بسیار ژرفاندیشیده، تکیه کنند. ما ایرانیان با تسلیم شدن در برابر

حکومتگران فقاهتی و گاه گداری اعتراضهای اسب تازنده، تا کنون اثبات کرده ایم که به آن رده ی میلیونی *« بی فکر و بی دیدگاه و بی موضع »*، تعلّق داریم.

۸۰- فیلسوف ایرانی کیست؟.

« فیلسوف و متفکّر » نامیدن آنانی که هنوز در گفتارهای خود، دلیر بودن از بهر سنجشگری ی مُعضلات و دلایل فلاکتهای میهنی را نیازموده اند، خیانتی آشکار به آدمیگری و تاریخ تفکّر می باشد. کسی که هنوز گستاخ نیست در باره ی *« اقتلو اقتلوی قرآنی و اقتدار ناحقّ فقاهتی »*؛ موضعی رادمنش و گستاخ و صریح بگیرد، آن انسان، هنوز اندیشیدن نمی داند؛ چه رسد به آنکه شایسته ی نام فیلسوف یا تئولوژ یا متفکّر یا پژوهشگر بودن را داشته باشد. متفکّری که نتواند *« تفاوتها و تضادها و تناقضها و دگرتجربیّات بدیع مردم سرزمین خود »* را از *« عوارض غالب شده بر فرهنگ »*، تفکیك و متمایز کند، مطمئنا هیچ بویی از تفکّر و فلسفیدن به مشامش نرسیده است؛ ولو استادترین استادان خطاب شود. روزی که ایرانیان بتوانند آگاهانه، تفاوت و تضاد « الله » را با *« خدای ایرانیان = سیمرغ گسترده پر »* از یکدیگر بدانند و با رادمنشی در برابر تصویر مخوف و هولناك الله مکّار، مرز بندی ی شفّاف و صریح داشته باشند، آن روز، اهرمهای آزارنده ی جان و زندگی و دیکتاتوری و استبدادی از ایرانزمین، ریشه کن خواهند شد.

۸۱- هماندیشی یا خودمحور بینی؟.

« هماندیشی و رایزنی » با دیگران نبایستی بدانگونه باشد که ما را و دیگران را در موضعهای عقیدتی، سفت و سخت پا بر جا نگه دارد؛ بلکه بایستی بدانگونه باشد که هر کسی از مدار *« خودمحور بینی »* به مدار *« همدیگر بینی ی انگیزشی »* در آییم. *« هماندیشیهائی »* که برای *« تهاجم و تدافع و تبلیغ و ترویج و حقنه کردن »* عقاید و نگرشهای ما برگذار شوند؛ *« هماندیشی »* نیستند؛ بلکه *« بده بستانهای تجاری »* هستند که هر کس در فکر *« سودخواهی »* خود می باشد. ما هنوز به گذشت دهه ها نیاز مبرم داریم تا بتوانیم *« هنر باهماندیشی و باهمآزمایی و همدردی »* را بفهمیم. حالا تا پراکتیك و اجرایش به خودمان مهلتهای قرن به قرن بدهیم!.

۸۲- از کجا می توان آغاز کرد؟.

به نُدرت می توان انسانهایی را یافت که برای گلاویز شدن با مُعضلات فرهنگی و اجتماعی و کشوری ایرانزمین در این باره بیندیشند که در بُن بستهای هلاکت آور باهمستان ما ایرانیان « *از کجا می توان آغاز کرد؟* » معمولا می پرسند: « *چه باید کرد؟* » مسئله ی « *توانستن* » سوای « *بایستن* » هست و زمانی « *بایستن* » به واقعیّت واگردانده می شود که « *پتانسیل توانستن* » وجود داشته باشد. جایی که کثیری از « *چه باید نویسان و چه باید پرسشگران* » فاقد « *توانایی و خواست همگرایی و همعزمی و هماندیشی و همدردی* » هستند، چگونه می توان از « *بایستنها* » سخن گفت و واقعیّتی را انتظار داشت که هرگز رخ نمی دهد و پتانسیل بالقوّه ی آن نیز آشکار نمی شود؟. آیا زمان آن نرسیده است که تمام گرایشهای میهندوست در باره ی « *از کجا می توان آغاز کرد ؟* » بیندیشند و بکوشند که « *مخرج مشترك باهمستانمان = فرهنگ ایرانی* » را دریابند. تا کی باید فقط از « *بایستنهای بی توانستنها* » سخن گفت و نوشت؟.

۸۳– چرا قرآن، کتاب نیست؟.

ایده ی « *کتاب* » از زمانی در ذهن بشر ، نقش گرفت که مسئله ی « *آبستنی زمان* » در تاریکی ی مجهولات، ناشناخته و معمّایی بود و هیچکس نمی دانست که چه چیزی در انتظار اوست و کدامین رویدادهای ناگهانی، او را و فرزندانش را غافلگیر خواهد کرد. قومی و قبیله ای و ملّتی و نژادی و فرقه ای که می خواست برای آینده و آسایش و امنیّت فرزندان خود، برنامه ای مشخّص و کلیشه ای و قالبی داشته باشد، سعی می کرد که تجربیّات خود را در جایی تثبیت کند. مسئله ی « *اوامر دهگانه ی یهوه به موسا* » که تاثیر پذیرفته و تقلیدی از « *حُکمنامه ی حمورابی* » می باشند، مسئله ی « *تثبیت و حكّ اوامری* » می باشند که به آن « *کتاب* » می گفتند. به عبارت دیگر؛ کتاب به چیزی می گفتند که « *بر سنگی یا چیزی شبیه آن، حکّاکی شده* » باشد؛ نه چیزی که روایتی و شفاهی و دهن به دهن، نقل شده باشد. از این نظر، « *قرآن* » هرگز کتاب نیست؛ بلکه « *مجموعه ای انتخابی از گفتارهای پراکنده و ضدّ و نقیض محمّد ابن عبدالله* » در مقطعهای به کرسی نشاندن اراده ی تمامیّتخواه و مستبد و عقده ای خودش بوده است که در برشهای مختلف زمانی برای اجرای سیاستهای قدرت طلبی ی خود بر زبان می رانده است و بعد از مرگش، گرد آوری شده اند و در چیزی دلخواه به نام « *مصحف* » بایگانی شده اند. اساسا خود کلمه ی « *مصحف* » نشان می دهد که قرآن، به هیچ وجه، کتاب نیست. قرآن، « *راهنمای پرهیز کاران نیز نیست* »؛ بلکه فقط « *امریّه – گفتاری* » می باشد برای قصّابیگری و شمشیر کشی و خونریزی و چپاول و غارت در سمت و سوی تثبیت اقتدار مطلقخواهی ی قدرتپرستان شیّاد.

۸۴– وحشت از بارداری و زایمان.

به ایده ها و افکار فردی بایستی آبستن شد تا حسّ آفرینشگری و زحمت کشیدن و مسئول فکر و ایده ی خود بودن با ما همپا شود. ولی انسان نمی داند که ریخت و مایه ی کودك افکار و ایده های خودش، چگونه می باشد و چه چهره ای و پیامدهایی دارند. وحشت از بار داری و زایش ایده ها و افکار ناشناخته ی خود باعث می شود ما به آنچه که زاییده ی دیگران است، دلباخته و عاشق شویم و گرایش پیدا کنیم و یك عمری نه تنها ناقل و حمّال و واسطه چی ی ایده ها و افکار غریب دیگران باشیم؛ بلکه در استمرار نازایی و ترس از حامله شدن به افکار و ایده های فردی ی خود نیز، شب و روز را دوره کنیم. بیش از یك قرن است که نود و نه درصد تحصیل کرده گان اجتماع ما فقط « *پدر خوانده ی* » محصولات فکری ی باختر زمینیان هستند با ادّعای شرم آور « *پدر و مادر اصیل بودن!؟* ». افکار و ایده هایی را که ما نزاییده باشیم، افکار اوریژینال نیستند؛ بلکه زلم زیمبوهای عاریتی هستند.

۸۵– فکری که تمامیّت ندارد.

بسیاری در تلاشند تا تمامیّت فکری یا ایده ای یا ایدئولوژیی یا مذهبی دینی کتابی یا مرام و مسلکی یا نظریّه ای را فقط اثبات کنند و حقانیّت وجودی اش را از ابعاد مختلف به هر وسیله ای که امکانپذیر باشد؛ بویژه از راه خشونت و قلع و قمع کردن به دیگران حقنه و تحمیل کنند. ولی هر چیزی که تمامیّت خود را داشته باشد، هرگز دگرگشت و دگرسانی و دگر چهره ای نیز نخواهد پذیرفت و کسالت و یکنواختی و گندیده گی را به دنبال خود خواهد آورد. حتّا « *خدای مجهول* » نیز، هیچ کاملیّتی و تمامیّتی ندارد؛ زیرا تمامیّت نمی تواند به هیچ وجه، زاینده و آفریننده باشد. فکر تا زمانی انگیزنده است که ناتمامی ی خود را به همراه خودش، داشته باشد . اعتقاداتی که جنبه ی اعترافگویی و تصدیق کردن و شهادت و گواهی دادن به خود می گیرند، اعتقاداتی هستند که به طور کلّی از تن دادن به هر گونه « *سنجشگری و پذیرش و کاربست سنجشگری* » در دامنه ی خود به شدّت ممانعت می کنند و معتقدان به چنان اعتقاداتی نیز از هر نوع « *سنجشگری* »، دائم می گریزند؛ یعنی واکنش و رفتاری که بر هر گونه « *رادمنشی و شرافت و صمیمت با خود و دیگران* »، خط بطلان می کشد.

۸۶– رفرمی که اقتدار حُکّام را دوام می دهد.

رفرم در هر زمینه ای که ملزوم و ضروری باشد، « *باز اندیشی و باز تصمیمی و باز گزینش* » در مسائل و مُعضلاتیست که ما از وجود تمام و کمال آنها، ناراضی و سرخورده و دوامشان را در تضاد با آرمانها و ایده آلها و برنامه های زیستی خود می دانیم. از این منظر، رفرم به این معنا نیست که « *حکومتی مستبد و قاهر* »، ابدالدّهر بر آن باشد که با ترفندهای فریبنده به استقرار و دوام خود، ابدیّت بدهد و هیچگاه از قدرتپرستی، ساقط نشود؛ بلکه رفرم، تلاشیست مسالمت آمیز و منطقی و آگاهانه برای « *ساقط کردن آنانی* » که حکومت و دولت را به ابزار اقتدارخواهی و منفعت طلبیها و ماشین سرکوب و ویرانگری و غارت و چپاول و ستمگری و ستیز سرسخت با فرهنگ و تاریخ مردم تبدیل کرده اند. رفرمی که به واژگونی ی مقتدرین بی لیاقت نیانجامد، رفرم نیست؛ بلکه خیمه شب بازی ی مقتدرین و مُتعه گان توجیه گر آنهاست. به همین دلیل، در جامعه ای که رفرم به اقتدار زدایی از حُکّام بی لیاقت و فرّ مختوم نشود و امکانهای تعویض نماینده گان و برگزیده گان نو به نو را در دامنه ی « *دولت کثرتمند* » به دنبال خود نیاورد و خواست و حاکمیّت خرد جهان آرای مردم را به رسمیّت نشناسد و ارج ننهد و به تصمیمها و خواستهای مردم یك سرزمین در تمامیّت وجودیشان، اهمیّت ندهد، رُخداد « *انقلابها و شورشها و قیامها و درگیریهای بسیار رادیکال و خونین با حُکّام وقت* »، اجتناب ناپذیر خواهد بود. هیچ رفرمی نمی تواند حقیقتها و حکومتهای الهی را ترمیم کند؛ سوای انقلابی فکری / فرهنگی بسیار رادیکال در جهت متلاشی کردن تمام تار – و – پود آنها.

۸۷– تحلیل ضدّ سنجش.

تحلیل و تفسیر و تاویلی که توام با سنجشگری ی رادمنش و صریح نباشد، تحلیل و تفسیر نیست؛ بلکه « *توجیه تراشی* » برای چیزیست که از « *سنجشگری* » می گریزد. رویکرد هر انسان فهیم و با شعور و دانا را برای شناخت « *قرآن و اسلامیّت* » و همچنین پرداختن به آنها را زمانی می توان « *تحلیل و تاویل با مغز* » دانست که انسان بکوشد کلیدی ترین عناصر « *قرآنی / اسلامی = ظلوم و جهول بودن انسان و مطلق اقتدار استبدادی الله و رسولش* » را رادمنش و توام با گستاخی تام، « *سنجشگری* » کند. کتابهایی که هیچ بویی از سنجشگری نمی دهند و فقط حقیقتهای ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و آکادمیکی را « *خوشگل نما* » می کنند، همه بدون استثناء، فاقد « *ارزش پژوهشگری و اعتبار اندیشیدن* » هستند و بایستی آنها را فقط به آشغالدونی انداخت.

۸۸– گوشمالیهای تنبیهی – تشویقی:

– سراب عطشوار جنّت آخرت، حسرت زندگی و دلخوشی ی دم به دم در جهان را به کام همه، تلخ کرده است. وای به اون لحظه ای که هر کس بفهمد، در توهّم چه سرابی، عمرش به فنا رفته و دیگر هیچ راهی برای جبران نیست.

– خیلی از انسانها، بسیاری از چیزها را می دانند؛ آنهم اصولی و اساسی؛ ولی خبر ندارند که چنان چیزهایی را « *می دانند* ». علّتش چیست؟. آیاکسی می داند؟.

– برای سنجشگری ی هر مسئله ای بایستی از کاه شدن خودمان بکاهیم و بر « *ثقل نیروی فهم خویش* » بیفزاییم تا عمق چیزی را بتوانیم بفهمیم و دریابیم؛ زیرا آن که کاه می باشد فقط در سطح مسئله می افتد و سطحی نویس می شود؛ ولی آن که سنگین و وزیّن می شود به عمق مسئله فرو می افتد و رازگشاینده و کلیدی می اندیشد.

– پایداری ی حکومتهای منفور از « *خوگری مردم به رفتارهای حُکّام* » نیست؛ بلکه از تزریق اخلاقیّات حُکّام به رگهای افراد اجتماع، ریشه می گیرد.

– استمرار و تاکید و اجرای « *حُکم اعدام* » در هر اجتماعی، نشانگر آنست که « *اخلاقیّات عوام و ذهنیّت کلیشه ای اکثریّت مردم* » بر « *وجدان فردی و شخصیّت و ارجمندی فرد، فرد انسانها* » ارجحیّت و استیلا دارد.

– برای داشتن چیزی بایستی، لیاقت آن چیز را نیز داشت. آیا ما ایرانیان، لیاقت « *آزادی* » را داریم؟. اگر نداریم، چرا و به کدامین دلایل؟.

– دیر پایی ی ولایت فقاهتی، رسواگر بی مایه گی و تشتّت صفوف و آرمانها و ایده آلها و خواستها و برنامه ها و نقشه ها و گرایشها و منفعتها و اغراض و مقاصد آنانیست که خود را مخالف « *ولایت فقاهتی* » می شمارند.

– گاهی اوقات، ندیده شدن از دیده شدن، زیباتر است.

– آرشیو اسناد و کارنامه ی حقیقی « *اسلامیّت* » را می توان در قبرستانها و سیاهچالها و زندانها و نکبتها و فجایع و جنایتهایی یافت که به نام « *الله و رسول و اسلام* » در سطح جهان مرتکب شده است و همچنان با بی شرمی ی مطلق به ارتکاب چنان کارهایی، جنون مومنانه دارد.

– هیچ چیز نمی تواند ایمان عبودیّتی را در وجود انسانها، میخکوب و پا برجا نگه دارد؛ زیرا روح، پدیده ای جنبنده و سرکش هست.

– خدایی که نتواند بخندد، خدا نیست؛ بلکه عبوسیست کمپلکسی که بر خنده نیز می آشوبد.

– برای انسانهایی که تمام عمرشان در تنهایی چزیده اند، هر گونه سر و صدایی، باران رحمت است!.

۸۹– استقلال فکر.

پرنسیپ و سنگبنای اندیشیدن با طغیانگری و سرپیچی در برابر « *کتاب و آتوریته و نظریّه های رسمیّتی / آکادمیکی* » آغاز می شود. با تدقیق و ظریف و ژرف شدن در جزئیّاتی که به تاریکی و گوشه و کنار و پنهان از دایره ی بینایی فهم و نیروی سنجشگری رانده می شوند، بایستی مصالح اندیشیدن خود را بازیافت. کوچکترین فکری را که مخدوش و بی اهمیّت می شمارند، می توان ستونی بزرگ برای ساختمان فکر و ایده و نظریّه ی بدیع خود در نظر گرفت. در تفکّر مستقل به تنها چیزی که هرگز نبایستی ارج گزاشت، همان الاهان و رسولان و عقاید و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و آداب و رسوم و اعتقادات و نگرشها و خرافات و قدرتهای ذینفوذ و اقتدار و آتوریته ی مراجع قدرتپرست و امثالهم می باشند. تفکّر مستقل بایستی فقط به یك پرنسیپ، وفادار بماند؛ آنهم « *فردیّت و رادمنشی و گستاخی و گوهر ارجمند و شاهنشاهی و خدایی فرد* ». تفکّر مستقل، تلاشیست برای شکستن تمام قالبها و فرمهای کلیشه ای از بهر آفرینش و پاسداشت آزادی فردی خود در تمام زمینه های مسئولیّتی و استقلالی.

۹۰– اعتبار حقیقت.

انسانها همواره در حالت « *کنکرت* » با موقعیّتها و وضعیّتها و رویدادها روبرو می شوند. بنابر این، تصمیمگیری و شیوه ی پاسخگویی و واکنش نشان دادن در برابر چنان واقعیّتهایی به « *فرد انسان* » بازبسته می باشد. خرد و فهم آدمی در گلاویز شدن با واقعیّتها بایستی بتواند « *نقش هماندیش* » را ایفا کند؛ نه نقش قاضی ی حُکم دهنده و قاطعیّتی. اعتبار هر حقیقتی به میزان تاثیر پذیری اش از تصمیهای فردی ی ما منوط می باشد. بالطّبع حقیقتی که « *نصّ ازلی — ابدی* » می باشد با کلیشه بندی ی واقعیّتها به « *عقلانیّت قضاوتی* » محتاج می باشد تا بتواند فرد انسان را در هر موقعیّتی و وضعیّتی و رویدادی، کنترل پذیر و رفتارهایش را محاسبه پذیر کند. عقلانیّتی که از انسانها، « *فهم و خرد* » را به غارت می برد یا تاثیر و نقش آن را به هیچ فرو می کاهد، آن عقلانیّتها به شکل غیر مستقیم بر بی اعتباری ی « *حقیقتی* » صحّه می گذارند

که مدافع و مروّج آن هستند. فقط فرد انسان است که می تواند از لحاظ پراکتیکی تصمیم بگیرد، حقیقت، چقدر اعتبار دارد و قلمرو آن تا کجا می تواند باشد.

۹۱- ایستادن پای حرفهای خود.

در پای سخنهایی می توان ایستاد و مسئولیّت بر زبان و قلم راندنشان را بر عهده گرفت که از اعماق وجود آدمی، ریشه گرفته باشند. حرفهایی که هیچگاه از دل شیدا و مشتاق و مغز اندیشنده و پرسنده بر نخاسته باشند، هیچکس نیز در پای آنها نمی ایستد. سخنانی پا دار هستند که در جایی ریشه ی عمیق داشته باشند. آیا پوچی ی تمام حرفهایی که ما ایرانیان- مهم نیست چه گرایش اعتقادائی داشته باشیم – در حقّ یکدیگر بر زبان و قلم می رانیم از بی ریشه گی ی آنها نیست؟. اگر می آموختیم که پای حرفهای خویش ایستادن؛ یعنی ریشه دار بودن هر چیزی که بر زبان و قلم می رانیم، شاید روزگارمان این نمی شد که اکنون هست و هیچکس نیز نمی توانست ما را از میهن خویش، ریشه کن کند و آن را در تملّك خویش در آورد. چرا ما ایرانیان برای بی ریشه بودن حرفها و ادّعاهای خود به « *ریشه دواندن در خاك وجود خویش* » انگیخته و آگاه و مسئول نمی شویم تا « *میهن به غارت رفته ی خود* » را از حکومتگران بی لیاقت و فرّ بازستانیم؟. چرا؟.

۹۲- حماقتهایی که ریشه برانداز می شوند.

خطر نیندیشیدن با مغز خود و تلاش نکردن و خاموش نشستن و به دنبال کنکاوی و کسب آگاهیهای ارزشمند نرفتن به رخداد فجایعی مختوم می شوند که شاید کوششها و جانسختیها و گذشتها و مقاومتهای چندین نسل نیز نتوانند تمام آسیبهایی را جبران و ترمیم کنند که از پیامدهای « *نیندیشینهای عاقبت بین* » تك، تك انسانهای یك سرزمین، ریشه می گیرند. فقیر و ندار به ملّتی و انسانهایی نمی گویند که از لحاظ اقتصادی و منابع طبیعی و امکانهای زیستبومی در شرایط بسیار ناگوار و نامناسب می زیبند؛ بلکه « *فقیر و ندار* » به ملّت و انسانهایی باید گفت که از انگیخته شدن و آفرینشهای نو به نو در گستره ی اجتماع و فرهنگ سرزمین خود نسبت به دیگران و در مقایسه ی با « *نسلهای درگذشته و نیاکان و پدران خود* »، احساس نازایی و خلاء و پوچی و شرمنده گی می کند. نسلی که از نو آفرینشها و زایشهای بدیع، بسیار عقیم و حسّ حقارت می کند، برای « *شرمنده نشدن در انظار جهانیان و سرافکنده نبودن در برابر عظمت و شکوه آفرینشهای نیاکان خود* » به محو و نابودی و نیست کردن تمام آثار و نشانه

هایی تقلّا خواهد کرد که همچون « *خاری در چشم سترون معاصرین* » جلوه گر می باشند. آن جلوه های تاریخی و فرهنگی ایرانزمین که به تاریخ بشر در سطح جهانی با گشاده دستی و خنده لبی، تقدیم و پیشکش شدند و « *بزرگترین تاج افتخار و سربلندی و همبسته گی به روح جهانی و آدمیگری ایرانیان را نشان می دادند، اکنون، بیش از دو دهه است که در یك پروسه ی خصومتی و وحشتناك حُکّام مجنون خونریزی در همپایی با امّت خرفت شده و همچنین همدستی و راهنمایی تحصیل کرده گان مُتعه و کثیر النّبش و حقیر* » به سوی خاکستر شدن با شتابی برق آسا به پیش می روند. مردمی که با آگاهی به بر باد رفتن « *روح آفرینشگر و زیبامنش خود* » با جنونی هیستریك به تماشا می ایستند، آن ملّت، دیر زمانیست که مرده و فقط لاشه اش هنوز به خاك، سپرده نشده است. فقر اجتماع ما ایرانیان در معنای وسیع جغرافیایی و فرهنگیمان، فقر اندیشیدن و فلاکت صغارتی می باشد. ما بیش از هشتاد سال است که اثبات کرده ایم در حرف و در پراکتیك زندگی فردی و اجتماعی خود، میزان « *فهم و شعورمان* » از مُلّای محل، میلیمتری فراتر نمی رود و مومنانه و آکادمیك وار و علمی و مدرنیسمی، تصدیق و تایید نیز کرده ایم که نبایستی « *شعور و فهم تك، تك ما* » از مرز « *سرگین مغزی مُلّای محل* » هرگز میلیمتری فراتر بخزد!. زهی حماقت و حقارت و صغارت خود خواسته!

۹۳– تسلسل پرسشها.

در هسته ی هر پرسشی که به ذهن انسان می رسد، نطفه ی پرسشهای دیگری نیز نهفته می باشد. تلاش برای یافتن پاسخ پرسشهای فردی باعث می شود که ما به سوی دیگران رو آوریم و در آرزوی کسب پاسخ درخور برای پرسشهای خویش به دهان و زبان و قلم دیگران امیدوار باشیم. روزی که هیچکس نتواند « *پاسخ پرسشهای* » ما را بدهد، آن روز، روزیست که بایستی « *هنر از خود پرسیدن و تلاش برای یافتن پاسخهای فردی* » را بیاموزیم. هر گاه انسانها به مرحله ای از آگاهی دست یافتند که « *پاسخ پرسشهای خویش* » را در وجود خود به دنبالش باشند، همان روز نیز ما به پایان کشمکشهای توام با خونریزی و جنگ و گریزهای آزارنده در جوامع بشری دست یافته ایم. پرسشی که پاسخ آن را، دیگران، حیّ و حاضر دارند، پرسش نیست؛ بلکه « *مسئلهٔ الشرعیّه* » می باشد که پاسخی « *توضیح المسائلی* » دریافت خواهد کرد. خواه از حوزه ها. خواه از دانشگاهها. خواه از دانشکده ها. خواه از موسسات جور واجور. پرسش من اینست که چرا اجتماع ایرانیان از « *دامنه ی پرسشهای انگیزنده به فکر* » فرو افتاده است به باتلاق « *توضیح المسائل شرعی* » ؟. چرا؟.

۹۴- زنگار گرفته گی ی نقابها.

در اجتماع زیستن؛ یعنی آماده گی داشتن برای ایفای انواع و اقسام نقشها و خو گرفتن به بسیاری رفتارها. همچنین نقابهای متنوّع به چهر ه ی خود زدن. جامعه ی ناهمگون در زمینه های مختلف، محصولاتش نیز ناهمگون و نامتعارف و نابرابر خواهند بود؛ زیرا همه ی انسانها در مسئله ی فهم و استعداد و هوش و توانمندیهای بالقوّه، بسان یکدیگر نیستند. به همین دلیل نیز، هر کسی تلاش می کند آنچه را که فاقد آنست و در دیگری، ارزشمند و شایسته می بیند، به نحوی از آن خود کند یا اینکه همانند او شود. بسیاری چیزها را می توان اکتساب و اخذ کرد؛ ولی خیلی چیزهای دیگر نیز هستند که منحصر به فرد می باشند و هرگز نه آموختنی می باشند، نه انتقال پذیر، نه تقلیدی. مُعضل هلاك کننده و قهقرایی یا آفریننده گی و پیشرفت یك اجتماع نیز به همین «*گرهگاه نامتعارفها و منحصر به فردهاست*»، که تحوّلات و واپسرویهایی اجتماعی را بر می سببد. جامعه ای که آحادش در فکر خوشزیستی و شادمانی و شایسته گی و بزرگی جویی و احترام به شخصیّت و کرامت و شرافت یکدیگر هستند، آن جامعه تلاش می کند که «*نُخبه گان فکری و مستعد خود را در هر دامنه ای که باشند*»، با دلیری و امید و گشوده فکری و غمخواری و مسئولیّت، پشتیبانی کند و بپروراند. ولی در اجتماعی که آحادش در عقب مانده گیهای فکری و آموزشی و پرورشی و کُمپلکسهای فرهنگی و پوسیده گیهای اعتقاداتی و مذهبی و دینی فرو غلتیده باشند و حسادت غلیظ در تار — و — پود ذهنیّت و روان افرادش نفوذ قیرگونه داشته باشد، آن جامعه نه تنها در قلع و قمع کردن «*نخبه گان و مستعدان و مسئولان و دلسوزان و شایسته گان اجتماع*»، با توحشی توصیف نشدنی رفتار خواهد کرد؛ بلکه در برهوت سازی و نابود کردن زمینه های رشد و بالنده گی چنان مستعدّانی نیز سنگ تمام خواهد گذاشت. تاریخ اجتماعی و رنج آور ایرانزمین، «تاریخ کُشتار استعدادها و نخبه گان» بوده است. ما ملّت صغیران و حقیران یکدست و همگونه ایم؛ زیرا شعور و فهم برای «*نُخبه پروری و نگاهبانی از جان و زندگی و هنر آفرینگویی بر استعدادها و ستایش نامتعارفها و تکروها و پهلوانها*»، را از دست داده ایم.

۹۵- زاینده گی خرد در کشمکش تضادها.

موقعی خرد (= درهمسرشته گی نیروی انگیزنده و پذیرنده / مادینه گی و نرینه گی) می تواند زاینده و راهگشا شود که انسانها در بطن کشمکش تضادها قرار گیرند؛ یعنی

تضادهایی که نه در جهت نفی یکدیگر؛ بلکه هر کدامشان، دارای *« ارزش مثبت »* هستند و انسان نمی داند که کدامیك را بر دیگری ارجح شمارد. ناگفته نگذارم که خرد، هرگز مترادف *« عقل / راسیو »* نیست. مسئله ی ایرانی از کهنترین ایّام فرهنگ و تاریخش به گرداگرد *« ارجح شماری ارزشی بر ارزشهای دیگر یا سلسله مراتب اعتباردهی »* نمی چرخید؛ بلکه گرداگرد این *« پرنسیپ »* می گشت که چگونه می توان *« ارزشهای متضاد را که بار مثبت »* دارند به یکدیگر پیوند زد. دُرُست با اندیشیدن ژرف در باره ی همین مُعضل کلیدی بود که ایرانی دریافت و فهمید بدون *« مهر ورزی »* نمی توان هیچگاه تضادهای از هم گریز را به یکدیگر پیوند داد. ناگفته نماند که *« پیوند دهی »* به معنای استحاله دهی نیست؛ بلکه در جهت *« همبسته گی و همگرایی و همعزمی »* می باشد. آنانی که مهر می ورزند، لزومی ندارد که خود را یا دیگران را در مهر خویش، حلّ کنند؛ بلکه دیگری را در ارزش مثبت وجودی اش به رسمیّت می شناسند و بر او، *« آفرینها می گویند »* و آن را به نقشی می انگیزانند که شایسته و درخور اوست. هنر پیوند زنی، گوهر فرهنگ ایرانی می باشد که آرمان مردم ایران از « فرمانروایی شایسته » هست. از این نظر؛ فلسفه ی کشور آرایی در ایرانزمین و دولتمداری بایستی هنر پیوند زنی باشد؛ نه پیوند گسلی و خصومتگری. جامعه ای که حکومتگران بی لیاقتش، آحادش را از یکدیگر گسسته و پیوندی با آنها نداشته باشند، جامعه ایست که *« خرد زاینده اش »* را طلسم و بی اعتبار کرده اند.

۹۶- حضور و نفوذ مرده گان.

گاهی آنانی که به ظاهر می میرند، هنوز به خاك، سپرده نشده، حضور و نفوذشان را می توان در هر مکانی و زمانی حسّ کرد. انسانی که پس از مرگ خویش، هنوز چنان آتوریته ی نفوذی داشته باشد که بتواند *« هستی و نیستی زنده گان »* را متعیّن کند و رقم بزند، چنان انسانی خطر حضور و نفوذش از منفعت غیابش، به مراتب، بیشتر و بیشتر می باشد. آنانی را که می میرند، نبایستی سرمشق تصمیمهای زندگی ی خود به شمار آورد؛ زیرا زندگی ی فردی ی انسان زنده در واقعیّتهایی، پدیدار می شود که مرده گان، هیچ تاثیری و نقشی و حضوری در آنها ندارند. بنابر این، روبرو شدن با واقعیّتها و تاسی کردن به آراء مرده گان، ملزوم و منوط نیست که دائم بخواهیم حضور و نفوذ کلام آنها را الگوی رفتاری و فکری خود بشماریم. مرده گان اگر نقشی بتوانند در زندگی ی ما داشته باشند، همان *« نقش انگیزنده گی »* می باشد؛ نه متعیّن کننده ی ذهنیّت و وجدان فردی ی ما. مرده گانی که در هر اجتماعی بتوانند هستی و نیستی ی زده گان را رقم بزنند و متعیّن کنند، حضور و نفوذ آنها نشانگر آنست که *« مرده گان، هنوز زنده اند و زنده گان، دیر زمانیست که مرده اند و خودشان، خبر ندارند »*. چرا اجتماع ایرانی،

تصوّر می کند که زنده است. در حالیکه قرنهاست بر ذهنیّت و روان او، مرده گان رنگارنگ، حکومت می کنند و او هنوز تابع آراء مرده گان می باشد. ما، چه روزی و روزگاری به زنده بودن خویش، آگاه می شویم؟.

۹۷- بختک ایدئولوژی.

آنچه در ایرانزمین، خودش را « چپ » می نامد، به معنای ایرانی و فلسفه ی چپ اندیشی *(= مهر ورزی + گشوده فکری + مسئولیّت پذیری)*، « چپ » نیست؛ زیرا برخاسته از تاریخ و فرهنگ ایرانزمین نمی باشد. چپ در ایران بایستی با *« تصویر اسطوره ای ایرج شاه »*، پیوند گوهری و انگیزشی داشته باشد تا بتواند نقش درخور و شایسته و بایسته ی خودش را در اجتماع ایرانی ایفا کند. آنانی که به آراء *« کارل هاینریش مارکس و اساسا دنباله روی کور کورانه »*، آویزان متابعتی هستند، هیچگاه نمی توانند در سیاست / پولیتیك / کشور آرایی، نقشی هماندیش و همآزما و همدرد و همپا در کنار دیگر اندیشان، ایفا کنند؛ زیرا تفکّر مارکس بر شالوده ی *« رهائیبخشی و رستگاری »* استوار می باشد که دو مفهوم کاملا *« مذهبی و تئولوژیکی هستند و از جهانتگری یهودیّت و حقیقت پنداری اشائولوژیکی آن »*، ریشه می گیرند. از این نظر، انسانی که در صفحه ی شطرنجی *« رهائیبخشی + رستگاری »* می زیید و رفتار می کند، نمی تواند مستعد سهیم شدن در رایزنی ی فکری برای گلاویز شدن با مسائل باهمستان انسانها باشد. به دلیل آنکه، دامنه ی سیاست / پولیتیك / کشور آرایی، گستره ی رویدادهای نامنتظره و کنکرت و غافلگیر کننده و تازه به تازه می باشند که هر رویدادی به تصمیمهای جداگانه و روشهای ابتکاری همخوان با خودش محتاج و منوط می باشد؛ بویژه در همفکری و همازمایی با گرایشهای دیگر اندیش برای یافتن راهکارها. از این رو، واقعیّتها را هرگز نمی توان در دامنه ی سیاست / پولیتیك / کشور آرایی با قوانین سوپر علمی و کلیشه های قیراطی و آکبند و قالبهای حاضر آماده، در پروسه ی اسرار آمیز زندگی، یکی یکی در اختیار برنامه ی مطلق راسیونالیستی داشت؛ طوری که کسانی بخواهند با تاسی به کلیشه ها، پاسخهای صد در صد برای رویدادهای ناشناخته داشته باشند. سیاست، عرصه ی *« شکار و شکارگری واقعیّتهای نامتعارف و مجهول و معمّایی و نامنتظره »* می باشد. ناگهان تمام نظم به بی نظمی درمی غلتد و بایستی هر آنی، آماده ی مقابله با آنها با تکیه به ابتکارها و نیروها و استعدادها و فهم و شعور فردی خود بود. مسئله ی چپ ایدئولوژیکی در اجتماع ما، مسئله ی فقدان دلیری و رادمنشی فونکسیونرهای آن برای سنجشگری ی ذهنیّت تاریخی / مذهبی / ایدئولوژیکی / مقلّدی خودشان و پذیرش مسئولیّت می باشد ؛ آنهم در قبال خطاهایی که مرتکب شده و همچنان می

شوند ؛ مخصوصا در حمایت کردن و همکاری با اخانید خونریز و بی لیاقت. آنچه خودش را چپ می نامد، بایستی رادمنشی و مهر ورزی و مسئولیّت را از « *تصویر ایرج اسطوره ای* » بیاموزد و برای زایش ایرانمنشی خودش، گستاخ و دلیر شود؛ وگر نه، قافله ی کژ رویها و کژ رفتارها و تبهکاریهایش تا حشر، ادامه خواهد داشت.

۹۸- عقلانیّتِ ضدّ تحوّل.

اگر قرار است « *تحوّلی اساسی* » در ایران صورت بگیرد، مستعدترین خاکها، انسانهایی هستند که ذهنیّت مذهبی و آماده ی گسستن از تحجّرات ذهنی را دارند. به آنانی که « *ایدئولوژی زده و تابع مجتهدان غربی!* » می باشند، هیچ امیدی نمی توان داشت؛ زیرا خطرناک ترین مذهبها و ادیان، همانا ایدئولوژیها و ساینسگرائیهای بی تفکّر می باشند که برچسب « *علمی و راسیونالیستی* » نیز دارند. خطری که دین را حتّا در همان معانی ابراهیمی اش تهدید به پوچی و بی محتوایی می کند، گرایشهایی می باشند که می خواهند از آن، « *عقلانیّتهای تعبّدی* » بسازند. « *دین در همان معنای ابراهیمی اش* » می تواند به « *معنویّت* » واگردانده شود، به شرطی که آماده گی کامل برای منسوخ شدن و خشکاندن ابعاد خشونت مآب خود را داشته باشد. « *دین* »، پدیده ایست که به آرمانها و ایده آلها و آرزوها و احساسها و رویاها و ذوق زیبا شناسیک و حسّ نیایشگری و ستودنی و سوائق لطیف آدمی، سرشته و عجین می باشد و در دامنه ی « *راسیونالیستی* » نیست که بتوان به چند و چون آن، « *عقلانیّت !؟* » پیدا کرد؛ بلکه در گستره ی « *ایر راسیونالیستی* » به هزاران مویرگهای ناپیدا و شگفت انگیز و معمّایی و دلربا، تنیده و پنهان می باشد و به تعبّد و تقلید و اجرای مناسک و امثالهم نیز، هیچ ربطی ندارد.

۹۹- نیروگاههای خاموش.

انسانهایی که خودشان را « *قیّم و والی و وکیل و وصّی خود نامیده و خود پنداشته ی* » یک ملّت بدانند و تکلیف و وظیفه ی خود را نیز، « *امر کردن و تعلیم و تدریس و طلا یه دار بودن مردم* » بشمارند و نه تنها، هیچگاه به ذهنیّت مستبد و از خود متشکّرشان نیز شکّ نکنند؛ بلکه در مطلق پنداری توهّمات و شنیده ها و محفوظات تلنبار شده در ذهنیّت خودشان نیز ایمان سفت و سخت داشته باشند، چنان انسانهایی در دام و زنجیرهای « *سائقه ی قدرتپرستی* » فرو افتاده اند و هر حرکتی و نظری و کُنش و واکنشی را که خلاف ذهنیّت حقیقت آلود

خودشان ببینند، بلافاصله به خصومت و شانتاژ و آلوده و لجنمال کردنش متمایل می شوند. خواه چنان خصومتهایی، علنی باشند. خواه در خفا و پُشت پرده ی روابط زیر زمینی و سرّی در میان همعقیده گان و هم حزبان / هم سازمانیها / و هم فرقه ایها باشد. وقتی ما به تن خویش، آن زحمت را به خود نمی دهیم که در باره ی « *محتویّات ذهنیّت خودمان* » بیندیشیم و هنر کنکاویدن و سرند کردن و سنجشگری و حقیقت جویی را در پرتو افشانیهای مشعل « *رادمنشی و راستی و گستاخی* » جست — و جو — کنیم، پیداست که اگر صد سال عمر کنیم و مغز استخوانمان در کوره ی حوادث زندگی نیز خاکستر بشود، باز در همان ذهنیّت وامانده ای اسیر و محکوم و میخکوب می مانیم که مانند صفحه ی گرامافون به تکرار گویی و لغزیدن در آن مسیر و سمت و سوی عادتخواره، حرکت خواهیم کرد که از روز اول ادّعاگریمان، متعیّن و قالب بندی شده است. اینکه در اجتماع تحصیل کرده گان ما هنوز نمی توان آتمسفر و فضای ارزشمند و بار آور و در خور فهم و شعور و ارجمندی انسانها برای واقعیّت پذیری و ارجگزاری به « *پرنسیپ سنجشگری و انگیخته شدن به تفکّر فردی* » پیدا کرد، همه و همه، علّتش به آلوده بودن دامنه های « *فرهنگ مردم اجتماع ما و کثیرالنّبشی مدّعیّان روشنفکری! و استبداد خشن حُکّام بی لیاقت و فرّ*» بازمی گردد که از دیر باز در آتمسفر رُعب و کتمان از یکدیگر و ریاکاری و تظاهر در حقّ یکدیگر و ترور و ترس و دلهره و نا امیدی و نگرانی و امثالهم نسبت به همدیگر، محکوم و مقهور هستند و چنین واقعیّت تلخی، فاجعه ی هزاره ای تاریخ مردم سرزمین ماست که بایسته و شایسته ی سنجشگری صریح و رادیکال می باشد.

۱۰۰– ژرفمایه گی و نفوذ کلیدی ی تصاویر اسطوره ای.

تصاویر اسطوره ای و ایده های برآمده از تجربیّات مایه ای و نهفته در بطن آنها به ما می گویند که انسانها هیچگاه از اندیشیدن در زهدان تصاویر، آزاد و معاف نخواهند شد؛ ولو سلول تا سلول وجودشان برچسب « *راسیونالیستی* » داشته باشد. هیچ مفهومی را نمی توان بدون تصویر و تصوّر در نظر گرفت و دریافت و فهمید. خواه تصویر سازیها، انتزاعی باشند و کاملا ذهنی و آبستراکت. خواه ترکیبی باشند از واقعیّتها و خیالات انسانها. خواه اینهمانی تصویر با واقعیّت باشند. تفکّر و فلسفیدن و دانش ورزی در هر دامنه ای که رُخ دهد با « *تصویر و تصوّر* » همپاست؛ و گر نه محال است که بتوان میلیمتری از جایی که بشر ایستاده، گامی آن سوتر برداشت. مغزی که راسیونالیست محض باشد، هرگز نمی تواند زاینده ی ایده ها و افکار و آفرینشگر فکر باشد؛ زیرا باید فضایی برای خیالات آدمی نیز وجود داشته باشد تا بتوان متدها

و اقدامها و تاکتیکها و تکنیکهای راسیونالیستی را در چنان فضاهای خیالی متصوّر کرد و سپس آنها را در واقعیّتها آزمود و به محک زد. انسانهایی که دائم به دنبال « *عقلانیّت / راسیونالیسم* »، دوان دوان و دیجیتالوار! در حال شتاب باشند، آفریننده و فرهنگیده نخواهند شد؛ زیرا بدون خیالات / فانتزیها / رویاها و اتوپیها نمی توان به آفرینش چیزی توانمند شد. هرگز!. نگاهی ساده به نام سراسر سوره های « *قرآن* » نشان می دهند که « *محمّد ابن عبدالله* » با تکیه به کدامین تصاویر حیوانات و رویدادها بود که توانست ادّعای رسالت خود را در جوامع عربی واقعیّت پذیر کند. همچنین سراسر « *عهد عتیق و عهد جدید* » به تصاویر مختلف حیوانات و رویدادها آمیخته است. تمام رگ و ریشه ی فلسفه ی یونان باستان از تصاویر اسطوره ای حیوانات و رویدادها آغاز شد و چنان تصاویری پا به پای تفکّرات و فلسفیدنهای متفکّران باختری، استمرار انگیزنده به نو اندیشی و نو زایی و ایده آفرینی داشتند تا به اروپای مدرن رسیدند. هنوز که هنوز است اگر کتابهایی و ایده هایی و نظریّه هایی و جنبشهایی و دورانهایی می توانند برای بشر، کارساز و بار آور و ارزشمند و متحوّل کننده ی مناسبات اجتماعی و کشوری باشند، تمام جزئیاتشان بر تصاویر اسطوره های مردم، ساخته و پرداخته می شوند. خواه چنان تحوّلات و جنبشها و دورانهایی در دامنه ی علوم فرهنگی باشند. خواه در دامنه ی علوم دقیقه باشند. خواه در دامنه ی علوم تکنیکی. بدون تصویر و اندیشیدن در باره ی تصاویر اسطوره های مردم سرزمین خود، هرگز نمی توان به آفرینش و پدیدار شدن « *آینده ای برای مردم سرزمین خود* »، امیدوار بود؛ زیرا بدون تصویر، هیچ مفهومی، واقعیّت و تاثیر و حقیقت ندارد.

۱۰۱– قلم به دستان ضدّ فرهنگ.

آنانی که « *قلم* » به دست می گیرند و به جای اندیشیدن در باره ی « *چرایی نوشتن و ژرفاندیشی در باره ی مُعضلات باهمستان* » به تولید انبوه کاغذهای سیاه و هدر دادن ثروت و سرمایه و وقت ارزشمند انسانها مشغول می شوند، همانان نیز هستند که بسان آفتهایی مخرّب بر پیکر « *درخت فرهنگ* »، عارض و در گذر زمان به پوسانیدن آن از درون و برون، موثر می شوند. نوشتنهایی که *برای « تلف کردن وقت و از سر شکم سیری و بی دردی »* در رسانه ها منتشر شوند، نوشته هایی ضدّ فرهنگ می باشند؛ ولو روزانه، هزاران نفر به خواندن و شنیدن سرسری چنان نوشته هایی، نظر افکنند و گوش سپارند. نقش ویرانگر « *نوشته های عّلافی* » در مقایسه با دیدگاههای خطا آمیز داشتن، بسیار بسیار آسیب رسانتر می باشند؛ زیرا « *دیدگاه خطا آمیز* » را می توان سنجشگری کرد و به تصحیح و بازاندیشی آن رو آورد. ولی « *کاغذ را سیاه نویسی کردن* » و پخش آن مابین انسانها به « *تحمیق و خرفت کردن و سطحی نگری و هرهری*

مذهب *بار آوردن و سخیف آلود کردن کاراکتر انسانها* ، شدّت مضاعف می دهد. اجتماع ایرانی از لحظه ای که حاکمیّت قفاهتی بر تمام شریانهای ریز و درشت آن، حاکم و استیلای استبدادی یافت، اجتماع « *تولید کننده گان سخیف ترین و بی محتوا ترین مطالب نوشتاری و گفتاری روزگار* » از آب در آمده است.

– هیچ شرایعی / امریّه هایی / قوانینی؛ ولو اشدّ مجازات را نیز درخواست کنند، نمی توانند انسانها را بدانگونه مجاب کنند که از سوء استفاده کردن یا پایمالی و نادیده گرفتن چیزی پرهیز کنند. قانون بایستی، زاییده ی وجود و منش فردیّت انسان باشد تا به هماهنگی و همخوانی ی سوائق آدمی، سامان درخور و آرامبخش بدهد. قوانین اتّخاذی و تثبیتی در مجلس بایستی بتوانند فقط نقش انگیزنده را ایفا کنند؛ نه توبیخگری و مجازاتی.

– بدترین نوع ناامیدی اینست که انسان در حلّ مسئله ای، هیچ گونه راهگشایی و راهیافتی به ذهنش خطور نکند.

– فاجعه آمیزترین اخلاقیّات حاکم بر مناسبات مردم هر سرزمینی اینست که افرادی در اجتماع آنها پیدا شوند که « *آرزوی مُردن و هرگز زاییده نشدن* » را ایده آل خود بدانند. حُکّام بی لیاقت و فاقد شایسته گی فرمانروایی بر سر ما ایرانیان چه آورده اند که از « *زیستن در جهان* » بیزاریم و چُسناله گر مرگ شده ایم؟.

– ملّتی می تواند دلشاد بزیید که هر روز در کنار یکدیگر، دست افشان و پایکوبان برای گلاویز شدن با مسائل باهمستان خود، سرود خوان شوند.

– اصیل ترین شکها، شگّیست که به ترکیدن و محو شدن حباب دانشهای متّقن ما مختوم شوند.

– نیروی تصمیمگیری در وجود هر انسانی به این بازبسته است که حسّ مسئولیّت پذیری را در وجود خودمان تقبّل کنیم.

۱۰۲– زخم کهنه و نسخه پیچان پساپُشتِ پست مدرنیسم.

روزگاری بود که برای چیره شدن بر « *نابرابریهای اقتصادی و کسب امکانهای بهزیستی* »، شعار می دادند که « *بورژوازی و امپریالیسم و کاپیتالیستها* » مقصّر هستند و برای نابود کردن آنها و لغو و امحاء نابرابریها بایستی به « *حبل المتین ایدئولوژی مارکسیسم* » آویخت تا هر چه زودتر « *تضادهای آنتاگونیستی* » را ریشه کن کنیم و به مراد دل خویش برسیم. چنین فراخوانی هیچ چیزی نبود سوای آنکه در طول نیم قرن، تلاطم و کشمکشهای اسف انگیز از توهمّ و بلاهتی خبر می دهند که به بهای از دست دادن « *ثروتهای فکری و آزادیهای فردی و*

تخریب و نابودی اجتماع ایرانزمین » مختوم شد. امروزه روز، همان شعار را در *« لباسی خوش دوخت تر و با ناز و غمزه تر و دلرباتر »* به رگهای اجتماع پریشیده ی ایرانزمین با ضرب و زور تزریق می کنند و از *« مُدرنیته و پست مدرنیسم و سکولاریسم و نو سکولاریته و فرا فرا پست مدرنیسم و فرا فرا مدرنیته و فرا فرا فرای فراها ! »* سخن می گویند تا با تمام ساده دلیهای خویش بر چیزی *« رو پوش فولادین »* بگذارند که همان *« سترونی و علقه ی وابسته گیهای مذهبی »* می باشد. طیف قلمفرسوده کن ایرانزمین، زخم کهنه را هر چقدر ناشناخته بگذارند و از کنار آن، مار پیچ بخزند و خود را با انواع و اقسام شعارها فریب دهند، آخرش یك چیز را نمی توانند کتمان کنند و واقعیّت تلخ آن را لاپوشانی کنند؛ *آنهم « زخم کهنه ی سترونی و عقده ی حقارتی که به آن مبتلا هستند »*.

۱۰۳–بُنجل خریدهای مُد روز.

در جوامعی که *« تفکّر زنده و جاندار »* ناممکن می باشد و دیدگاهها و نگرشهای متفکّران و فیلسوفان و پژوهشگران خویشاندیش از طرف حُکّام و حاسدان به شدّت سرکوب و بایکوت و واپس رانده می شود، در آن اجتماع فقط می توان در هر کوی و برزن مطبوعاتی و نوشتاری و انتشاراتی از بُنجُلهای مُد روز، انبوه انبوه در هر گوشه و کناری دید. اجتماعی که طیف تحصیل کرده گانش نتوانند درَ باره ی *« موضوعها و مسائل باهمستان یك ملّت و موانع و صخره های مُعضل ساز »* بیندیشند و راهیافتهایی را برای روبرو شدن و بر طرف کردن مسائل با ابتکارهای فردی و جمعی و هماندیشی بجویند و بیازمایند، بی شك نمی توان به *« سالم بودن ساز — و — کار »* آن اجتماع، امیدوار بود و یقین داشت. فاجعه ی کلیدی جوامع مشرق زمینی و بویژه ایرانزمین در این است که بیشینه شمار تحصیل کرده گان آن نمی توانند در برابر *« ایدئولوژی و مذهبی، رادمنشانه بایستند که با زور و خونریزی بر اجتماع ایرانزمین، حاکم قهّار شده است »*. آنانی که هنوز برغم جنایتهای هولناك و توصیف نشدنی *« ولایت فقاهتی »* نمی خواهند در برابر اسلامیّت و نقش تخریبی و تحقیری و تصغیری و تبهکاری آن در اجتماع ایرانزمین، صف آرایی فکری کنند و با تلاشهای پیگیر از زنجیرهای اسارتی اش بگسلند، همه بدون استثنا با سکوت کردنها و نادیده گرفتنها و به من چه گفتنها در استحکام و دوام *« حُکّام خونریز و جنایتکار »* نقش کلیدی دارند؛ ولو با تمام وجودشان به انکار چنین نقشی، اذعان نیز داشته باشند.

۱۰۴– قصّاب خونخوار و قربانی سر به راه.

در سرزمینی که کُشتن و خونریزی از بزرگترین و عاجل ترین وظایف و تکالیف و افتخارات و هنرهای ذاتی و غم شبانه روزی ی حُکّام آن باشد مانند سیستم ولایت فقاهتی، آنگاه نبایستی از کشمکشی که در طول سالها، قصّابیگری و ستمگری و خونریزی در حقّ مردم یك سرزمین (= و این جا، ایرانیان) شده است، توقّع نتایج مثبت برای کشور داری و پی ریزی احزاب متنوّع داشت. جایی که قصّاب از خونریزی، جواندل و سر حال بشود و نتوان مژده گانی رها شدن و آزادی و آزار ندیدن را به قربانیان رسانید، باید گفت دیگر هیچ قربانی از مرگ قصّاب نیز دلشاد نخواهد شد؛ زیرا « ترس » به قدری روح قربانیان را کُشته و از زندگی، خالی کرده است که دیگر، بود و نبود قصّاب جان و زندگی، هیچ معنایی ندارد. وقتی که حُکّام برای تثبیت حاکمیّت و اقتدار خود به قلع و قمع و پیگرد و متلاشی کردن تمام امکانهای ساده و جزئی « احزاب نو نهال و سازمانهای تازه پا » با قهّاریّتی توصیف ناپذیر به درو کردن رو آورند، پیداست که در انتهای جنایتها و تبهکاریهایشان دیگر هیچکس، آن دلخوشیها و شور و اشتیاقها و امیدها و دلبسته گیها را ندارد که بخواهد گامی پیش گذارد و کاری را از پیش ببرد. روزی که انسان، شوق پرواز دارد، اگر بالهای پروازش را قیچی کنند و او را در قفس اندازند و حبس کنند، همان روز هست که عشق به پرواز نیز در او می میرد؛ ولو روزی روزگاری، تمام بالهای قیچی شده شکوفا شوند و زیباتر از قبل نیز گسترده شوند. کو شوق پرواز؟. قصّابان فقاهتی، تمام شور انگیزی و اشتیاقی را که در جوانان و نوجوانان و رادمردان ایرانی برای آفرینش حزب و سازمان و گروهها از بهر کشور آرایی و میهن آبادانی، وجود داشت با قصد و هدف و برنامه ی مشخّص و اصولی، نیست و نابود کردند. اکنون چگونه می توان متوقّع بود که مردم بال و پر سوخته، به متلاشی کردن و قیام بر ضدّ حکّام شمشیر به دست رو آوردند؛ ولو موانع سختگیر، تق و لق شده یا پوسیده و پوشالی نیز شده باشند؟. چگونه و به کدامین امیدها؟.

۱۰۵– آب در کوزه؛ ولی تشنه لب .

بسیاری از چیزهایی را که به دنبالشان می گردیم، در همین نزدیکیهای خود ما هستند که هر روز از کنارشان برمی گذریم و اعتنایی به آنها نمی کنیم. نخستین پایه هایی که شیرازه ی یك اجتماع را می آفرینند، در وجود تك، تك ما بالقوّه هست. فقط تلاش نمی کنیم که نیروها و پایه های وجودی خویش را در واقعیّت زندگی ی فردی و اجتماعی بزایانیم و پدیدار کنیم تا امکانهای « بهزیستی و باهمزیستی » را به سهم خویش مهیّا کنیم. نسلهای سرزمین ما هزاره

هاست که در « جست — و — جوی » چیزهایی می باشند که در وجود خودشان، تعبیه می باشند؛ ولی نا آگاهانه از کنار « *گنجهای گهر بار یکدیگر* » برمی گذرند و هیچ ژرفنگاهی به هستی ی خزانه و معدن غنی ی یکدیگر نمی افکنند. وجود ما را آنانی تا امروز، کشف و بهره برداری ی سودجویانه کرده اند که از « *کیجسریهای* » ما، پیشاپیش اطمینان کسب کرده اند و با شیّادی و خُدعه به دوام « *پریشانفکریها و سر درگمیهای ما* » میدان می دهند. ما در یك قدمی خود به خاك سپرده شده ایم؛ ولی روحمان به دنبال « *آرمانشهرها و ناکجا آبادهای خیالی* » دائم در حال کنکاش و زیر و رو کردن قبرستانهای دور و دراز می باشد. خاصمان ما، موجوداتی خانه گی هستند که بر ما، حاکم و آمر شده اند. ما فقط هنوز بیدار و هوشیار نشده ایم تا بخواهیم در همعزمی با یکدیگر، خاصمان را « *در بند* » کنیم و روند « *فعّال مایشاء* » شدنشان را خنثا و از کار اندازیم. ما همچنان مسحور و مهجور و مات « *ناکجا آبادهای خود* » هستیم.

۱۰۶– چرا کثیری از مردم ایران، نا امید و سرگردان هستند؟.

مردم ما مستاصل هستند؛ زیرا برای آنانی که از جان و دل، مایه گذاشتند و خونها دادند، از سوی آنها، نه پاداشی در خور کرامت و شرافت و آبرو و حیثیت خود دیدند نه روزهای خوش و توام با شادمانی. ملّتی که در تجربه های بی واسطه ی خود با مدّعیان کشورداری به بن بست استیصال برسد، خیلی سریع به ورطه ی نا امیدی در خواهد غلتید. آنچه ملّت مستاصل را می تواند به طور مقطعی از عذاب سرگردانی و نا امیدی تا اندازه ای آزاد کند و تسکین دهد همانا خرافاتیست که از کهن ترین ایّام با زندگی ی انسانها عجین بوده اند و در مقاطع مختلف، نقشهای متنوّع خود را در زندگیهای فردی و اجتماعی آنها ایفا کرده اند و هنوز می کنند. شیوع گسترده ی خرافات و نفوذ آن در ذهنیّت و رفتار مردم، نشانگر آنست که ملّت به هیچ گرایشی از مدّعیان کشورداری، اعتقاد ندارد؛ بلکه تنها امکان و گریزراه آزادی ی خود را در توهّمی می جوید که فراسوی واقعیّتهای پُتانسیلی ی گیتی و استعدادهای فردی ی آحّاد جامعه می باشد.

اینکه چگونه می توان به ملّتی که در قعر ناامیدی و بی فریاد رسی فرو افتاده است، خردمندانه و با مسئولیّت و آگاهی مدد رسانید، معضلیست که « *خوبترین خوبان* » باید در باره ی آن بیندیشند و به کاربست اقدامهایی راهگشاینده بکوشند. آنانی که خود را قیّم و دلسوز و خاکسار و خدمتگزار ملّت می دانند، اگر به راستی عشقی به مردم و میهن خود دارند، پس چگونه است که هیچ طپشی و شور و حالی از خود به معشوق نشان نمی دهند؟. آیا عشق

ادّعایی آنها فقط شعار و حرف نیست؟. اگر « *خوبترین خوبان* »، دلباخته ی میهن و مردم خود هستند، چرا مهر خود را در واقعیّت پراکتیکی، آشکارا در برابر ملّت، فریاد نمی زنند و آن را اثبات نمی کنند؟. مگر « *فرهاد کوهکن* » نبود که برای اثبات عشق خود به « *شیرین* »، حاضر شد بیستون را از هم فرو شکافد؟. مگر « *گاندی* » نبود که برای استقلال سرزمین هزار ملّت در کنار مردمش ایستاد؟. مگر « *سالوادر آلنده* » نبود که تا آخرین نفسها آنهم جایی که امکان گریز در یك قدمی مقرّش وجود داشت، با رادمردی ایستاد؟. مگر « *مارتین لوتر کینگ* » نبود که برای احقاق حقوق سیاهان در کنار مردمش ایستاد و پا به پای آنها فریاد دادخواهی سر داد و از رویای عظیم بشر دوستی اش سخن گفت؟. مگر « *پاتریس لومومبا* » نبود که با تمام مصیبتها و فلاکتها در کنار مردمش ایستاد و برای آنها نبرد دادخواهی و استقلال خواهی را به پیش برد؟. مگر « *نلسون ماندلا* » نبود که سالیان سال در برابر « *آپارتاید* » ایستاد و سر انجام آن را در هم شکست؟. مگر زنده یاد « *دکتر مصدّق* » نبود که در کنار ملّت ایستاد و گام به گام با آنها برای حقوق حقّه ی ملّت مبارزه کرد؟. مگر « *امیر کبیر* » نبود که برغم خباثتهای ناصرالدّین شاهی برای ملّت با جان و دل از خودش مایه گذاشت؟.

ایران، میهن ماست و این حقّ ذاتی ی تك تك ماست که در گزینش نوع نظام کشوری و قانون اساسی و سرنوشت آن سهیم باشیم. ما عرب نیستیم. ما ترك نیستیم. ما روس نیستیم. ما فرانسوی و آلمانی و آمریکائی و انگلیسی و امثالهم نیستیم. ما ایرانی هستیم و تاریخ و فرهنگ باهمستان خودمان را داریم. بنابر این، ما برای باهمزیستی به نظارت مثلا سازمان ملل، هیچ نیازی نداریم. اساسا علم کردن « *لولویی* » به نام سازمان ملل به منظور نظارت بر انتخابات، خودش از یك طرف به معنای تحقیر کردن و ذلیل شمردن ملّت خود می باشد و از طرف دیگر، نشانگر بی مایه بودن و ناباوری به فهم و شعور و خرد همآزمای خود ما می باشد.

۱۰۷–خواست قدرت و خصومتهای پایدار.

در جامعه ی ما نمی توان به سطحی منطقی و مخرج مشترکی از فروزه های انسانی همدیگر رسید؛ زیرا برای ما ملّت یا هر چیزی در اوج معصومیتها و پاکیها و خوبیها و بهترینها می باشد یا در حضیض ذلّت و تبهکاری و خباثت و پلشتی و نفرت و زشتی و امثالهم. برای ما هیچگاه انسان ، پدیده ای نبوده است که طیفی از گرایشهای گوناگون و حتّا متضاد را از خود واتاباند. در جامعه ای که افرادش دارای بینش عمیق نداشته و گشوده فکر نیز نباشند که بتوانند انسان را در تمامیتش ببینند و بفهمند و تائید و تصدیق و به رسمیّت بشناسند، آن جامعه در کمپلکسهائی که زائیده ی حماقتها و نیندیشدنها و گشوده فکر نبودنهایش می باشد، دائم در

کشمکش خواهد بود. بسیاری از خصومتهای اجتماعی و حکومتی و فرهنگی و امثالهم در اجتماع ما از سائقه ی « حسد » ریشه می گیرند. ما تاب اینکه دیگری، فروزه ها و شایستگیها و هنرها و استعدادها و توانائیهائیش بر آنچه ما هستیم، بچربد، هرگز نداریم. ما دوست داریم همه را یکسان در حدّ مشخّص و متعیّن شده ای ببینیم؛ نه در حالتی بسان بلندی و کوتاهی ی سلسله ی کوهها. آنچه تاریخ اجتماعی ی ما را تا امروز، خونین و زهر آلود کرده است همانا دوام خصومتهائیست که از حسادتهای فردی و گروهی و جمعی برمی خیزند. برای آنکه بتوانیم فرصتی فرادست آوریم و بتوانیم در باره ی معضلات فرهنگی و اجتماعی و کشوری بیندیشیم، بایستی رادمنشانه از خصومت مردن در حقّ همدیگر تا نیرو و امکان در اختیار داریم، پرهیز کنیم.

گرایشهای سیاسی در جامعه ی ما به دلیل درجات متفاوت و کم و بیشی حسادتهایی که تك تك فعّالین آنها دارند، در قهقرائی و عقب ماندگی و ویرانی ی ایرانزمین و متلاشی شدن مناسبات اجتماعی و گسترش خشونتهای توام با خونریزهای هولناك، نقش اساسی داشته اند. گرایشهای سیاسی در جامعه ی ما، اصل را همواره بر *تصوّرات* و سمتگیریهای عقیدتی می گذارند. آنها در این باره اصلا و ابدا نمی اندیشند که « *پرنسیپ و اصل و أس اساسی ی حقّانیت به قدرتورزی* »، همان مردم یك سرزمین می باشند که محقّ و مجاز هستند هر گرایشی را که با فرهنگ باهمستانشان همخوان باشد و در راستای خوشبودی و شادمانی و زدایش درد از مناسبات اجتماعی بکوشد، بر او آفرین بگویند و به سهیم بودن آنها در دولت رسمیّت بدهند. گرایشهای سیاسی در جامعه ی ما فقط رقیبان قدرتگرای خود را می بینند و تمام فعالیّتهای خود را در جهت بدنام کردن و کوبیدن و تهمت و افترا بستن و خصومت بیمار گونه با رقیبان خود به پیش می برند. برای هر گرایش سیاسی، مهم آنست که به ابزارهای اقتدار دست یابد تا بتواند حکومت خود را مستقر کند. واقعیتهای تلخ جامعه ی ما و مهاجرت طولانی و فاصله ی شدید فکری افتادن مابین نسلها، آژیر خطریست که اگر فهم و شعور « *خوبترین خوبان* » ما را — چنانچه داشته باشند! – تکانی ندهد و به خود نیاورد، روند در جا زدنها و مصیبت اندر مصیبتهای ایرانزمین به روال تاریخ گذشته اش امتداد خود را حفظ خواهند کرد و هیچ گرایش سیاسی به تنهائی نخواهد توانست، اراده ی خود را بر ایرانزمین مستقر و استحکام دهد. ما یا به گستره ی پروراندن و پدیدار کردن شعور و فهم و فرهیخته گی و گشوده فکری و باهمآزمائی و همفکری در کوتاهترین مدّت خواهیم رسید یا به سراشیب فاجعه ای در خواهیم غلتید که توصیفش ناممکن خواهد بود.

من می پرسم میدان همآوردی کجاست؟. در چه مکانیست که رقیبان و حریفان و مدّعیان با یکدیگر رویارو می شوند و به آزمودن استعدادها و هنرها و فروزه ها و دانشها و توانائیهای خود می کوشند؟. فرض کنید میدان رقابتهای سیاسی، چیزی شبیه میدان فوتبال باشد. پرسش اینست که آیا مدّعیانی می توانند با تسخیر میدان بدون رقابت با هماوردان خود، ادّعای برنده شدن بر هر رقیبی و حریفی را داشته باشند؟. فرض کنید آنانی که خود را خواسته یا از سر ناگزیری به کناری کشیده اند و ادّعا می کنند که گروه تسخیر کننده ی زمین؛ نه تنها قواعد و قوانین بازی را نمی داند؛ بلکه رویهمرفته در تضاد با قواعد و قوانین هر نوع بازیی می باشد. گرفتیم که چنان شاکیانی، حقّ داشته باشند، اکنون می پرسم چرا اینانی که تصوّر می کنند مثلا قواعد و قوانین بازی را می دانند و آنقدر فهم و شعور دارند که نه تنها می توانند در رقابتهایی سالم، استعدادها و هنرها و لیاقتها و شایستگیها و دانشهای خود را نشان دهند؛ بلکه در گسترش و زیبا آرائی بازی نیز می توانند نقشی درخور ایفا کنند، من می پرسم چرا همین مدّعیان دانستنیها نمی توانند به یك همگرایی و همآزمایی خردمندانه دست یابند؟. چرا؟. معضل بزرگ و فاجعه بار جامعه ی ما اینست که مدّعیان هماوردی به دلیل سوائق خطا آمیز و رفتارهای مستبدانه و جاه طلبیها و قدرت پرستیها و کینه توزیها و دشمنیهای فردی و جمعی خود، نه تنها نتوانسته اند تا امروز در باره ی قواعد و قوانین بازی، ژرف بیندیشند و پرورنده ی آنها باشند؛ بلکه در رقابت با هماوردهای خود نیز، دست کمی از گروه تسخیر کننده ی زمین ندارند. بحث « *خوبترین خوبان* » ما در این نیست که آنها به دلیل خودمطلق بینیها با کوچك ترین تغییرات اجتماعی، فوری میدان همآوردی را ترك می کنند و پا به فرار می گذارند؛ بلکه بیش از هر چیز، خصلت انتقام خواهی و امیال تمامیّتخواه آنهاست که بر هر منطق و استدلال و برهان، غالب می باشد.

گفتن ندارد که انسانی بزرگ منش و دریا دل به نام « *نلسون ماندلا* » در مبارزه برای فرو پاشی سیستم وحشتناك آپارتاید، هیچگاه میدان همآوردی را ترك نکرد. او بیش از سی سال از زندگیش را در زندانها به سر برد؛ زیرا به مکتش و آرمانهایش و آرزوهایش یقین و ایمان داشت. ایمان او به نیروئی ماوراء الطّبیعه نبود؛ بلکه ایمان او به عظمت انسان و کرامت و شرافت او بود. او در کنار مکتش ایستاد و مکتش نیز با تمام وجود خود، پیکار سر سختانه ی انسانی را تجربه کردند که با بینشی بسیار وسیع و فهم فوق العاده فرهیخته به گلاویزی با سیستم آپارتاید رو آورده بود. او هرگز نگریخت. او ایمان و یقین داشت به آنچه در وجودش و روحش و افکارش می جوشید. او آنقدر به مبارزه ی خود ایمان داشت که سر انجام توانست هولناك ترین سیستم آپارتاید جهان را به زانو در آورد و آزادی را برای هم میهنانش به ارمغان

آورد حتّا برای آنانی که از خاصمان سر سخت خود او بودند. او آزادی را فقط برای مردم سیاه خود نمی خواست؛ بلکه برای نوع انسان بدون رنگ پوست و اعتقادات و گرایشهایش.

ایرانی چه در تاریخ اساطیری اش چه در افسانه ها و متلها و داستانهای عامیانه اش، همواره بر انسانهائی آفرین گفته و آنان را ستوده و از آنها در اشعار و قصه هایش یاد کرده است که در « *میدان همآوردی* » با حریفان خود گلاویز شده اند. آنانی که تصوّر می کنند با در ینگه دنیا نشستن می توانند مسائل و معضلات ایران را بر طرف کنند، همه بدون استثناء آب در هاون می کوبند و خشت بر آب می زنند. اگر حتّا گروهی از خوب ترین خوبان، آنقدر سابقه ی درخشان و ارزنده ای داشته باشد، تا زمانی که بیرون از « *میدان همآوردی* » می باشد، تمام مبارزاتش، تیر انداختن در تاریکیست؛ گیرم که سردمدار پیکار، خودش را « جمشید جم » بداند. « *میدان همآوردی* »، نامش « *ایرانزمین* » است. بیرون از مرزهای این میدان، هیچ نیرویی به جایی نخواهد رسید.

۱۰۸– دشمنی در حقّ همدیگر.

دوستان و خاصمان ما آنانی نیستند که با ما « *الفت و خیز یا از ما نفرت و پرهیز* » دارند؛ بلکه « *دوستی و خصومت* » از گنجینه ی فهم و شعور ما چکیده می شود و بسان شیره ای چسبان، دیگران را به ما و ما را به دیگران می پیونداند یا می گسلاند. هستند بسیاری از انسانها که با همدیگر، « *حشر و نشرهای* » مداوم دارند؛ ولی نه « *دوست* » یکدیگر هستند، نه خاصم هم. هر چقدر بر « *فهمیده گی و وسعت شعور و آگاهی و وجدان مسئولیّت پذیر* » انسانها افزوده شود، به همان میزان از « *خارهای خشونت و ذلالت آور خصومت در حقّ یکدیگر* » کاسته نیز خواهد شد. ما ایرانیان چقدر در طول تاریخ معاصرمان از « *فهم و شعور* »، تهی و فقیر شده ایم که « *خصومتها و کینه توزیهایمان* » را نمی توان در هیچ منظومه ای گنجایش داد؛ سوای کهکشان هستی ی وجود تاریک و خموش خودمان. ما ملّتی شده ایم مملوّ از خصومت و حقارت مومنانه.

۱۰۹– فلسفه ی پول.

پول، ابزاریست برای آنکه بتوان با آن، مناسبات انسانی را از پیچیده گیهای دست — و — پا گیر دار و مشکلات اضافی به در آورد و بر سرعت کارها افزود. تراژدی ی انسان از لحظه ای آغاز می شود که ابزار به ایده آل و هدف و آرمان و آرزوی انسان واگردانده شود. آنچه روزگاری بر سهولت مناسبات انسانها با یکدیگر می افزود و نقشی بسیار مثبت داشت،

امروز تنها « *معیار سنجشگری ی شخصیّت انسان و فروزه هایش* » می باشد. در اجتماعاتی که پول بر وجدان انسانها سیطره یابد، آدمیگری و انساندوستی به حضیض فلاکت و فضائی اثیری در ناکجا آبادهای کیهانی تبعید خواهد شد. انسان پول پرست و پولگرا و پول انبار کن و پول حریص، انسانیست که ابزار فلزی شده است و آدمیگری در منشهای او محو شده است. انسان هر آنچه را که کشف و اختراع کرد، از یك طرف بر امکانهای زیستی او افزود و از طرف دیگر بر مصیبت فرسایش آدمیگری در وجود او، شدّت داد. اینکه آیا انسانها بتوانند ابزار را به نام ابزار ببینند؛ نه هدف و آمال و مقصد نهائی، به این مشروط می باشد که آدمیگری را در خود بازیافته باشیم و آن را بر فراز تمامی ی ابزارهای بشری بدانیم. جامعه ای که افرادش همدیگر را بر شالوده ی « *کیسه ی زر و ثروت و داشته های مادی* »، رده بندی و ارجگزاری کنند، آن جامعه، دیر زمانیست که به فلز سخت و خارا سنگ تبدیل شده است. در چنان جماعتهایی، انساندوستی و مهر به نوع بشر و آدمیگری از گوهر شب چراغ نیز نایاب تر خواهد بود. فاجعه ی امروز جوامع بشری، ابزار شدن انسانهاست.

۱۱۰- خیالهای رنگین کمانی.

ما در مناسبات اجتماعی به چیزهائی دوست داریم، دست یابیم که در زندگیهای فردی و امکانهای دم دست به ندرت می توانیم آنها را به دست آوریم. روابط اجتماعی با دیگر انسانها، خود به خود به تصادم ارزشها و تصّورات و ایده آلها و آرزوها و اراده ها و خواستها و نیازهای فردی ی انسانها با یکدیگر مختوم می شود. در تصادم و گلاویز شدن ارزشهاست که هر انسانی تلاش می کند جای واقعی ی خودش را بازیابد؛ ولی رقابتها و چشم همچشمیها و حسادتها و کینه توزیها و بد ذاتیها و پلشتیهای آدمی به تیره و تار کردن فضائی می افزایند که ما دوست داریم در آن به یافتن جای واقعی ی خود برسیم؛ ولی نمی توانیم. سماجتها و پشتکارها و سخت سریها و خون دل خورنهای فردی در تضاد با آن چیزیست که ما را همگونه و همسان و همسطح با دیگران می خواهد؛ نه بدانگونه که ما هستیم و می توانیم بشویم. بحث ناهنجاریهای اجتماعی، بحث کشمکش ارزشهای فردی در تخاصم و تضاد با کلیشه ها و شابلونهای عمومی می باشد. جامعه ای که نتواند امکانهای خودشکوفایی افرادش را برای ارزیابی و سنجشگری و ویرایش شابلونهای کلیشه ای برتابد، آن جامعه، دائم در بحرانها و تنشهای خون آلود، اسیر خواهد ماند.

۱۱۱- آستانه ی صبر.

آستانه ی لبریز شدن صبر ما را « *مقاومتها و سختجانیها* » متعیّن نمی کنند؛ بلکه اندازه و ژرفای خراشهائی رقم می زنند که ما بر پوسته ی زمخت واقعیّتها می کشیم و آب از آب نیز تکان نمی خورد. گاهی سراسر چیزی را که می خراشیم و به تخریبش مصمّم هستیم، همان چیزی نیست که در تصوّرات و خیالاتمان می پروریم و به وجودش یقین داریم؛ بلکه چیزیست که اصل آن به وجود خود ما آغشته است و ما فقط سایه اش را می سائیم و می خراشیم. نشانه ها و ردّ پاهای جهالت و حماقت را بایستی در ابتدا در خودمان کشف کنیم؛ چنانچه از « *جهل اجتماع* » در عذابیم و خواهان « *مناسباتی فرهنگیده* » هستیم.

۱۱۲– قیمت گذاری ی « *وجدان فردی* » .

بودن به هر قیمتی به این معناست که ارجمندی و کرامت وجودی خود را در مقام انسانی منحصر به فرد درنیافته ایم. اگر هر بودنی را بتوان قیمت گذاری کرد و آن را خرید، آن بودن، بودنی بی ارزش می باشد؛ زیرا تهی از فردیّت و شخصیّت و کرامت آدمی می باشد. انسانی که دارای « *بود* » می باشد فراسوی هر قیمتی می باشد و هرگز در رده ی ارزشهای اقتصادی قرار نمی گیرد. آیا بود ما، وجودیست همچون کالاهای اقتصادی یا وجودیست ارجمند و هرگز قیمت ناپذیر؟.

۱۱۳– حسد خانمانسوز.

حسد از پیامدهای مقایسه کردن خود ما با دیگریست و از کمداشت فروزه هائی شعله ور می شود که دیگران دارند و ما فاقد آنها هستیم. چنین سائقه ای را در وجود انسانها نمی توان با نق زنیهای سرزنش آمیز از لوح وجودشان زدود؛ بلکه با برپا کردن جشنهای ملّی و عمومی که توام با رقص و پایکوبی و شادخواری باشد، می توان از شدّت آزارنده اش کاست و اهرمهای مخرّب آن را تعدیل کرد. حسد در هر دامنه ای که راه پیدا کند، آن دامنه را به خصومتگاه خونین و نفرت بار انسانها از یکدیگر تبدیل می کند.

۱۱۴– هردمبیل بودن.

گفتارهائی را که از زوایای مختلف و چشم اندازهای ضدّ و نقیض برانداز نکرده ایم و در باره ی چند و چون آنها نیندیشیده ام، نبایستی چیزی در باره شان بر زبان و قلم برانیم. انسانی که نمی تواند نیروی داوری ی مغز خودش را برای ارزیابی ی داده های گوناگون به محك بزند و گزینشی نهایی را از آنچه برسنجیده است بر زبان و قلم جاری کند، خواه ناخواه در هر جمله ای که می نویسد یا بر زبان می راند، همانند پر کاهی خواهد بود که اسیر گرایشهای متفاوت می باشد و از خود، هیچ اختیاری ندارد. چنان انسانهائی دائم در تناقض و تضاد گفتاری و پریشانگوئی با خود می باشند؛ زیرا روحی و مغزی منسجم و آراسته و آگاه ندارند.

۱۱۵- مسئولیّت و آزادی.

آزادی را در جوامع انسانی نمی توان بدون طرح کردن مسئله ی « *مسئولیّت* » در باره اش سخن گفت. پدیدار شدن آزادیهای اجتماعی به این بازبسته است که ما حسّ مسئولیّتهای فردی را در ابعادی کیهانی بفهمیم و اجرا کنیم. آزادیهای اجتماعی، مقوله ائیست که ضرورت آن در اجتماع انسانها و باهمزیستی ی آنها در کنار یکدیگر، موضوع اندیشیدن می شود. آنانی که در جزیره ای تك و تنها افتاده یا ساکن می باشند از آزادی، هیچ تصوّری ندارند که بخواهند در باره ی آن نیز بیندیشند.

۱۱۶- « *خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو!* »

من می اندیشم که خود بودن و بدانسان زیستن و اندیشیدن و رفتار کردن و گفتن و وفادار ماندن به آنچه فردیّت و شخصیّت و گوهر وجودی ی آدمیست، نوعی رسوا شدن می باشد؛ آنهم در میان جماعتی که ایده آلش از زندگی اجتماعی، همرنگ و همعقیده و همفُرم و همسانی ی همه ی انسانها بدون استثناء می باشد. در چنین جوامعی، فردیّت و شخصیّت مستقل، تیریست که به قلب تك، تك همرنگان می خورد و زجر و عذاب طاقت فرسایی را تولید می کند. جامعه ای که به همرنگی خو بگیرد، در یك پروسه ی بسیار کوتاه مدّت می تواند تمام نوابغ و متفکّران خود را قلع و قمع کند و از حضور ملموس و عینی ی آنها آزاد شود. حضور انسان مستقل اندیش در جماعت همرنگان، حضوریست ویرانگر برای آنچه همرنگی را دوام می دهد. جماعت همرنگان، اجتماع انسانهایی می باشد که مخنّث مزاج، هزار نبش، مختلف الاخلاق، سطحی و علّامه نما، حاسد و کینه توز و مغرض هستند و می توانند صدها فرم دیگر که در گستره ی « همرنگی » بگنجد، از خود بروز دهند. هر انسان خویشاندیشی که در سرزمین ما، « خود »

بود و خواست « خود » بماند، همه ی همرنگان، او را با تمام نیرو به بیرون تف کردند. خود بودن، رسوائیست. کیست که دلیر باشد در جمع امّت گونه های همعقیده، « رسوای مطرود » شود؟.

۱۱۷- خاصیّتهای دروغ.

دروغ را آگاهانه اختراع کردیم تا بتوانیم در پرده ی آن، اغراض و نیّتها و مقاصد و اهداف خود را پنهان کنیم. ما با اختراع دروغ به چیزی پشت پا می زنیم که مسئولیّتش متوجّه ی خود ماست. ما با دروغ به راحتی می توانیم در مناسبات با یکدیگر، ویراژها و کوراهه ها و بیراهه ها و راه گریه روهای متنوّعی را برای رسیدن به آنچه نیّت واقعیمان می باشد، سریع تر بپیمائیم. ایرانی با آگاهی، « *منش پهلوانی* » را به خاك سپرد و به « *رند زرنگ شدن* » با علاقه ی تام رو آورد؛ زیرا رند زرنگ شدن، امکانیست عالی برای انواع رفتارهای مختلف و دروغین از خود نشان دادن و با وجدانی آسوده، هر رفتار و گفتار و کرداری از خود را توجیه و تبرئه کردن. کاراکتر اجتماعی ما ملّت با سیطره یافتن پدیده ی « *رند زرنگ* » بر ذهنیّت و رفتار کثیری از انسانها، سلول به سلولش، فاسد شده است.

۱۱۸- تئوری حکومت و دولت کثرتمند.

حکومت و دولت هرگز کالاهای تکنیکی و صنعتی و خشکباری نیستند که بتوان آنها را از جایی در کره ی زمین یا کائنات خرید کرد و به سرزمین خود انتقال داد. حکومت و دولت، ایده هائی هستند که بایستی آنها را فقط بر شالوده ی « *فرهنگ یك ملّت* » پرورانید و زایاند و سپس در راستای واقعیت پذیری و رشد و بالنده گی آنها تلاش کرد. هیچ گرایش سیاسی نمی تواند به صرف اینکه با گرایشهای دیگر اندیش در رقابت خصمانه می باشد از راه قبضه ی ارگانهای کشوری، بلافاصله از « *حکومت و دولت بودن* » دم بزند؛ زیرا « *حکومت و دولت* » را بایستی تئوریك اندیشید تا بتوان جای تمام گرایشهای سیاسی را در راستای پرنسیپهای فرهنگ ملّت با تکیه به قانون اساسی، متعیّن کرد. سیستمی که با کاربست کشتار و زور و ترور و شکنجه و اعدام بر مردم، سلطه ی خود را حفظ بکند، هرگز هیچ حقّانیّتی ندارد؛ ولو ادّعای کاذب الهی بودن را داشته باشد.

۱۱۹- افتان و خیزان.

انسانها با پیشآمدی یا جنبشی و تکانی و چیزکی، در چاه و دریای « *تفکر* » یا می افتند یا فرو می روند یا غرق می شوند. فکر، دامنه ی جاذبه هاست. میدانیست رُباینده که انسان، تمام حسیّات فردی اش را به گرداگرد خودش همچون گرداب فرامی خواند تا بتواند چند — و — چون سوائق فردی اش را بشناسد و بداند. در آنچه که بسان گرداب به گرداگرد آدمی می چرخد، « *خود انسان* » است که ناپیداست؛ ولی حضور ملموس و فهمآ پذیر آن را می توان حسّ کرد و دریافت. انسان در همان ناپیداییهاست که ریشه ی سوائق خود را بایستی جست — و — جو کند؛ ولی این کدام درخت است که بتواند ریشه های دوانده شده اش را در تاریکی ی خاك بشناسد و بداند؟. انسان، افتان و خیزان و با شناختی گرگ و میش وار خواهد زیست؛ زیرا در هر چاه و دریای « *ناگهانیها* » که می افتد و فرو می رود و غرق می شود، فقط، شاخه ی « *استقامت دانش محض داشتن از آن چیز را* »، شکسته و خورد شده به دست می آورد.

ما برای ساختن ایران به تمام آنانی که خود را ایرانی می دانند، محتاجیم. مهم نیست چه اعتقاداتی دارند و کدام برنامه و مرامنمامه ی سیاسی را تبلیغ می کنند . اصل و پرنسیپ باید این باشد که وقتی مثلا طیف لیبرالها برگزیده شوند؛ مجاز و محقّ نیستند که باریکادی بسازند برای قلع و قمع کردن دیگران و یارگیری برای خودشون؛ بلکه آنها مسئول و موظّف و متعهّد هستند که ایرانزمین را با مردمش بدون هیچ تبعیضی و استثنایی در مسائل باهمزیستیشان، یار و یاور باشند و هرگز مجاز و محقّ نیز نیستند که معلّم و آمر حقیقت حزبی و گروهی خودشان باشند. آنها فقط بایستی مسائل و معضلات باهمستان ایرانی را برای مدّت مشخّصی که قانون اساسی تعیین می کند بر شالوده ی سیاستهای پراکتیکی و آزمونگری خود به کار ببندند و همواره، آماده ی اصلاح خطاها و بازنگری در برنامه های خود باشند و خود را آماده برای رقابتهای دور بعد انتخابات کنند و مردم مجازند که سیاستهای آنها را انتقاد علنی بکنند و هیچکس حقّ ندارد به احدی آزار برساند و جانش را بگیرد. جان و زندگی، پرنسیپا، خدشه ناپذیر هستند. ما اگر این « *مسئله ی، نیمزاویه بودن خودمان را و تمام زاویه شدن باهمستان خود را در همکاری و همگرایی و هماندیشی و همازمایی* » بفهمیم و به واقعیّت پذیری اش بکوشیم، مطمئن باشید که پازل حقیقت باهمستان ایرانی خود را ساخته ایم. اگر نفهمیدیم. مطمئن باشید که ایران ما به جایی نخواهد رسید و مردم، دائم غارت و سرکوب خواهند شد حالا یا از سوی خودیها یا بیگانه گان و نسلهای بیچاره نیز فقط فلاکت و بدبختی را در طول تاریخ، تجربه خواهند کرد.

(« ژان لارتگی » در کتاب « روادید برای ایرانزمین » می نویسد:

و .... مملکتی که حقیقت در آن جا، مانند مُهره ی نرد، شش قیافه ی گوناگون دارد و هرگز به صورت واقعی خود، نمایان نمی شود و حتّا همواره به شکلی گُلی، مضحك و نوظهور و احیانا وحشتناك و تراژیك جلوه گر می باشد به طوری که جنبه های مضحك و گریه آور مسائل از یك طرف با علاقمندی شدید و از طرف دیگر با نفرتی کامل و بی مبالاتی افسار گسیخته، دست در دست یکدیگر و شانه به شانه ی هم در خیابانهای تهران در حال افت و خیز هستند. .....».)

کتاب: [خُلقیّات ما ایرانیان] — محمّد علی جمالزاده — ص. ۱۱۵ – چاپ آمریکا

۱۲۰– گذشتن از مرزها.

انسان در بطن هر چیزی که می زیید، آن چیز، آنقدر او را در محیط پیرامون خودش غرق می کند و برای انسان، وجودش بدیهی جلوه می کند که شاید هیچگاه به حضور ملموس و عینی ی آن نیز آگاه و متوجّه نشود. ولی با فاصله گرفتن از همان چیز است که انسان، کم کم تعلّق خود را به آن چیز می شناسد و عظمت آن را کشف می کند. مهاجرت اجباری از وطن به سان فرود آمدن از دامنه و چکاد کوه به روی سطح زمین می باشد و هر چقدر که انسان از کوه، دورتر می شود و فاصله بیشتر می گیرد به همانسان نیز کوهها، سر به فلك کشیده تر و عظیم تر و پر صلابت تر و بلندتر و بزرگ تر بر دیدگان آدمی پدیدار می شوند. تفکّر و ایده آفرینی، تلاشیست در سمت و سوی برگذشتن از مرزهای عقیدتی و دینی و ایمانی و مرام و مسلکی و ایدئولوژیکی و امثالهم از بهر «*کشف و شناخت و آفرینش فردیّت و شخصیّت نامتعارف خود*». برگذشتن از مرز وطن. از مرز ملّتها. از مرز مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و اعتقادات و نظریّه ها. از مرز زبانها. از مرز سنّتها و آداب و رسوم و شرایع و میراث دست و پاگیر دار گذشته گان. برگذشتن از مرز رویدادهای جهانی و از تمام چیزهایی که قید و بندی محدود و دریچه هایی تنگ و خفقان آور در برابر روح آزاد و جوینده ی آدمی می سازند. در جهانی که من بتوانم از مرزهای اجباری و تصنّعی آن برگذرم، جهانیست که به من تعلّق خواهد داشت و مرا با تمام هستی ام، مادر وار پذیرا خواهد شد. تفکّر فردی، هنریست تکرو برای رفتن و برگذشتن از هر گونه مرزی از بهر جهان و کهکشانها را در تمامیّت وجود خویشتن اندیشیدن و همپای با آن، خود را اندیشیدن در جهان گشوده فکری.

۱۲۱– نیمزاویه ها.

هر کدام از ما انسانها در زاویه ای که ایستاده ایم، فقط گوشه ای از واقعیّتی را در شُعاع حسیّات خود می فهمیم که در منطقه ی زاویه ی ما گسترده است؛ یعنی اینکه زاویه های دید ما نسبت به سراسر چیزهایی که می شنویم و می بینیم و احساس می کنیم و بو می کنیم و حدس می زنیم و تصوّر می کنیم، فقط نیمزاویه ای هستند که در شُعاع نیمزاویه های دیگران به آفرینش شکلی ایده آلی می انجامند که محصول مشترك همه ی ماست و نه تنها به تك، تك ما متعلّق هست؛ بلکه از تملّك انحصاری تك، تك ما نیز، مستقل می باشد. میهن / وطن / کشوری به نام ایرانزمین از تکه، تکه ی نیمزاویه ای قبیله ها و قومها و ایلها و اقلیّتها و نژادها و امثالهم به وجود آمده است و نه تنها زیستن در چنین سرزمینی، حقّ مسلّم تمام آنانیست که در آفرینش چنان زوایایی سهیم می باشند؛ بلکه گسستن از آن نیز به معنای نیمزاویه ای شدن می باشد که فقط گوشه ای از واقعیّت را انعکاس می دهد. از این منظر، آنانی که فقط بخشی *(= اسلامگرایان)* از واقعیّت را در اختیار دارند، تمام حقیقت باهمستان یك ملّت را هرگز در دست ندارند. برای ساختن و آباد کردن ایرانی نو، ما به تمام نیمزاویه های « *پازل ایرانزمین* » محتاج هستیم و چنین ضرورتی بایستی فراسوی « *اعتقادات و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و گرایشهای عقیدتی و مرام و مسلکی تمام آن نیمزاویه ها* »، واقعیّت پیدا کند تا ما بتوانیم « *حقیقت باهمستان خود* » را به کمك یکدیگر و در کنار یکدیگر بیافرینیم.

۱۲۲– تناقضی که زاییده ی دگرگشتها می باشد.

ما بیش از هر چیز دیگری به « *فهمیدن و دریافتن* » محتاجیم تا تاکید مبرم داشتن بر « *دانش — انباری بودن و علّامه و پروفسور و دکتر و مهندس شدن* ». فهم آدمی آنقدر که برای راهگشایی مسائل می تواند عصای دست و آموزگار شفیق آدمی باشد، دانش آدمی چه بسا، سدّی بزرگ در برابر راه ما باشد. برای آبادانی ی میهن و باهمستان خود به « *تفاهم و فهمیدن جهان یکدیگر* » بیشتر محتاجیم تا به تصدیق و تحکیم و تثبیت « *حقیقتهای یکدیگر* ». زندگی در هر چهره ای که به خود می گیرد و پدیدار می شود، تحوّلی را ایجاد می کند که ما در عمق آن، شناور می باشیم. درست مثل دریایی که ما در میان آن باشیم و آب آن، پیوسته موج در موج و طوفانهای مختلفی را از پی یکدیگر به همراه داشته باشد. افکار و ایده های آدمی از اندیشیدن ممتد در باره ی دگرگشتهای آن به آن اجتماعی می باشد که تناقض و تنشهای

رفتاری و گفتاری را در کنشها و واکنشهای آدمیان ایجاد می کنند. زندگی را زمانی می توان یکدست دید و انسانها را همگونه ساخت که هیچ تحوّلی در زندگی رُخ ندهد و هر چیزی همانسان بماند که از ازل بوده است. ولی حقیقت گوشمال دهنده و واقعیّت جبری اینست که با جهان متغیّر بایستی همپا و همسو شد تا « *رقص انسان و جهان* » به زیبایی و رنگارنگی لحظه ها بیانجامد؛ نه اینکه با تکیه به اعتقادات خشك و کهنه و زمخت و متحجّر خود بر آن باشیم که ستیزی کور و خصمانه را با زندگی و واقعیّتها ایجاد کنیم و خود را دائم فریب دهیم و دلخوش باشیم که با تصوّر همگونه گی و همشکل سازی ی انسانها می توان بر هر گونه تغییر و تحوّلی چیره شد و ظفر یافت.

۱۲۳– ما، خوبترین خوبانیم.

انسان بسیاری از آنچه را که در آموخته ها و رویاها و آرزوها و ایده آلها و خواسته هایش جستجو می کند با پا نهادن به آزمودن واقعیّتهای زندگیست که می تواند چند و چون آنها را ارزیابی کند و برسنجد. اعتقادات و ایده ها و نظریّات و تفکّراتی که آزموده نشوند، باری خواهند شد که روح آدمی را نه تنها سنگین و زنگار زده می کنند؛ بلکه بر تشویش روان و سنگسان شدگی ی مغز آدمی نیز خواهند افزود. آنچه ما تا امروز می توانیم از جمعبندی ی تاریخ درد آور و فاجعه بار میهن خود برآورد کنیم، تلاشهایی نافرجام و ناپیوسته بوده اند که پیامد آنها فقط فلاکت و ویرانی و مصیبت و آوارگی و حقارت و بر باد رفتن امکانها و ثروتهای مادّی و معنوی را به دنبال داشته اند. در فجایعی که چندین نسل تا امروز سوخته اند و خاکستر شده اند آنانی که خود را از « *سلاله ی خوبان و گلهای سر سبد میهن* » می دانند، بی تقصیر نبوده و نیستند؛ زیرا خوبانند که به پایداری و دوام آنچه نکبت و پلشتیست، امکان می دهند. خوبان مدّعی ی فهم و شعور هستند که تلاش نمی کنند بدون آنکه بخواهند همعقیده و هم مرام یکدیگر بشوند، از بهر بهزیستی و خوشزیستی و شادزیستی مردم و سرفرازی میهنمان با یکدیگر کنار بیایند و در فکر مسائل و معضلات مردم و سرزمین خود باشند.

خوبانند که امکانهای استبداد های دراز مدت و خشن و زمخت و خونریز را مهیّا می کنند. خوبانند که رویاها و آرزوها و ایده آلهای مردم خود را به بازی می گیرند و ضدّ رقیبان خود می کوشند تا آنجایی که در امکانات و توانائیهای مالی و تبلیغاتیشان می باشد از بهر ربایش قدرت به هر کاری دست بزنند تا حاکمیّت خود را استقرار ابدی بدهند. خوبانند که نکبتها و رنجها و بدبختیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را برای مردم خود با حرص و جوش زدنهای شبانه روزی به ارمغان می آورند. خوبان حقّ به جانب هستند که در تحقیر و

تمسخر تاریخ و فرهنگ مردم خود از یکدیگر گوی سبقت را می ربایند؛ زیرا آنچه برایشان اصل می باشد همانا سیطره یافتن بر مردم و دوام و امتداد قدرتخواهی خودشان است. خوبانند که با رفتارها و گفتارها و کردارها و نوشته هایشان آنچنان شرایطی را مهیّا می کنند که طیف پلشتها و زشتها و جان آزاران و خبیثان زندگی سوز بتوانند بدون دغدغه و مشکل حادّی به مراد دلهایشان برسند و مردم و میهن را به خاك سیاه بنشانند. خوبانند که در حرف و ادّعا از همدیگر پیشی می گیرند ولی در پراکتیك اجتماعی از آنانی که در شمار زشتها و پلشتها و خباثتها قلمداد می شوند، هیچ دست کمی ندارند.

خوبانند که از هر فرصتی استفاده می کنند تا به جای اندیشیدن در باره ی آنچه هستیم و می توانیم باشیم فقط امکانهای مادّی و معنوی ی خود را در جهت حقّانیّت مطلق شمردن و قانونی و حقوقی نامیدن بی چون و چرای ادّعاهایشان خرج کنند. خوبانند که هر آنچه را بدی می نامند از خود به دور می دانند و آن را از خصایل دیگرانی می شمارند که جزو خوبانند نیستند. خوبانند که به جای پر و بال دادن به آنچه بوئی از اندیشیدن و ایده ها می دهد و زائیده ی مغزهای جوینده و اندیشنده و مسئول و کاوشگر می باشند با جهالتی توصیف نشدنی، از آفرینندگان چنان ایده هایی روی برمی تابند و به دنبال مجیزگویان و مدّاحان و قلم بدستان اجیر می گردند. خوبانند که با کوچك ترین سختیها و ممانعتها و ناهمخوانیها و ناسازگاریها و کمبودهای اجتماعی و کشوری در هر فرصت مناسبی که دست دهد پا به فرار می گذارند و ملّت خویش را در چنگال بددان وا می گذارند و مترصد آنند که ملّت حتما و بی کم و کاست، آنها را به حاکمیّت بپذیرد؛ نه آنانی را که آرزو می کند و ایده آلش می باشند. خوبانند که در عرصه ی مزدوری و نوکر صفتی برای خودیهای نالایق و بیگانگان غارتگر حاضرند بر هر چه که « *پرنسیپ و اصل و وجدان انسانیت* » برای قدرتپرستی و جاه طلبی خود از صمیم قلب پا بگذارند. خوبانند که برای لهو و لعب و جاه طلبی و قدرتپرستی و شکم و زیر تنه ی خود حاضرند ثروتها خرج کنند؛ ولی چیزی که بخواهد بر بالندگی و گسترش و باغبانی فرهنگ و فرهیختگی فهم و شعور و رشد منش اجتماعی و فردی هم میهنان بیفزاید، حاضر نیستند صناری برایش خرج کنند.

خوبانند که در حرّافیهای خود از بهر دوستی ورزیدن، ید طولائی دارند، ولی در پایداری و آشکار کردن مهر خود و ایجاد پیوندهای دوستی و صمیمیت با دیگران فقط در فکر منافع فردی و سودخواهیهای شخصی و فرقه ای هستند. خوبانند که به جای آنکه در کنار مردم خود بمانند و در باره ی مسائل مشکل زا و معضلات فرهنگ و تاریخ و فلاکتهای آنها با غمخواری و مسئولیّت و گشوده فکری بیندیشند و به باغبانی مزرعه ی وجودی ی آنها همّت کنند، با خزیدن در برج عاج خود، تمام تلاششان را در بی مقدار جلوه دادن و خوارشماری حتّا نهالهای نو پای آن مردم به کار می برند. خوبانند که انسانهای جامعه ی خود را از ناف به بالا

میشناسند و با نیمه انسان ساختن مردم بر هر آنچه که تمامیّت انسان می باشد خط بطلان می کشند. خوبانند که خود را در هر عرصه ای صاحب نظر و مبتکر و طلایه دار و محقّ می دانند ولی در نتایج و عواقب آنچه مدّعی هستند و برایش اقدام می کنند خود را مبرّا از هر خطایی و حماقتی می دانند و ناکامی و رذالت را به زشتخویان و پلشت مسلکان و خبیثان و ارواح نامیمون قدرت و حکومت منتسب می دانند. خوبانند که معیارهای داوری ی خود را بر شالوده ی آنچه از گردآمد فهم و شعور و تجربیّات و خرد ژرف اندیش فردی و جمعیست، ارزیابی نمی کنند؛ بلکه بر پایه ی داشته ها و کیسه ی پول و ثروت بادآورده ی یکدیگر است که محک می زنند.

خوبانند که خود را جمیع خصائل نیك انسانی می دانند و پیشگامی و پیشاهنگی و گره گشا و محلّل بودن در هر مسئله و معضلی را مختص خود می بینند و دیگران را فاقد شایستگی و تجربه و آگاهی و دانش می شمارند. خوبانند که هر کجا می رسند بایستی خود را محور بحث و تبادل نظر و جار و جنجالهای سیاسی و مطبوعاتی و اجتماعی و فرقه ای و حزبی و سازمانی و گرایشی و عقیدتی قرار دهند. خوبانند که هنوز چشمهایشان را به آنسوی آبها و مرزها و سرحدات وطن دوخته اند و دریوزه وار منتظر حامیان بیگانه هستند حال در هر زمینه ای و مسئله ای که می خواهد باشد. خوبانند که طاقت و تاب شناخت کم مایه گیهای خود را نیز ندارند؛ چه رسد به برطرف و رفع کردن کژ آموخته ها و کژفهمیده ها و نا آگاهیهای خود و مردم میهن در عرصه های مختلف. خوبانند که دوستیهایشان را به مزایده ی رقابتها و چشم همچشمیها و یارگیریهای سیاسی و قدرتخواهانه سوق می دهند تا بر سیاهی لشگر بی مقدار و بی ارج و قرب خود بیش از رقیبانشان بیفزایند؛ چه رقیبانی که حاکم بر زندگی و سرنوشت مردم هستند چه آنانی که در تقلّاهای ممتد برای حاکمیّت چه بسا فاقد فرّ خود، همچنان سگدو می زنند. خوبانند که با خروارها حرف پر طمطراق و با دبدبه و کبکبه می خواهند برای مردم خود، اثبات کنند که چه چیزی راه سعادت و نیکبختی و خوشی است و چه چیزی چاه زوال و بدبختی و فقر. خوبانند که هر کجا بحث از مام وطن و ناهنجاریها و بدبختیهای ایرانزمین می شود و شوربختیهائی که بر مردم این سرزمین کهنسال رفته است، خود را ملزم به اظهار لحیه و همه فنّ دان دوران می دانند ولی حاضر نیستند میلیمتری از مواضع خودمحورانه و بلاهتهای عقیدتی ی خود، گامی واپس نشینند یا حداقل در آنچه که مدّعی بی خدشه اش هستند، خردلی تجدید نظر کنند.

خوبانند که بیش از آنکه در باره ی سهم خود در راستای کاستن از دریای مشکلات و بدبختیهای مردم و میهن خود بیندیشند، همّ و غمشان اینست که به کدامین گرایشهای ذینفع و قدرت پرست، تمایل ظاهری نشان دهند تا زودتر بتوانند به قدرت و ثروتهای بادآورده و امکانهای عقده خالی کردن خود دست یابند. خوبانند که ارزش هر انسانی را به کیسه

ی زر و ثروتهای مادّی و تیتلهای توخالی اش می شناسند و ارزیابی می کنند؛ نه بر اساس آنچه که در فروزه های انسانی و استعدادهای گوهری و خویشپرورده اش هست. خوبانند که نمی توانند در کنار خود، انسانهایی را برتابند که به اندیش و زیبامنش و مسئول هستند و می توانند معضلاتی را از هم بگشایند و ایده هائی بسیار کارساز برای برون رفتن از بدبختیها اجتماعی و منطقه ای و جهانی هم در تئوری هم در پراکتیك اجتماعی داشته باشند. خوبانند که افق دید و گستره ی فهم و شعور و آموخته هایشان از چهار دیواری عقیدتی و فرقه ای و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی خودشان هرگز آنطرف تر نمی رود و محدود و مقصور به خودیها و آنچه مربوط به خودیهاست، وابسته می باشد. خوبانند که همه چیز را برای خود می خواهند و قربانی و فدائی و کشته مرده ی خود. خوبانند که شیوع و دوام تمام نکبتها را به گردن مجهولی به نام دیگران و توطئه ی جهانی می اندازند و خود را در پخش و دوام نکبتها بی تقصیر و بی اطلاع می شمارند. خوبانند که حاضرند برای جاه طلبیهای افسار گسیخته و غرور زخم خورده و شکسته شده ی خود، کائنات را نیز تا سر حد نیستی سوق دهند ولی خردلی گذشت و چشمپوشی در حقّ یکدیگر نداشته باشند. از برکت و وسعت فهم و فراخ – اندیشی ی!؟ خوبان است که بدها و زشتخویان و پست فطرتان روزگار سفله خو، هرگز شمارشان در ایرانزمین به پایان نمی رسد و در هر کنج و کناری می توان به کرسی نشستن اراده ی آنها را با گوشت و پوست و خون لمس کرد.

تجربه ی نزدیك به سه دهه رویدادهای ایرانزمین و جهان و اندیشیدن ممتد در باره ی تاریخ و فرهنگ و مردم ایرانزمین بر من اثبات کرد که مسائل و معضلات ما ایرانیان، سوای بسیاری از مسائلی می باشد که در کشورهای دیگر روی داده است و هنوز اتّفاق می افتد. در جامعه ی ما، آنچه در باره اش اندیشیده نمی شود همانا «*مُعضلات / پُرسانها* = *Problematique*» می باشند. ما واقعیّتهای تلخ و آزارنده و گریه آور و تاسف انگیز جامعه ی خود را حتّا تجربه ی بی واسطه می کنیم ولی نمی توانیم از دیواره ی واقعیّتها به اصل درد پی ببریم و در صدد درمان آن برآییم. ما «*واقعیت – وانابی*» خود را با «*مُعضل – شناخت*»، اشتباه گرفته ایم و تصوّر می کنیم که مطرح کردن واقعیّتها و حملات تند و تیز در مقابله با آنها بایستی بتواند جامعه ی ما را به سوی مناسباتی سوق دهد که در خور آحاد ملتمان باشد. ولی واقعیّتها با سر سختیهای خود، نه تنها با تمام واکنشهای شورشی و مطبوعاتی و رسانه ای و اینترنتی ما، ذرّه ای تغییر نمی کنند؛ بلکه بر سختسری خود نیز می افزایند و مسائل مردم را حادّتر و پیچیده تر می کنند. شناختن عمیق واقعیّتها بایستی ما را به اندیشیدن در باره ی معضلات بیانگیزاند تا امکان دگرسان کردن واقعی زمخت و خشن به کمك اندیشیدن پویا و ایده آفرینی و سنجشگری ی

خردمندانه به بار و بر نشیند. تجربه ی نگرانی و پیگیری ی رویدادهای ایران و جهان به من آموخت که به هیچ چیزی و هیچ کسی نمی توان اعتقادی داشت؛ سوای آنچه که انسان در فروزه های فردیّت و شخصیّت منحصر به فردش می باشد.

۴۱۲- آینده، همان برآمدِ گذشته از افقِ اکنون هست.

اکنون، آنیست که به گذشته می پیوندد و گذشته، تخمه ایست قطره سان که در آینده، انباشت می شود. اکنون، دریست که به دو سو، باز و بسته می شود. وقتی به طرف داخل، باز می شود، ما را به گذشته ها می پیونداند و هر گاه، رو به جلو، باز شود، ما را به آینده، متّصل می کند. ملّتی که می خواهد به « *آینده* »، متّصل شود و امتداد گذشته های فرهنگی و تاریخی اش باشد، بایستی هنر « *باز و بسته کردن درب اکنون* » را بداند تا نه تنها گذشته ی نسلهای پیش از خود را و تاریخ زندگی آنها را پیش چشم خودش داشته باشد؛ بلکه بداند در آنات اکنونش، چگونه باید بزیید تا آینده را از دست ندهد. چرا ما ایرانیها هنرمان این می باشد که با هر « *تحوّل و انقلاب و قیام و شورشی* » فقط « *درب اکنون* » را که « *محتوای گذشته و آینده* » را در خود، عجین و آمیخته دارد، یکجا از ریشه می کنیم و می کوشیم که آن را سر به نیست کنیم؟. چرا؟. آیا این از حماقتهای فضیلت آراسته ی ما ملّت است؟. یا اینکه ما ملّت، فضل ستودنی خود را در کاربست حماقتها، همان تاریخ و فرهنگ خود می دانیم؟. کدامیك؟.

۱۲۵- ناآگاهی و دوزخ.

اگر ما « *زندگی* » را می دانستیم و با « *دانش خود از منحصر به فرد بودن زندگی ی یکدیگر* »، آگاهی ژرف نیز می داشتیم، شاید هیچگاه به اجرای خصومتها و کشمکشهای خونین در حقّ یکدیگر و « *نیست و نابود کردن جان و زندگی ی* » همدیگر، ساعی و قصّاب نبودیم؛ بلکه می پذیرفتیم که هر کسی بدانسان و بر شالوده ی پرنسیپهایی می زیید که آمیخته به نهال « *زندگی فردی اش* » می باشند. در نتیجه، شایسته و بایسته است که ما « *وجود و انحصاریّت زندگی همدیگر* » را ارج گزاریم به جای آنکه حذف کنیم و بر تلخی ی وحشت آور لحظات زندگی ی خود و دیگران بیفزاییم. « *عدم آگاهی* » از نامکرّر بودن و شانس یکباره ی زندگی موجب می شود که ما « *زندگی منحصر به فرد خود را و دیگران* » را به دوزخی هولناك تبدیل کنیم.

۱۲۶–رسول خویشتن بودن.

نزدیکترین فرد به من، خود من هستم. آنچه فراسوی هستی ی من در مفاهیم و نامها و تصاویر واتابیده می شود، آن چیز، « ایده آل » من هست؛ نه خود من. از این نظر، پیام آور هر فردی که « *یقین* » از گوهرش بجوشد، خود فرد می باشد؛ نه کسی که خودش را « *رسول* » ایده آلهای من می نامد. تمام رسولانی که مدّعی بعثت از سوی قادری ماوراء الطّبیعی بوده اند، همه بدون استثناء، رسولانی دروغین و شیّاد بوده اند؛ زیرا هیچکس نزدیکتر از خود ما به ما نیست.

۱۲۷– از معراج حضیض ما.

برای فهمیدن و تمییز و تشخیص دادن تفاوت و تضاد بسیار ژرف و تکان دهنده ی ایرانی از « *تصویر انسان* = جمشید جم » در فرهنگ جهان آرایش با « *تصویر انسان (= ظلوم و جهول بودن) در قرآن و اسلام به طور کلّی* » بایستی « *شاهنامه ی فردوسی* » را با « *قرآن محمّد* » در کنار یکدیگر خواند تا به آسانی بتوان حضیض حقارت و فرو افتادن ایرانی را از اوج آزاده گی و بهمنشی و راست گوهری و خوشزیستی اش در گیتی به فلاکت سفره ی گدایی و ریاکاری و دروغگویی و خونریزی و غارتگری و ساخت و پاختهای تخریبگرانه و ستمگری و زورگویی در « *آغوش اسلامیّت* »، پیگیری و رد یابی کرد. چرا ملّتی که با ایده آلهایی بلند پایه می زیست و سربلند و بزرگی جو بود، اکنون به چنین سرافکنده گی و ذلالت جهانی درغلتیده و مات مانده است؟. چرا؟.

– آسوده ترین و خوش خیال ترین نویسندگان و شاعران دنیا، آنانی هستند که نه شعر می گویند و نه چیزی می نویسند.

– ما ایرانیها، تا هر چیزی را به لجن و گُه نکشیم، دست از سر آن چیز برنخواهیم داشت. خدا و دین، بد جوری بوی گُه می دهند؛ ولی کمتر کسانی حاضرند از آنها دست بردارند. چرا؟.

– گریه و زاری مال آدمهاییست که خنده را قبیح می دانند!.

– امید وار بودن، نوعی رقصیدن بدون موزیك می باشد!.

– دانشگاهی که خاستگاه دانشجویی و ایده آفرینی و نو فکری و سنجشگری و نو راهی نباشد، بی شك همان « *حوزه* » می باشد.

۱۲۸– تراژدی ی عشق و نفرت.

حسّی را که ما نسبت به میهن داریم همان حسّی نمی دانیم که به هم میهنانمان داریم. ما از همدیگر می گریزیم و حتّا بیزاریم بدون آنکه خردلی از مهر خود، نسبت به میهن بکاهیم. وطن برای تك، تك ما، درختی بوده است که بسان پیچك به تنه و ساقه ها ی آن، خود را پیچانده ایم و به بالا کشیده ایم. مهر ما به میهن، مهر به ایده ی میهن یا تکه ای خاك در منطقه ای جغرافیائی نیست؛ بلکه مهر به تکیه گاهیست که ما به آن از کودکی آویخته شده و بزرگ شده ایم و اکنون نمی دانیم آن تنه و ساقه ها چیستند و کجایند. مهر سرگشته ی ما به همان چیزیست که در تنه و ساقه های درخت میهن پیچیده اند و یاد از آنها، دلتنگیهای ما را وسعت می دهند. دریغا که ما هنوز نمی دانیم مردم ما، همان تنه و ساقه های درخت میهن هستند؛ یعنی ما به چیزی مهر می ورزیم که با شتابی باور نکردنی از آن گریزانیم و رو برتافته ایم!.

۱۳۹– دادگزاری.

هیچکس به « *داد خواهی انسان* » نخواهد برخاست؛ مگر اینکه خود انسان در حقّ خودش و همنوعانش، در آغاز، دادگزار باشد. آنانی که « *داد و دهش* » را در هر کوی و برزن، فریاد می زنند، نیك است از خویشتن بیاغازند تا « *دادگستری* » در شخصیّت رفتاری و فکری هر فردیّتی که واقعیّت پیدا می کند به دادگزاران دیگر بتواند متّصل شود و اجتماعی دادگزار را بیافرینند. بیداد در اجتماعی حاکم می شود که همه فقط « *داد خواه* » هستند؛ ولی مهر ورز و دادگستر نیستند.

۱۳۰– انسانها چقدر به « *پولیتیك* » محتاجند؟.

نیازهای آدمی را نبایستی با خواسته های آدمی اینهمانی داد. ما در مسئله ی باهمزیستی به بسیاری چیزها نیاز نداریم و نبایستی خیلی چیزها را « *نیاز خود* » به حساب آورد. « *پولیتیك / کشور داری / سیاست* » در اجتماعات بشری از خواسته هاییست که می توان از نقش و نفوذ آن در مسائل میهنی بسیار کاست؛ چنانچه انسانها، « *فرهنگیده رفتار کردن در حقّ یکدیگر* » را پرنسیپ زندگی ی باهمستان خود بدانند. جامعه ای که مناسبات فرهنگی اش بسیار آسیب ببینند و لطمه بردار باشند، جامعه ایست که سراسر آن، سیاسی خواهد شد، خواه چنان سیاستی، بدشگون و منحوس و آزارنده باشد، خواه سیاستی، امریّه ای و قانونتراش و با بند و بست و لجام

زننده به بسیاری از چیزها باشد. در هر دو صورت، آسیب رسان می باشد و بر دشواریهای زندگی ی انسانها با یکدیگر، دو چندان می افزاید. غامض و لاینحل شدن مسئله ی سیاست در ایرانزمین، نشانگر آنست که « *فرهنگ باهمستان ایرانیان* »، به شدّت آسیب دیده است.

۱۳۱–حاکمانی که به حکومت کردن، محکوم هستند.

چیزی را که انسانها یك بار، آگاهانه یا ناآگاهانه و توام با هیجانها و التهابهای روحی و روانی برمی گزینند و می آزمایند و سپس در باره ی پیامدها و عواقب آزمونگرایی خود می اندیشند و در صدد تجدید نظر برمی آیند، اگر آن چیز یك بار برگزیده شده در موقعیّتی قرار گرفته باشد که بتواند بر تمام ارگانها و تار – و – پود فونکسیونالیستی کشور، نفوذ و دخیل و آمر شود، آنگاه است که بایستی فکر « *واژگونی ی حاکمان و ساقط کردن آنها را از قدرت* »، ریشه ای طرح کرد. تحصیل کرده گان اجتماع ایرانزمین تا امروز نتوانسته اند سیستمی را از لحاظ تئوریك برای اداره کردن ایرانزمین در سر بپرورانند؛ طوری که اگر عدّه ای خواسته و ناخواسته به قدرت دست یابند، هرگز نتوانند در مدّت اقتدار خود، آنچنان بر گُنج و کنار و ساختار فونکسیونالیستی ارگانهای کشوری و روان و ذهنیّت ملّت بسان سرطان، چنگ اندازند که هیچ امیدی به ساقط کردن حگام نباشد. ایده ی کشور داری را طوری بایستی اندیشید و قوانین و قوای ذینفوذ و دخیل را به گونه ای باید ساختمانبندی کرد که هیچ گرایشی نتواند پس از به قدرت رسیدن به طور کامل و تمام عیار بر سراسر ساختمان کشور داری و ذهنیّت و روان مردم چیره شود و استیلا یابد. « *ولا یت فقاهتی* » در ایرانزمین به « *حکومت کردن* »، محکوم می باشد؛ زیرا طیف تحصیل کرده ی ایرانی از « *اندیشیدن در باره ی ایده ی کشور داری بر شالوده ی فرهنگ باهمستان* »، ناتوان و ناجسور است.

۱۳۲– سناریوی زندگی.

زندگی، کتابیست که نمی توان آن را پیشاپیش خواند، بدون آنکه آن را نزیسته باشیم. اندیشیدن در باره ی زندگی، یادآوری و بازخوانی ی چیزهائیست که بر سر ما رفته است و تجربه کرده ایم. آنانی که می خواهند کتاب زندگی را صفحه به صفحه بخوانند، همه بدون استثناء با جدّیتی خاصّ به آن رو می آورند. ولی آنانی که در باره ی « *زندگی* » می اندیشند، مجبورند که یاد – آشوبهای خود را از نو بزیبند و یادآوری کنند. اندیشیدن در باره ی

زندگی ی زیسته شده، سراسر جدّی بودن آن را رسوا می کند. تفکّر در باره ی « *زندگی ی زیسته شده* » به خنده دار و مضحك بودن و تراژیك بودن زندگی می انجامد؛ زیرا انسان در انتهای جمعبندی ی حماقتها و امیدها و تلاشها و سرخورده گیها و جانبازیها و وحشتها و خنده ها و شادمانیها و گریستنها و خباثتها و تبهکاریهایش می باشد که می تواند به معنائی برای زندگی؛ ولو پوچ باشد دست یابد. قصّه ی زندگیهای تلخ با بازخوانی و یادآوری ی همهمه ی خاطره هاست که به سناریویی خنده دار واگردانده می شود.

۱۳۳– گریختن ایرانیها از یکدیگر.

ما از یکدیگر می گریزیم؛ زیرا پای رفتن و آمدن به سوی یکدیگر را نداریم. ما گلوله ای شده ایم که در حالت دوّار بودن می باشیم و در هیچ فرمی نیز نمی توانیم در کنار یکدیگر بایستیم. ما را باید به یکدیگر ببندند و در چارچوبهایی محفوظ و دربند کنند تا امکان « *گرد آمد* » ما امکانپذیر باشد. ملّتی که « *اشتیاق و درد و شور و حال و دست و پای رفتن به سوی همدیگر* » را ندارد یا به عمد و قصد، دست و پای خود را از کار انداخته است، ملّتیست که دائم، « *بسته و اسیر* » خواهد ماند؛ ولو عالی ترین و بهترین امکانها و مغزها و استعدادها و هنرها و تواناییها را نیز داشته باشد. ملّت بی دست و پا، ملّت صغیر و حقیر و حاجتمند است؛ نه ملّتی که خودش آقای خودش می باشد. چرا ما ایرانیها، اینقدر بی دست و پا شده ایم؟.

۱۳۴– از اخلاقیّات Cash Value تا منش پهلوانی.

زندگی ی فردی و جمعی در اجتماع را نمی توان بدون اندیشیدن توام با سنجشگری در باره ی « *اخلاقیّات حاکم و نافذ و تعیین کننده* » در مناسبات انسانها برتابید. بسیاری از چیزهایی را که برای ترضیه ی سوائق و نیازها و خواستها و آرزوها و رویاها و خیالات متنوّع خود به دنبالشان هستیم با « *بینش و اعتقادات فردی و جمعی* » ما، عجین می باشند. اینکه هر انسانی در کدامین موقعیّتها و لحظات، کدامین نیازها و سوائق عاجل را داشته باشد، در همان حالتها نیز برای کسب و برآوردن چنان سوائقی، مبانی اعتقادائی خود را کارساز می داند. اگر انسانی برای رسیدن به پُست و مقامی در یك « *مصاحبه ی اداری* » بداند که با گفتن بعضی دروغهای کوچك و بزرگ یا جعل اسناد ریز و دُرشت می تواند به چیزی دست یابد که به نحوی پاسخگوی نیازها و خواستها و آرزوها و سوائقش باشد، بی گمان با روشهای رفتاری و

گفتاری و نوشتاری خود در فضای «*اخلاقیّات مصلحتی و Cash Value*» می زیبد که می تواند «*دلایل توجیهی و تفسیری*» برای دروغگوییها و تبهکاریهای خودش بتراشد. ولی «*منش پهلوانی*»، وفادار ماندن به چیزهاییست که فروزه های «*فردیّت و شخصیّت*» انسان را رقم می زند و حتّا از مرزهای «*خویشتنپایی*» نیز برمی گذرد و در برابر چیزهایی صف آرایی می کند و در تضاد با آنها می باشد که «*فاقد شایسته گی و فرّ*» هستند و به دروغ می خواهند به چیزهایی دست یابند که لیاقت آن را ندارند. اجتماع ایرانزمین در طول تاریخ پر فراز نشیب خود، بارها و بارها در «*فضای، گاهی اخلاقیّات Cash Value و گاهی، منش پهلوانی*» نوسانهای کوتاه و بلند داشته است؛ ولی هیچ دوره ای از تاریخ ایران را نمی توان شناخت که فقط یك بُعد توانسته باشد بر سراسر ذهنیّت و روان افراد اجتماع، استیلا یابد و مناسبات انسانها را متعیّن کند. فقط با به قدرت رسیدن «ولایت فقاهتی» بود که اجتماع ایرانیان در «*اخلاقیّات پراگماتیست زده ی Cash Value*» غوطه ور است؛ زیرا بی لیاقت ترینها و تبهکارترین جنایتکاران بر سرنوشت آنها، حاکم و آمر شده اند. ملّتی که بخواهد و بتواند در کنار قاتلان و ویرانگران فرهنگ و تاریخ خود بایستد، ملّتیست که «*یاقوت منش پهلوانی خود*» را در بورس اخلاق تجاری به «*مناقصه*» گذاشته است.

۱۳۵- وحشت از مرگ، ضامن استمرار حاکمیّت آخوندی.

زندگی و مرگ آدمی در جهان، بسان تمام پرسشهای معمّایی بشر، جزوء رازهایی می باشند که برای همیشه، مکتوم خواهند ماند. در آن لحظه ای که انسانها در برابر مرگ و مردن، وحشت کنند، مسئله ی آنها، دیگر، مسئله ی چگونه زیستن و دشواریهای زیستی و رفع نیازهای مادّی نیست؛ بلکه یافتن راه مقابله با وحشت از مرگ می باشد. دُرُست در همین هول و ولا و اضطرابهای درونی و روانی می باشد که آخوندها و مُلّایان و فقها و کاردینالها و پاپها و اسقفها و شیّادانی از این دست که بزرگترین و کلیدی ترین منشاء توسعه ی «*وحشت از مرگ*» می باشند به چاره سازی نیز رو می آورند. آنها با تبلیغ و ترویج و تحمیل و تلقین و اماله کردن هجویّاتی که فهم و تفسیرش را فقط منحصر به اقتدار و دفتر و دستك خود می دانند، اراده ی مستبد و قدرتپرست و جاه طلب خود را بر ذهنیّت و روان انسانها غالب می کنند تا مردم با تابعیّت کردن از فتاوی آخوندی به چگونه مقابله کردن با مُردن و چیره شدن بر وحشتهای فردی رو آورند و دست آخر به سعادت دنیوی و اخروی برسند. به عبارت دیگر؛ با تن در دادن به اقتدار و حاکمیّت آمرانه ی آخوند می توان هم از وحشت اخروی آزاد شد هم از رنج دنیوی!*! برای*

آگاهی بیشتر نگاه کنید به آثار آیت الله دستغیب و امثال او بویژه کتاب: قیامت در قرآن).
پیکار فکری ی «*عمر ابن خیّام*» با چنین شیّادیها و شیّادان بود که امکانهای حکومت ابدی آخوند و فقیه را در ذهنیّت و روان انسانها متزلزل کرد. او با پادزهر استدلالهای توام با طعنه و طنز و تمسخر خود به خنثا کردن لاطائلات بافیهایی رو آورد که آخوند جماعت از وجودشان هیچ اطّلاعی نداشت و هنوز نیز ندارد. با تزلزل انداختن در ماشین تبلیغاتی فقها و رشد آگاهیهای فردی ی انسانهاست که پایه های دوام حکومت آخوندی در ذهنیّت و روان انسانها و اجتماع، سست تر و متزلزل تر می شوند. هر چقدر انسانها از مرگ نهراسند و به خوشزیستی بیندیشند و به دنبال شاد خواری و شاد زیستی بروند به همان میزان نیز و توام با حالتی کاملا تصاعدی از دوام و نفوذ اقتدار آخوندی کاسته خواهد شد.

۱۳۶– حقیقت متعفّن.

جامعه ی ما در حقیقتی می زیید که بیرون آمدن از آن حقیقت به منش پهلوانی انسانهائی بازبسته است که می خواهند خود باشند و راه خود را بیافرینند و بدانسان بزیبند که آرزو می کنند باشند. حقیقت حاکم و غالب شده بر ذهنیّت ما، دروغها و ریاکاریها و تظاهر کردنها و مسئولیت گریزیها و کم مایگیهای هولناك و ماسکهای رنگارنگ و تعارفات تهی و خودنمائیهای بی شرمانه ی ماست. حقیقت ما، ستمها و کلاهبرداریها و حقّه بازیها و تحقیر کردنها و نیش زدنها و آزار دادنها و بی اعتنائیهائیست که هر روز در حقّ یکدیگر روا می داریم. حقیقت ما، جانبداریهای فرقه ای و مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و عقیدتی و سکوتهای مغرضانه و ندید گرفتنها و پایمالی هر چیزیست که بویی از آدمیگری و هنرهای فردی می دهد. حقیقت ما، خانه ی زاد و ولد بیمار گونه و تکرار سنّت نیاکان و اجداد و پدران و حاکمان ماست. حقیقت ما، حقیقیست که بسان قیر به سراپایمان مالیده شده است و ما خودمان را با او اینهمانی داده ایم. حقیقت ما، متعفّن ترین حقیقتیست که ما را در اسارت خودش گرفته است و با افتخاری توام با حماقتی وصف نشدنی به داشتنش می نازیم و می بالیم. حقیقت ما، حقیقتی دروغین هست که از شدّت آغشتگی به دروغ، حقیقت می نماید. ما، دروغ حقیقت نما هستیم.

۱۳۷– «*سواره از پیاده خبر ندارد.*».

من می اندیشم که مغزه ی این ضرب المثل به تجربه ای باز می گردد که ایرانیان از دو « *واقعیّت متفاوت* » داشته اند. یکی آنکه بر دوش چیزی آویخته و حمل می شود و دیگری بر چیزی که به دوشش آویخته است و آن را حمل می کند. سهیم بودن و محروم شدن در قدرت سیاسی همانا حکایت « *سواره و پیاده* » می باشد. آنان که در برون مرزها بر آنند رفتار و تصمیم « *درونمرزیها* » را متعیّن بکنند، خشت بر آب می زنند؛ زیرا آنانی که صاحب و مالك قدرت هستند هرگز از احساس و حالتهای آنانی که فاقد قدرت هستند، هیچ خبری ندارند. بنابر این، « *متعیّن کردن شروط انتخاباتی برای آنانی که در قدرت هستند* »، آنهم از برون مرزها، نشانگر عدم بینش ژرف پولیتیکی می باشد. آنانی که می خواهند به چیزی برسند، بایستی « *شرایط را* » بیافرینند؛ نه آنکه از « *ملغی کننده گان شرایط* »، خواهان « *شرط و شروط* » باشند. « *خوبترین خوبان* » ما، بعد از دهه ها مبارزه ی دونکیشوتوار خود، هنور فرق « *سواره را از پیاده* » نمی دانند.

۱۳۸- بر باد رفتن عُمر در گاه و بی گاه.

با دیگران بودن آسان نیست. بدون دیگران زیستن نیز آسان نیست. گاهی با آنانی بودن که دوستشان می داریم یا برحسب اتّفاق با آنها آشنا می شویم، گاهی گریختن از آنانی که برایمان عزیز هستند، گاهی جستجوی آرامش خود و خیره شدن به تصویر خویش در آیینه، گاهی گریستن به حال و بیچارگی خود، گاهی هم دیوانه بازیها و قهقهه های کودکی زدن، گاهی تامّل کردن در معنای آنچه هستیم یا آرزو می کنیم که باشیم، گاهی خندیدن به بلاهتهای خود، گاهی نیز سکوت در باره ی هر چیزی که گرداگرد ما گسترده شده است، گاهی هوس خودکشی کردن از سر کنجکاوی، گاهی هم امیدوار شدن به لحظه های شیرین تر و دلچسب تر، گاهی سرخورده گیهای شدید و نفرت آور از هر چیزی که تجربه کرده ایم، گاهی به تخم خود نیز حساب نکردن هر رویدادی و حادثه ای، گاهی دلداری دادن و غمخوار دیگران شدن، گاهی رها کردن همه چیز و سر به بیابان تنهائی خود گذاشتن، گاهی مصمّم شدن برای انجام دادن کاری کارستان، گاهی پشت پا زدن به هر چیزی که تهوّع آور باشد حتا دیدنش و شنیدنش، گاهی مات و مبهوت شدن از همه چیز. عمر ما در همین گاه به گاه شدنهاست که به گایدن می رود و اسمش را به دروغ، زندگی می گذاریم!

۱۳۹- ایمان تعلیمی، ضدّ یقین فردی است.

به هر گوشه ای از جهان که بنگریم، می توان میلیاردها انسان مذهبی و معتقد را دید که سفت و سخت به تمام اصول و مبانی ی اعتقاداتی خود، آویزان هستند. ولی هیچ جهانی را نیز نمی توان در منظومه ی شمسی شناخت که به اندازه ی مردم کره زمین در « *بی اعتقادی و بی دینی* » ممتاز نباشند. ایمان اکتسابی و تعلیمی هیچگاه، شناخت و یقین فردی نیست. خطای عظیم و ویرانگر تمام اجتماعات بشری در « *تعلیم و تربیت مذهبی* » همین است که « *ایمان* » را تدریس و تلقین و تحمیل و حقنه می کنند. ایمانی که در « *تجربیات و شناختها و تاملات فردی آدمی* »، هیچ ریشه ای نداشته باشد و به « *یقین زاییده از گوهر آدمی* » متّصل نباشد، پوسته ایست که به پیکر آدمی آویخته می باشد و بر فروپاشی مناسبات اجتماعی، تاثیر هلاک کننده ای نیز خواهد داشت؛ زیرا از گوهر آدمی، سرچشمه نمی گیرد و هیچ کارکردی ندارد؛ سوای تظاهر نمایی. ایمان تعلیمی و اجباری، پدیده ای امّتی و اعتراف به همعقیده گی می باشد، در حالی که « *یقین* » از آزمون و باور فردی، سرچشمه می گیرد. آن که « *یقین دارد* » به هیچ ایمان تعلیمی و امریّه ای، محتاج و ملزوم نیست؛ زیرا باور داشتهایش از تجربیّات و آزمونهای فردی و شناختها و پرسشها و کنکاشهای خودش، انگیخته شده اند. ایمان امّتگرا و توده ای، ضدّ یقین فردی می باشد. مردم اجتماع ما در « *بی یقینی مومن نما* »، اسیر و وامانده شده اند. به همین دلیل است که معلّمان و مدرّسان ایمان هنوز بر آنها، حاکم و آمر مانده اند. برای رسیدن به « *یقین فردی* » بایستی از ایمان تعلیمی و امریّه ای و روضه ای گسست و به آزمونهای فردی رو آورد. چرا ما برای رسیدن به یقین فردی از « *تاریکی ی نامنتظره ها و اسرار آمیزها و افقهای ناشناخته* » می هراسیم؟. چرا؟.

.... برغم استدلالهای ژرف و استخوانداری که در باره ی علل دوام سیطره ی آخوندها بر ایرانزمین در جُستارهای متنوّع نوشتم و منتشر کردم؛ ولی هیچ گوش شنوایی در جهان پیدا نشد که خردلی از آنهمه استدلالات را بفهمد و دریابد با وجود اینکه واقعیّتهای تلخ ایران و جهان، حقّانیّت چنان استدلالهایی را اثبات کردند و به محک زدند. اکنون تاکید مکرّر می کنم که به دلیل « فقدان فراکسیونی آزاد اندیش و آزاد منش از ایرانیانی که میهندوست و رادمنش و گستاخ و همبسته » باشند، دوام و سیطره ی حکومت فقاهتی و قتّال ماندن گیوتین خونریز الهی اش بر سرنوشت ایران و ایرانی، همچنان اجتناب ناپذیر خواهد ماند. حکومت بی لیاقتان فقاهتی را شاید نیرویی بسیار قدرتمند و منفعت طلب بیگانه که پتانسیل ویرانگری اش بسیار شدید نیز باشد، بتواند روزی روزگاری نه چندان دور از پا در آورد. این سرگذشت تلخ و فاجعه بار مردم و تاریخ سرزمین ماست که همواره نیرویی از بیرون مرزها، حکومتگران بی لیاقت داخلی را واژگون و متلاشی کرده و خودش ارثیه خوار طعمه ی ایران و ایرانی شده است.

اگر تمام خیرخواهانی که تا امروز اثبات کرده اند فقط « شعارنده گانی بسیار مبارز و هل من یزید » هستند، ارزنی دلاوری ی پراکتیکی داشتند، امروزه روز، ایران و ایرانی در باتلاق حقارت و صغارت و ویرانی و فلاکت و مصیبت و بدبختی توصیف ناپذیر، محکوم به سلاخی شدنهای نسل به نسل نبود. ولی دریغا! که خیر خواهان ایران و ایرانی فقط در فکر تسخیر قدرت مطلقه و کسب منافع گروهی / فرقه ای / سازمانی / حزبی خود می باشند. اگر، ایرانزمین، ویران و مردمش، قتل عام شوند، هیچ گرایشی از خیرخواهان حاضر نخواهد شد که میلیمتری از قدرت طلبی و منفعتخواهی و حقنه ی ایدئولوژی مزخرف خودش واپس نشیند و در فکر « ایران و مردمش » به همبسته گی و همگرایی و همعزمی و هماندیشی و همکاری با یکدیگر رو آورد. هرگزا . وای بر ما که مادر و پرورنده ی دژخیمان نسلهای سرزمین خود و ترمیناتور ساز میهن هستیم.

۱۴۰- زندگی در بستر واقعیّتهای حسّی و دم دست.

زیستن به معنای آنست که با چیزهایی در بستر واقعیّتهای معنوی و ماتریالیستی، روبرو و گلاویز می باشیم. از یك طرف، با جهان و هر چه در آنست و از طرف دیگر، با خویشتن خودمان. ولی جهان و خویشتن فرضی ی ما در *« فُرمی از تاویلات و تفسیرات »* پدیدار می شوند که چگونه گی شان را از رویدادهای ماتریالیستی ی جهان و رُخداد واقعیّتهای معنوی در درون خود، کسب می کنیم. به عبارت دیگر؛ زندگی ی ما، مجموعه ای از ایده هاست که از جهان واقعیّتهای معنوی و ماتریالیستی داریم. ایده هایی که می توان آنها را *« صخره های ایمان و یقین »* نامید و دنیای تك، تك ما را می سازند و می آرایند. ایده ها، تصوّراتی دقیق و آکبند و مطلق از جهان رخدادهای درونی و برونی نیستند که ما در مخیله ی خود می پرورانیم؛ بلکه وجود و وضعیّت خود ما را واتاب می دهند. صخره های یقین و ایمان در وجود ما، تار — و – پود زندگی ی تك، تك ما را پی می ریزند؛ زیرا برای ما، جهانی را می آفرینند و می سازند که هر کدام از ما، بازیگر واقعی و اصیل آن هستیم. کاراکتر و شیوه های رفتاری و گفتاری و کرداری هر کدام از ما به این بازبسته است که تك، تك ما، چگونه چنان *« صخره های یقنی و ایمانی »* را در وجود خودمان چینه بندی و روی یکدیگر بنا کرده ایم. در سراسر چگونه پی ریزی شدن آنهاست که ما می زییم و سخن می گوییم و می اندیشیم و متحوّل می شویم. تار — و – پودهای چنان ایده هایی را نمی دانیم چیستند؛ بلکه از تاثیرات آنها، متاثر می شویم و در سپس در باره ی تاثیراتشان است که تلاش می کنیم بیندیشیم و از چند و چون آنها سر در

آوریم. به همین سبب، حقیقت داشتن یا نداشتن ایده ها، نوعی موضعگیری ی پولیتیکی می باشد که ما نسبت به رویدادهای درونی و برونی جهان ایده ها اتّخاذ می کنیم.

آنچه که واقعیّت جهان و کائنات می باشد، واقعیّتهائی نیستند که ما آفریده باشیم؛ بلکه حقیقتهایی هستند که با ایده های خود به جداره های آنها برخورد می کنیم. به همین سبب است که ایده های بشری را بایستی سنجید، حال در هر زمینه و عرصه ای که می خواهد باشد. لزوم سنجشگری ی ایده ها مثل ضرورت وجود اکسیژن برای ریه های بدن می باشد. مابین ایده های ما از جهان برونی و درونی با واقعیّت هستی ی ما و اشیاء فاصله ای شایان تامّل می باشد. ولی صخره ی یقین و ایمان ما، به هیچ واسطه ای، محتاج و ملزوم نیست؛ زیرا تك، تك ما بی واسطه با یقینهای خود در پیوندیم. انسان عصر روشنگری و تکنیك و انفورماتیك و اینترنت، انسانیست که به «*راسیو و هوش خودش*»، یقین و ایمان دارد. فقط مسئله این جاست که محتویّات افکار و ایده های بشری، هیچ واقعیّت مطلقی ندارند؛ بلکه فقط ایده هستند و بس.

در این زمینه، گوشزد کنم که انسان در آخرین لایه های وجودی اش، موجودی مومن می باشد. مومنی که به تمام یقینهای خودش، ایمان سفت و سخت دارد؛ زیرا زندگی ی فردی اش را بر صخره ی ایمان و یقین، پی ریخته است؛ ولو با شكّ در چنان ساختمانی بزیید. تنها تفاوت شكّ با یقین در این است که شكّ، بسان پرتگاه می باشد و هر لحظه امکان آن هست که زیر پای آدمی خالی شود و انسان در مجهولی عمیق و تاریك، فرو افتد. به همین سبب نیز هست که شكّ در تقابل با ایمان نیست و حتّا نمی توان آن را غیر ایمان نامید. تفاوت فقط در این است که انسان به چه چیزی ایمان دارد و به چه چیزی شكّ. ایمان بر این پایه است که مجهولی به نام خدا، هستی دارد و انسان با ایمان خودش به چنان مجهولی بر صخره ای مستحکم از اقناع درونی، پایدار می ایستد. ولی شكّ به معنای آنست که ما همواره در حالت نا اطمینانی و ترس و لرز می زییم و هر آن، ممکن است که زمین یقین و دانش زیر پای ما بلرزد و متلاشی شود. انسان آلوده به شكّ، مثل پر کاهی می باشد که بر جریان رودخانه ای افتاده باشد و نمی تواند به آغاز و انتهای سرنوشتی، یقین و اطمینان و ایمان بیاورد که به آن دچار شده است؛ یعنی گونه ای واقعیّت پویا و رونده که به هیچ کجای آن نمی توان آویخت و خانه ای امن و امان را پی ریخت. انسانی که ایمان و یقین به چیزی دارد، اصلا و ابدا به اندیشیدن، محتاج نیست؛ زیرا تا زمانی که آتش ایمان در اجاق وجودش، شعله ور و گرم می باشد، نیك می داند که اندیشیدن، کاری سخت و زحمت آور است. ولی اگر روزی روزگاری، سردسیر شكّ به اجاق گرم وجود مومنش افتاد، آنگاه است که سفت و سخت به دستگیره های حبل المتینی ایمان و یقین خود از ترس نیفتادن به پرتگاه عمیق و تاریك نادانشی می چسبد و آویزان می شود.

من می اندیشم که ایده ها، اختراع و اکتشاف و ترکیبی از تصوّرات ذهنیّت بشر می باشند. به انسانها، هیچ دنیای آکبند و مشخّص و فیکس و دربستی با راهنمای چگونه استفاده کردن از آن، تا کنون داده نشده است. فقط فضای رنج و خوشی در زندگیهای فردی و اجتماعیست که به انسانها ارزانی شده است و از طریق چنین جهان « *خوشی و رنج* » هست که انسانها می توانند روزنه ای به شناخت جهان و کائنات اسرار آمیز بیابند. با این تفاصیل، هر چیزی که برای بشر، پرسش انگیز و معمّایی جلوه کند، مسئله ایست که انسان بایستی خودش با آن کنار بیاید. خواه در صغرا و کبرا چیدن احتمالات و تئوریها و نظریّه ها و فرمها و ایده ها و غیره و ذالکی که پیرامون پرسشهایش می اندیشد و می پروراند. خواه در امکانهای رفتاری و پراکتیکی که برای پاسخ به پرسشهای فردی خودش اتخّاذ می کند. از یاد نباید برد که فقط تصوّرات آدمی می توانند دقّتهای راسیونالیستی داشته باشند؛ نه واقعیّتهای مجهول و معمّایی هستی که انسان در بستر آنها افکنده شده است.

در وجود انسان، صخره های یقینی، تمام دامنه هایی را در بر می گیرند که به درستی ی آنها ایمان داریم؛ گیرم که در باره ی زیر — و — بم آنها هیچوقت نیز نیندیشیم. در گستره های زیستی بشر می توان با چیزهایی روبرو شد که انسان به آنها هیچ یقین و ایمان اطمینان بخشی ندارد یا نمی تواند داشته باشد. در چنین مواقع شكّ آمیز هست که نمی دانیم چنان چیزهایی را آیا باید تصدیق کرد و پذیرفت و به آنها ایمان آورد یا اینکه، منکر آنها شد و نادیده شان گرفت و اندیشیدن در باره ی آنها را به خاك سپرد. در چنین مواقعی هست که انسان می کوشد ایده ای از چنان چیزهای شكّ آمیز در ذهنیّت خودش بیافریند و به پرداخت چم — و — خم آنها کوشا شود. ایده هایی که در باره ی چیزهای شكّ آمیز، پروریده و پرداخته می شوند، ایده هایی هستند که می توانند ما را در گستره های ایمانی و یقینی تا اندازه ای چه بسا رضایت بخش، مدد کار باشند بدون آنکه انسان بخواهد به چنان ایده هایی، « *ایمان خشك و تعصّب آلود و انتقامگرا* » داشته باشد. مسئله این است که برای انسانها، واقعیّت اصیل و حقیقی، واقعیّتی می باشد که در آن می زییم و به آن ایمان و یقین داریم. ولیکن ایده ها از « *گستره های شكّ آمیز* » هست که ریشه می گیرند. به عبارت دقیق تر و گویاتر، ایده ها از شکافهایی برمی خیزند و نشات می گیرند که در دیواره ی ضخیم اعتقادات یقینی و ایمانی ما به وجود می آیند. به همین سبب نیز در باره ی هر چیزی که می اندیشیم، آن چیز، تمامیّت و واقعیّت جهانشمول نیست. ایده ها در جایی به خودشان لباس واقعیّت می پوشانند که اعتقادات یقینی و ایمانی ما انسانها فرو ریخته باشند و آسیبهای بسیار شدیدی نیز به آنها رسیده باشد.

آنانی که می خواهند و آرزو می کنند « *واقعیّتهای ناب و برهنه* » را بدون هیچ واسطه ای در اختیار داشته باشند و تجربه کنند، بایستی نیك بدانند که چنین آرزویی، زمانی برآورده خواهد شد که ما یاد بگیریم تمام « *اعتقادات یقینی و ایمانی* » را که از کهن ترین ایّام تا همین امروز به ذهنیّت و رفتار و کردارمان آغشته می باشند با دلیری و رادمنشی به دور افکنیم و از نو با مغز خویش در باره ی واقعیّتهایی بیندیشیم که دم دست ما می باشند و ما به شخصه در بستر تلاطم دریای آنها، غوطه ور هستیم. از یاد نباد برد که تصوّرات ما از اشیاء با اصل هستی ی اشیاء، اینهمانی ی مطلق ندارند. واقعیّت اصیل زمین، هیچ پیکره ای آکبند و فیکس ندارد. هیچگاه و هرگز ایده ها با واقعیّت چیزهای که در باره شان می اندیشیم، اینهمانی گوهری ندارند. ما انسانها بی خبر از همه چیز، غالبا در « *فضای تخیّلی و شاعرانه ای از واقعیّتها* » می زییم؛ ولو اگزیکت ساینس / ویسنشافت / دانش قیراطلی را بر واقعیّتها، آویزان کرده باشیم. نقطه در ریاضیات، مثلّث در هندسه و همچنین وضعیّت فیزیکی اتمها و نوترونها و امثالهم هرگز نمی توانستند « *کیفیّتهای دقیق و محاسبه ای* » باشند؛ چنانچه از لحاظ راسیونالیستی / منطقی با تخیّل بشری در روح و روان آدمی، تصوّر پذیر نمی بودند. سراسر چیزی را که ما « *علوم دقیقه* » می نامیم، فقط « *خیالات و فانتزیهای دقیق و محاسبه شده* » می باشند. واقعیّتها هیچگاه و هرگز، دقیق و آکبند نیستند و فقط در ذهنیّت راسیونالیستی / منطقی بشر هست که واقعیّتها را می توان « *قیراطی* » اندیشید؛ نه اینکه متعیّن کرد. ما انسانها، وجودی هستیم تاریخی / فرهنگی که هر گونه تحوّل و دگرگشت نو خواهنده ای به اندیشیدن در باره ی چند –و — چون « *میراث تاریخی / فرهنگی باهمستانمان* » بازبسته می باشد.

آنانی که به چیزی، ایمان مطلق دارند، به شكّ، هیچ نیازی ندارند؛ زیرا در جست —و — جوی هیچ شناخت تازه ای نیستند. فقط انسانی، جوینده ی شناختهای نو به نو و کشف افقهای دیگر سان بر می آید که به « *حقیقتها و اعتقادات ایمانی / یقینی خودش* » شكّ کند و برای یافتن و شناختن حقیقت، به تکاپو و جست —و — جو در بیراهه ها و گمراهه های تاریك رو آورد. انسان مومن به این دلیل، آویزان حبل المتین ایمان می ماند؛ زیرا خودش به تنهایی چنان ایمانی را از راه جست —و – جو پیدا نکرده است؛ بلکه آن را ارثیه ی آبا و اجدادی و سنّت پدران خودش می داند که او در بستر آن، زاییده و بزرگ شده است. « *نو زایی و نو اندیشی و نو آوری* » در سرزمینی، واقعیّت ملموس و عینی و آشکار به خودش می گیرد که هر فردی بکوشد از راه پرسشها و پاسخهای کنکاویده ی فردی به « *یقین و آفرینش وجدان خویشآفریده ی خودش* » راغب و ساعی شود. در محیطی که از هر سو به آن، چفت و بستهای تقدّسی زده باشند، هیچ رفت و آمدی نیز، به وقوع نخواهد پیوست. اجتماع ایرانی، در ماسیده

گی اعتقادات، قرنهاست که دست و پا می زند و با ذهنیّتی تحجّری می زیید؛ ولو شبانه روز از « مدرن و مدرنیّته و سکولاریسم و دیگر خزعبلات مشابه » بگوید و بر زبان و قلم خوبترین خوبانش، چنین شعارهایی جاری و مکرّر باشند.

۱۴۱- کوزه و محتویّات کوزه.

تجدّد و تجدّد و تجدّد. نزدیك به یك قرن آزگار است که ما ایرانیان، « شعار تجدّد » را می دهیم؛ ولی در باره ی اینکه « منشاء تجدّد » کجاست و چگونه می توان « متجدّد » شد، اصلا و ابدا نمی اندیشیم و همچنان با سماجتی خیره سرانه و بلاهتی عالم نمایانه! بر همان کهنه گیهایی غلت و غو می زنیم که وجودشان برایمان بدیهی می باشند. تفکّر از « مقایسه کردن پدیده ها با یکدیگر » برای آفریدن ایده ها و اندیشه های نو به نو، انگیخته می شود. تفکّر این نیست که ما تجربیّات بسیار غنی و ژرفمایه ی مردم و تاریخ و فرهنگ سرزمین خودمان را همچون « کوزه / ظرف / قابلمه / زود پز / یا امثالهم » به حساب آوریم و به این توهّم خانمانسوز مبتلا شده باشیم که با « سر ریز کردن محتویّات کوزه ی فکری و فلسفی و فرهنگی / تاریخی باختر زمینیان » در « کوزه ی مردم خود »، بلافاصله مردم سرزمینمان در گفتار و رفتار و کردار و آینده جویی، بسان مردم باختری از آب در آیند. من می پرسم مردم روسیه با آنکه در خُم شعار پر طمطراق ترقّیخواهی مارکسیستی افتادند، چرا مارکسیست نشدند؟. می پرسم چینیها برغم حاکم بودن حزب کمونیست و انقلاب وحشتناك فرهنگی مائو، چرا کمونیست نشدند و همچنان به مرام و مسلك کنفوسیوسی / بودائی خودشان وفادار ماندند؟. می پرسم تُرکهایی که بیش از نیم قرن است در قلب دیگ رنگرزی ی دمکراسی کشور آلمان می زیند، چرا رنگ و روال محتویّات دمکراسی و تجدّد منشی آلمانیها را به خودشان نگرفتند؟. اصلا چرا راه طول و دراز برویم. من می پرسم چرا حاکمیّت هزار و چهارصد ساله ی گیوتین و شمشیر اقتلویی اسلامیّت نتوانست ایرانیان را مسلمان کند؟. می پرسم به کدامین دلایل کتمان شده و هنوز ناکاویده، تمام ایرانیانی که خود را مطلق خوبترین خوبان ایرانزمین می دانند، چرا برغم مقیم بودن در دمکرات ترین کشورهای جهان، هنوز که هنوز است نتوانسته اند، خردلی منش و کاراکتر و شعور و فهم و آگاهی و مسئولیّت دمکراتیك برای گرد یکدیگر آمدن از بهر رایزنی با یکدیگر برای گلاویز شدن با مُعضلات وطنی داشته باشند و از خودشان رفتارهای دمکراتیك و متجدّد را بروز دهند؟. چرا؟. « تجدّد »؛ زاییده شدن از زهدان تجربیّات مایه ای تاریخ و فرهنگ باهمستان مردم سرزمین خود می باشد؛ نه آویزان شدن تقلیدی به ادا و اطوارهای بیگانه گان.

۱۴۲- کهنه و نو.

آنچه کهنه یا نو هست، بیرون از وجود انسان نمی باشد؛ بلکه انسان، خودش هست که منبع و منشاء و حافظ کهنه گی یا یابنده و زاینده ی نو می باشد. آنچه که نو، نامیده و کشف می شود، نو نیست؛ بلکه چشم آدمی، آن را می بیند و انسان، همان چیز دیده شده را نو می شمارد. گذشته، هیچگاه، سپری نمی شود؛ بلکه در واقعیّتهای تاریك، قطره قطره، ته نشین می شود تا اکنون شدن آینده را در واقعیّتهای بالقوّه، پدیدار و روشن کند. بنابر این، نو شدن انسان، کشف و زایش ابعاد پتانسیلی ی فردیّت انسانهاست که در برهه ای از زمان و مکان، آشکار می شوند و اتیکت «نو» را بر پیشانی خود دارند. انسان مستقل اندیش و فردیّت شده، بیش از آن هست که در آنات زمان، پدیدار می شود. آنانی که از «*نو شدن*»، سخن می گویند، بایستی بدانند که هر راهی بدون آغازگاه و مقصد، هرگز به جایی نخواهد رسید. بنابر این گذشته ها را «*کهنه نامیدن*»؛ یعنی عدم آگاهی ژرف داشتن از آنچه نو می نامیم و به دنبال یافتنش دوان دوان هستیم. گذشته، آغازگاه و زهدان نو زائی انسان می باشد و گذشته ها هرگز در زمان فیزیکی در آن دور دستهای تاریخ یك مکث نیستند؛ بلکه در «*بی واسطه گی انسان با تجربیّات و عریانی منحصر به فرد خودش و مایه های فرهنگی / تاریخی سرزمینش*» هست که معنا دارند و انگیزشی می باشند. کسی که می خواهد به مقصد «نو» برسد، بایستی هنر گسستن از کهنه اعتقادات تحجّری و مرز بندی و سنجشگری با میراث تاریخی / فرهنگی مردم خودش را در خویشتن بیازماید و پوست اندازی کند. آنچه کهنه است، مرض عادتخواره گی تك، تك ما ایرانیان می باشد که بایستی ترك و سنجیده و در وجودمان متلاشی شود تا به قول «*حافظ شیرازی*»، «*آفتاب صدق از نفس*» وجودمان در واقعیّت زندگی ی باهمستانمان، پدیدار شود. به عبارت دقیق تر؛ با حلوا حلوا گفتن، دهن، شیرین نمیشه!.

۱۴۳- گذر قضاوتها از کانالهای عقیدتی.

هر قضاوتی که از کانالهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی عبور کند، می تواند قضاوتی آلوده به سوائق شخصی و چه بسا مغرضانه باشد. انسانی که در قضاوتهای شخصی و عمومی اش بتواند بر نفوذ مبانی و اصول اعتقادات فردی اش لجام بزند و پدیده ای را از لحاظ محتویّات و چیستی ی آن، به محك بزند، آن انسان را می توان «*داور*» نامید. کثیری از قضاوتهای ما در حقّ دیگران و پدیده های جور واجور، لجام گسیخته اند و خودمان خبر نداریم. داور قضاوتهای خود بودن نیز هنریست که کمتر به دنبال آن رفته ایم.

۱۴۴– ماسیدن روح و مغز.

تغییر و تحوّل در جایی رخ می دهد که فضایی برای جنبش و بازی وجود داشته باشد. جامعه ی مغزها و روحهایی که با بسته شدن به اعتقادات و سنّتها و رسوم و شرعیّات و مبانی ی مذهبی و ایدئولوژیکی، خشك و سنگسان می شوند، امکانهای دگرگشت روحی / روانی و دگرسانی ی ذهنیّت و کاراکتر افراد نیز در چنان اجتماعی، اگر ناممکن نباشد، دست کم، بسیار زمان می برد و خیلی طاقت فرسا خواهد بود؛ زیرا فضایی که امکان تحوّل را ایجاد کند، منجمد و ماسیده شده است. تحوّل را بایستی در گلاویز شدن با محتویّات مغز خود، شروع کرد. با سنجشگری ی آنچه که ذهنیّت ما را می سازد، نم نم می توانیم بار سنگین لاشه ی اعتقاداتی را از دوش مغز و روان خود برداریم که هزاره هاست در وجود ما، حاکم و آمر مانده اند. در گسستن از اعتقادات لاشه ای می توان سبکبال شد و به آسانی گام برداشت و امکانهای فراجوینده گی را به دست آورد. جایی که روح و مغز آدمی، ماسیده می شود، هیچ چیزی متحوّل نیز نمی شود؛ سوای استحاله یافتن به گندیده گی.

۱۴۵– در هم و بر هم راهه های زندگی.

زندگی، هیچگاه خط مستقیم نیست؛ بلکه مملوّ از بیراهه ها و درهمراهه ها و بُن بستها و گریه راهها و دست اندازها و فراز و نشیبها و بیراهه ها و سر درگمیها می باشد که هیچکس نمی تواند ادّعا کند تا کنون، راهی را رفته یا می رود که «*مستقیم*» بوده است. تصوّری که ما از چیزی داریم با واقعیّت همان چیز، یکسان نیست. ما محصول کرد و کار ذهنی ی خود را به نام واقعیّتی رقم می زنیم که آن را می نامیم؛ ولی نامدهی ی ما، واتاب دهنده ی محتویّات نامیده شده ها نیست؛ بلکه همخوان با اصولی می باشد که ما از حسیّات خود، استخراج و استنباط کرده ایم. پیچیده گی مسائل فردی و میهنی و منطقه ای و کشوری را بایستی از واقعیّتهای نامیده شده مجزّا کرد تا بهتر بتوان علّت کُمپلکسهای اجتماعی را ردیابی و برای برونشُد از آنها، راهیافتهایی پیدا کرد و ابتکارهایی در راستای روبرو شدن با آنها آفرید و اندیشید. «*بی صراطی*»، نام اصیل زندگی می باشد.

۱۴۶– ثقلگاه فردیّت مستقل اندیش.

انسانی که به هیچ « *پرنسیپ آدمیگری و بشر دوستی و مهر افشانی* » وفادار و پایبند نیست؛ انسانیست که فاقد ثقلگاه است و مابین گرایشهای فرصت طلبانه و منفعتی و زرنگبازیهای توام با شیّادی در حال نوسانهای رنگارنگ اخلاقی خواهد بود. اجتماعات بشری از انسانهای « *بی پرنسیپ* »، بسیار بسیار آسیب دیده اند و حتّا تا مرحله ی نابودی و هرج و مرج نیز سوق داده شده اند. نفوذ و گسترش « ویروس پرنسیپخوار »، باعث شده است که بیشینه شمار افراد اجتماع ایرانیان، « *ریاکار و مزوّر و دروغگو و شارلاتان و کلاهبردار و جان آزار و صغیر و حقیر* » بار آورده شوند. انسان بی پرنسیپ، انسان « *بدون تعادل* » است که هرگز نمی توان به آن تکیه کرد و امیدی برای واقعیّت پذیر کردن آرزوها و آرمانها و برنامه ها و نقشه های خوش رنگ و نگار و آبادانی میهن در سر پرورانید. استقرار و دوام حاکمیّت ولایت فقاهتی از ما ایرانیان، موجوداتی « *بی پرنسیپ* »، بار آورده است.

۱۴۷- زندانهای آدمی.

انسان در هر چیزی که اتراق اجباری یا دلبخواهی و ابدی کند، همان چیز، « *زندان* » او می شود. گاهی بسیاری از زندانها را خودمان برای خود می سازیم، گاهی نیز دیگران برای ما می سازند با این تفاوت که از زندان دیگران می توان امید داشت که روزی، روزگاری آزاد شویم؛ ولی از « *زندانهای خود* »، هیچکس نمی تواند ما را آزاد کند؛ سوای خود ما. اعتقادات و ایدئولوژیها و مذاهب و ادیان کتابی و غیره و کذا می توانند « *زندانهای ما* » شوند؛ چنانچه در آنها اتراق ابدی کنیم. « *آزادی* »، پروسه ی گسستن از « *زندانهایی* » می باشد که ما برای خود و دیگران برای ما، ساخته اند.

۱۴۸- پارادُکس ایمان بشری.

بشر در پروسه ی به خود آیی و پردازش و بازگستری ی « *تخمه ی وجود خودش* » در کنار ایده آلهای انگیزشی و آرمانخواهیهایش از کهن ترین ایّام تا همین امروز، تلاش کرده است که تا می تواند فقط در *مقام « انسان خودمختار و قائم و متّکی به ذات* » بماند و خودش را از طنابها و غُل زنجیرهای اسارت کننده که با خوشنامهای فریبنده ای نیز جلوه می کنند و به طور کلّی، تمام آنچه به نام « *صراطهای آزادیبخش و رستگار کننده* » به شمار می آیند، هر چه زودتر و سریع تر آزاد کند و بگسلاند و مستقل از نفوذ و نقش آن نیروها به متعیّن کردن سرنوشت خود بر روی زمین بپردازد. دُرُست با همین اراده و آرزوست که « *پارادُکس ایمان*

بشری » نیز زاییده شده است؛ زیرا با پُشت کردن و اهمیّت ندادن به آنچه که « *معمّایی و اسرار آمیز و انگیزشی و بسیار شایسته ی پُرسش و کنکاویدن* » می باشد؛ بلافاصله انسان به چنگال قدرتها و اهرمهای سلطه خواه و زورگو در عرصه ی اجتماع و تاریخ و حکومت و تمدّن و اقتصاد و تکنیك و کذا و کذا درمی غلتد. او با تمام کشمکشهای آزادیخواهانه ی خودش که حتّا به بهای « *گشته شدن و از خود بیگانه گی اش* » نیز مختوم می شوند، مجبور است که در تار — و — پود مناسبات اجتماعی و اقتصادی و روانی و روحی و اعتقاداتی و آداب و رسومی و قوانین و شرایع و غیره، اسیر و در بند بماند؛ زیرا پاردُاکس انسانی که می خواهد « *قائم به ذات خودش* » باشد با دو آلترناتیو به ظاهر متفاوت؛ ولی در اصل، « همبسته »، روبرو می شود: ۱– زیستن در فضای اساطیری ۲– زیستن در قانونمندیهای راسیونالیستی / منطقی. در چنین وضعیّتی هست که بشر می کوشد در برابر هر چیزی که « *رنگ و بویی از تصاویر اسطوره ای و قصصی* » دارند با شدّت تمام، موضعگیری ی راسیونالیستی / منطقی کند. ولی برغم تمام موضعگیریهای رادیکال و شدید خود، باز می بیند که در هر گوشه ای، رد پاها و تاثیر و نفوذ عمیق و ریشه ای و کلیدی « *تصاویر اسطوره ای و قصصی* »، بیشترین کاربُرد را دارند و بسیار با استحکام و متدوام نیز در مغز و روان و روح انسانها، زنده و جاودانه اند. همین مسئله، اثبات می کند که تمام کشمکشهای نظری و پراکتیکی بشر برای به کُرسی نشاندن فقط « *گزینش قانونمندیهای راسیونالیستی / منطقی* » تا امروز با شکستهای مفتضحانه ای روبرو شده اند؛ زیرا انسان نمی تواند بدون « *تصاویر اسطوره ای و قصص* » بزیید و معنایی را برای زندگی و هستی خودش پیدا کند. ناگفته نگذارم که ایمان فقط به حوزه ی « *مذاهب و ادیان* » میخکوب نیست؛ بلکه دامنه ی مطلق دانش و ایدئولوژیها و غیره را نیز در بر می گیرد. پاراذُکس انسان در کائنات، « *وجود انتولوژیکی* » او نیست؛ بلکه مُعضل مسئولیّت او در برابر « *معمّای آشکار و گویا و مسلّم = زندگی* » می باشد که « *ایمان* »، تنها کانال پیوند با اوست؛ ولو چنان ایمانی برای استتار خودش، به انواع و اقسام کاغذ دیواریهای مُد روز همچون: « *آته ایسم، مدرنیسم، پُست مدرنیسم / سکولاریسم / روشنگری / رنسانس* » و غیره آراسته بشود.

۱۴۹– کاروان فرهنگ در کجاوه ی خویشاندیشان رادمنش.

گرداننده گان هیچ سیستم حکومتی؛ ولو دمکرات ترین نیز باشند، نمی آیند به مردم بگویند که « *معنای زندگی و ارزش آزادیهای فردی* » در چیست؟ و چگونه می توان چنان ارزشهایی را به دست آورد؟. فرد آدمیست که بایستی خودش به تنهایی تصمیم بگیرد و

برای تصمیمهای خودش، مسئولیّت نیز بپذیرد. خیلی از آدمها، به دنیا می آیند و شیره ی وجودشان در همان قالبهایی شکل می گیرند که از پیش در بستر سنن و رسوم و آداب و شرایع غیره ، حاضر و آماده شده اند؛ طوری که انسانها به نوع شکل داده شده ها نیز، کم کم، خو می گیرند. بحث من امّا در باره ی انسانهاییست که از چنان قالبها و خوگریها، دَلّه شده اند و در سمت و سوی تجربه ی افقهای دیگر و چشم اندازهای بدیع، خیال پرور و آرمانجو هستند. خیلی از آدمهای عادتواره پذیرفته اند که به هر چه روزگار و زندگی دورانشان هست، گردن بنهند و با اوضاع روزگار، کو دار و مریز رفتار کنند تا جایی از پا در آیند و بمیرند. ولی بسیاری از انسانها نیز هستند که به این جهان می آیند و نه تنها چنان وضعیّتهای خوگرانه و عادتخواره را می بینند و تجربه می کنند و آنها را می شناسند و به شدّت از آنها گریزانند؛ بلکه بر آنند که « *پرنسیپهای گوهری ی* » خود را شالوده ی زایش فردیّت و استقلال شخصیّت و اندیشیدن و نوع زیستن و منش خود بکنند. چنین انسانهایی همواره درگیر با افراد و چیزها و سیستمها و حکومتها و فضای حاکم بر ذهنیّتها می شوند که « *عادتواره گی چشمهای فهم و عادتخواره گی مغزهای منجمد و مقلّد* » را می ستایند و مراقب و محافظ قراولی آن هستند. بالطّبع انسانی که می خواهد بدانسان بزیید که دوست می دارد و آرزو می کند، بایستی دلیر باشد برای پذیرش بسیاری از شکستها و ناکامیها و بد بیاریها و حسادتها و آزارها و غیره؛ زیرا بر آنست که دیگرسان بزیید و بر خلاف جریان آب عادی و معمول شده در بین انسانها، بزیید و رفتار کند. بدترین مرض و آفت فرهنگ یك اجتماع، « *عادتخواره گی و سنّتهای زنگار گرفته و تحجّری* » می باشند. دوام و نفوذ مذاهب و ادیان کتابی و اقتدار متشرّعان در هر اجتماعی به این منوط است که بفهمیم افراد آن اجتماع، چقدر عادتخواره هستند. بدبختی ی ما ملّت در این است که واقعیّت اجتماعمان، سرشار از نیروی جوان می باشد؛ ولی تفکّر غالب بر اجتماع، از کهنسالی بسیار محافظه کار رفتارها و پوسیده و گندیده گی اعتقادات خبر می دهند؛ یعنی تضاد هول افکنی که به بهای کشمکشهای خونین و مالین و قهقرایی و لت و پار شدن رشد و بالنده گی مناسبات اجتماعی و فرهنگی تا امروز تمام شده است. ما برای زایشی دیگر از مناسبات باهمستان ایرانی به انسانهایی محتاجیم که دلیر و خویشاندیش باشند. قافله ی فرهنگ پویا و نو زاینده را همواره، تکروها و استثناها و نامتعارفها هستند که به پیش می برند.

۱۵۰- توتالیتر خواهی به بهای نابودی ملّت.

« حکومت »، یك ایده است و من بارها به صراحت، استدلال آورده ام که ایده ی « *حکومت ایرانی* » بایستی « *فراسوی مجموعه ی تضادها* »، ملکه ی اذهان و واقعیّت رفتاری ی

گرایشهای متنوّع باشد تا بتوان امیدی به همپذیری و همکاری و همآزمایی و همعزمی و همفکری آنها در « *دامنه ی دولت کثرتمند* » داشت. این بدین معناست که گرایشهای سیاسی ی مختلف العقیده و مرام و مسلک و نگرش و غیره و ذالک فقط می توانند در دامنه ی دولت (= *همایش ملّی = مجلس رایزنی = گستره ی کثرت*) به سهیم شدن در ساختار دولت از راه رقابتهای سالم و انتخاباتی دخیل شوند و اگر در بین گرایشهای مختلف، گروهی دارای بیشترین آرا شد، هرگز محقّ و مجاز نیست که حکومت ایرانزمین را متعیّن و اتکیت بندی ی مطلق عقیدتی / ایدئولوژیکی بکند؛ بلکه فقط می تواند کرسیها و وزارتهای بیشتری را برای نمایندگان خودش در عرصه ی دولت و ارگانهای دولتی و کشور داری اختصاص دهد؛ آنهم برای مدّتی مشخّص که بتوانند برنامه های خود را بیازمایند. برای اینکه مسئله ی حکومت و دولت را گویاتر، روشن کنم، یك مثال ساده می آورم. می دانیم که حکومت آلمان را « *جمهوری فدراتیو* » می نامند؛ ولی دولت حاکم بر آن، فعلا در دست سوسیال مسیحیها می باشد. قبلا نیز در دست سوسیال دمکراتها بود. یعنی چی؟. یعنی اینکه سوسیال دمکراتها، پس از کسب بیشترین آرا، هرگز نیامدند بگویند که حکومت آلمان، سوسیال دمکراتیك می باشد. یا همین سوسیال مسیحیها هرگز نگفته اند که حکومت آلمان، سوسیال مسیحی می باشد؛ بلکه اینها در دامنه ی دولت فقط برنامه ها و روشهای خودشان را در گلاویز شدن با مسائل مردم برای دوره ای مشخّص به محك می زنند. اگر روشها و سیاستهایشان، موفقیّت آمیز بود، این شانس را دارند که در دور بعدی ی انتخابات، دوباره برگزیده شوند. اگر برنامه ها و سیاستهایشان در جهت خوشیها و خورسندیها و منافع و آسایش و آرامش مردم نبود، در دور بعدی انتخابات، بسیاری از آرا مردم را از دست می دهند.

در میهن ما می بینیم که حکومتها تا امروز، قیّم مطلق ملّت بوده اند و آخوندها نیز اساسا خودشان را حکومت مطلقه ی اینجهانی و آنجهانی می دانند؛ یعنی اینکه ما در ایرانزمین، نه دولت داریم. نه قانون اساسی داریم. نه مجلس رایزنی. نه انتخابات. ما در باتلاقی فرو افتاده ایم که نامش « *ولایت مطلقه ی فقیه* » می باشد به توان و قوه ی گیوتین و شمشیر الهی و ترور و شکنجه و کُشتارهای جمعی و غارتگریهای وحشتناك و توصیف نشدنی و آزار و آزار و آزار و ستیز با هر چیزی که بویی و نشانه ای از زندگی داشته باشد. ساختار فقاهتی را بایستی تمام آنانی که از صمیم قلب، ایران و ایرانی را دوست می دارند و به تاریخ و فرهنگ آن، عشق می ورزند و خود را از سلاله ی « *فردوسیها و خیّامها و رازیها و حافظها و مولویها و سناییها و عطّارها و مزدکها و بابکها و نادر شاه افشارها و امیر کبیرها و مصدّقها و بختیارها و فروهرها و امثال این نامداران می دانند* » و می شمارند، دست در دست یکدیگر، از حکومت مطلقه بودن ساقط کنند و ایران را در یك همآزمایی و هماندیشی و همعزمی و همدردی به آن جای شایسته ای بنشانند

که «*بُنمایه های فرهنگ جهان آرایش (= مهر و داد و راستی و خدشه ناپذیری جان و زندگی)*» می باشد . خواسته های آدمی با رویاهای آدمی، پیوند دارند. رویاهای انسان، رنگین کمان زندگی و پرنسیپ گزند ناپذیری واقعیّت شکوهمند آن در تمام ابعادش می باشند. برای من ایرانی، آنانی که نگهبان و پرورنده ی جان و زندگی هستند، اینهمانی با آن خدایی*(= سیمرغ گسترده پر)* دارند که گوهرش و واقعیّتش، «*مهر ورزیدن و نگاهبانی*» از تمام جلوه های نامتعارف هستی می باشد.

۱۵۱- گلیم تا شده.

«*پای خود را به اندازه ی گلیم خویش دراز کردن*»، مستلزم آنست که گلیم و درازی پاهای خود را بشناسیم و بدانیم. ولی کثیری از ما ایرانیها تا امروز، گلیم خود را همواره تا کرده و آن را در زیر بغلمان حمل می کنیم. به همین دلیل است که پاهایمان را در گلیم گسترده ی دیگران، دراز و به حقوق آنها تجاوز می کنیم. مسئله ی «*گلیم و اندازه ی پا*» به سائقه ی خودخواهیهای آدمی بازنمی گردد؛ بلکه به میزان گسترده شدن گلیم فهم و شعور و آموخته های فردی انسانها منوط می باشد. اجتماع ما ایرانیان به گره خوردن پاهایمان در حریم یکدیگر مبتلاست؛ زیرا گلیمهایمان را هنوز نگسترده ایم تا اندازه ی پاها و عرض و طول گلیممان را بسنجیم و برآورد کنیم، به همین دلیل است که پاهای دراز قدرت طلبی و توتالیتر خواهی را بدون سنجش اندازه ی گلیممان به حلقوم همدیگر آویخته ایم.

۱۵۲- حقیقتگویی و دلاوری.

گاهی مواقع برای گفتن بسیاری از حقایق تلخ و کارساز بایستی به دامن کو راهه ها و به در گفتنها و قصّه سازیها و تئاتر بازیها و امثالهم آویخت تا بتوان به نتایج مثمر ثمری نیز رسید. گاهی اوقات نیز بایستی دلیر بود و حقایق تلخ را مستقیم و با رادمنشی بر زبان راند. اینکه ما کجا دلیر باشیم و کجا بیراهه برویم، به این بازبسته است که مخاطبان ما کیانند و ما در فکر کدامین اهداف هستیم. گاهی جایی که نباید مستقیم سخن بگوییم، سخنانی را بر زبان می رانیم که نتیجه ای کاملا معکوس از اهداف و نیّتهای ما می دهند. گاهی نیز جایی که مستقیم سخن می گوییم، دلاوریهای ما، نتایج باژگونه دارند؛ نه سخنهای ما. دشواری ی «*حقیقتگویی*» در گستره ی «*کو راهه ها و دلاوریها*»، به زیرکی ی خاصّی *(همچون حافظ شیرازی)* نیاز دارد که انسانهای معدودی، استعداد کاربست آن را دارند.

۱۵۳- «خیر و شرّ» یا تار – و – پود مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها.

ما در جهانی می زییم که مملوّ از ناهمگونه گیها و تضادها و دگرسانیها و پدیده های راز آمیز می باشد. از این دید، انسانها در گستره ی تجربیات بی واسطه ی خود از پدیده ها می کوشند که تصوّرات خویش را در یك رده بندی ی هماهنگ شده و نتیجه بخش، همبسته و در قالبی مشخّص، آنها را میخکوب و متمرکز کنند. مُعضل بزرگ و رنج آور بسیاری از گرایشهای مذهب / دین کتابی – ستیز اینست که نمی دانند «*مذهب و دین کتابی*» را نمی توان سر به نیست و ریشه کن کرد؛ زیرا در تار – و – پود مذاهب و ادیان، تجربیّاتی بنیانی از ابناء بشر، نهفته است که انسانها حاضر نیستند برغم گریز و نفرت از عارضه های آزارنده ی مذاهب و ادیان به «*تجربیّات بی واسطه*» نیز پشت کنند و از آنها چشم بپوشند. به همین علّت نمی توان جامعه ای را متصوّر شد که هیچ نشانه ای از مذاهب و ادیان در آن نباشد و انسانها با آگاهی و گشوده فکری و میل خاطر به تبعیّت و تایید نظریّه ای آته ایستی یا راسیونال – ساینسی محض رو آورند و در تمام مجامع و مناسبات باهمزیستی خود به وجود چنان نظریّه ای ابراز علاقه نیز کنند و در زندگی پراکتیکی خود از آن، استقبال کنند. فراموش نباید کرد که گردن نهادن به «*آته ایسم و ساینسگرایی*» نیز می تواند جایگزینی برای «*مذاهب و ادیان کتابی*» باشد. البته واقعیّت پذیری ی چنین چیزی، یك تصوّر محال می باشد؛ زیرا آته ایسم، نوعی نفی است و «*نفی*» نیز فاقد «*بقاء و گوهر پایدار*» می باشد. نفی را زمانی می توان معنا دار شمرد که در موضع مقابل چیزی که «*بقاء و هستی*» دارد، در نظر گرفته شود. آته ایسم را تنها در بُعدی بسیار محدود و جزئی می توان برایش معنا پیدا کرد؛ ولا غیر. ناگفته نماند که در جهان مذاهب و ادیان، تمام سمبلها دارای معنا می باشند و چیزهای دروغی نیستند. حتّا روایتها و افسانه ها و حکایتها و احادیث نیز از «*رد پاهای حقیقت*»، هرگز خالی نمی باشند؛ بلکه بایستی با چشمی بسیار ژرفنگر و تیز بین به کنکاش در خروارها آت و اشغال چسبیده به اصول و مبانی ی مذاهب و ادیان رو آورد تا بتوان «*افکار و ایده های اساسی*» را از بطن آنها استخراج و تصفیه کرد که برای جنبش فراتر کاوی و دانشهای مایه دار بشری، بسیار بهره مند نیز باشند. «*معنویّات و پرورشگاه منشهای ارزشمند افراد اجتماع*» را فقط می توان در کارگاه «*سنجشگری مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیهای برآمده از آنها*» تولید و پرداخت کرد.

۱۵۴- مالك و فرمانفرمای زندگی ی من، خود من هستم و بس.

پذیرفتن و زیر بار وعده و وعیدهای دیگران رفتن و امید بستن به خوش قولیهای آنان به معنای آنست که خویشتن را « *وابسته و دنباله رو و مطیع* » آنان کرده ایم. هزاران موسسه ی تعلیم و تدریسی و دانشگاه و دانشکده و آموزشگاه و حوزه و سمینار و جلسه و امثالهم ایجاد می شوند تا از ما، چیزی را به غارت ببرند که نامش « *استقلال در اندیشیدن و آزادزیستی و تلاش برای واقعیّت پذیری و شکوفایی ایده آلهای زندگی فردی* » می باشد. هیچکس در فکر آن نیست که تك، تك ما، انسانهایی مستقل اندیش باشیم؛ زیرا استقلال گرایی انسانها به معنای « *تخته کردن دکّان غارتگران و چپاولگران و تحمیقگران* » می باشد. در اجتماع نیز هزاران چاه و سدّ و موانع آزارنده می سازند تا « *استقلال انسانها* » را به غُل و زنجیر بکشند و از آنان، انسانهایی مطیع و وابسته و محتاج و آویزونی و التماسی بار آورند. هیچکس در فکر « *آزادی ی فردی* » ما نیست؛ سوای فردیّت اندیشنده و گستاخ و مسئولیّت پذیر تك، تك ما. بزرگ ترین ستمگران و زور گویان را می توان در مکانهایی دید که عدّه ای شیّاد و دغلباز می خواهند به دیگران تفهیم و تلقین کنند که « *متخصّص و خُبره ی مشکل گشاینده ی مسائل ما* » می باشند. در حالیکه تنها خود انسان هست که می داند چه می خواهد و چه چیزهایی بر خوشیها و آرامشها و شادکامیهای او می افزایند یا می کاهند. تا زمانی که بیشینه شمار ما ایرانیان نیاموخته ایم، سرنوشت زندگی ی فردی خود را با دستان و مغز خویش، راهبر باشیم، بی گمان از انواع نجات دهنده گان خوش رقص و خوش خط و خال نیز هرگز کاسته نخواهد شد و ما پیوسته، قربانی ی اغراض و مقاصد و اهداف پلید و قدرتخواه و منفعت پرست آنها خواهیم ماند. بیاموزیم و یقین داشته باشیم که تنها « *مالك و فرمانفرمای زندگی فردی تك، تك ما* » فقط « *خود تك، تك ما* » هستیم و لاغیر.

۱۵۵– اعتماد در گستره ی کشور آرایی / سیاست / پولیتیك.

بدون اعتماد نمی توان در کنار یکدیگر ایستاد و به روبرو شدن و گلاویزی با مشکلها و مُعضلات باهمستان مردم سرزمین خود رو آورد. ولی اعتماد را زمانی می توان به دست آورد که بخشی از شیوه ی « *اندیشیدن و گفتار و کردار* » آدمی برای دیگران، بدون هیچ نقابی، آشکار و ملموس باشد تا دیگران بدانند که چگونه « *دنده های چرخ دگراندیشی و دگر برنامه ای* » خود را با چرخ دنده های آنانی، همسو و همتراز کنند که برای همزمان روبرو شدن و حلّ و فصل کردن مسائل کشوری، عزمی راسخ دارند. معمّای ناگشوده و پیچیده و آزارنده ی کثیری از فعّالین گستره ی « *پولیتیك* » – (مهم نیست کجا مقیم باشند) – در اینست که هیچ

گرایشی در آنچه می اندیشد و می گوید و رفتار می کند، نه تنها «*صمیمی و رادمنش*» نیست و چرخ دنده های همعزمی و همدردی و همپایی اش نیز کلّا ساییده شده اند؛ بلکه فقط در جست — و — جوی تاکتیکهای تخریبی و از همپاشی هر نوع گردهمایی و همایش و تردیدگستری و مسمومیّت اذهان مردم می باشد برای تضعیف و آسیب زدن به هر نوع شکلگیری «*اپوزیسیونی ارزشمند و کارساز*»، در سمت و سوی متلاشی و واژگون کردن مستبدان حاکم. تا زمانی که ما در چنبره ی «*تئوری توطئه و تارهای عنکبوتی مظنون بودن و تخریبکاری*» نسبت به تلاشهای یکدیگر اسیریم، بی گمان نمی توان به پا گرفتن ریشه ای و کار آفرین «*اپوزیسیون برحقّ*» امیدوار بود. آنچه امروز به آن بیش از هر چیز دیگری محتاجیم، همان اعتماد به یکدیگر در حین «*هوشیاری و ژرفنگری و دقّت سختگیر و سنجشگر و بیداری و استواری و پایبندی به پرنسیپها*» می باشد.

۱۵۶– همه ی خوبیها برای من؛ ولی تمام رنجها و مصیبتها و بدیها برای تو.

خودخواهی را تا زمانی بایستی ستود و شایان ارزش دانست که هر انسانی، آن فهم و شعور و دانایی و فرزانه گی را داشته باشد که «*خوبی*» را از پیامدهای کنترل و خنثا کردن اهرمهای نفوذی ی «*سائقه ی شرّ*» در وجود خودش بداند. نمی توان تمام «*خوبیهای جهان*» را برای خود آرزومند بود؛ ولی ولنگاری و گسیخته گی سوائق شرّ گستر در وجود خویش را، هیچ افسار و دهنه ای نبست. دریاچه ی خوبیهای ما را در جایی می توان تجربه کرد که صخره های یخسان شرّ در وجود ما، آب شده باشند و در کوره ی «*فرزانه گیها و دانشها و فرهیخته گیهای ما*»، تفته و پرداخته و زیبا آراسته شده باشند. در هیچ کجای جهان نمی توان، تمام خوبیها را یکجا مالك شد و سراسر مصیبتها را به شانه ها و دامن دیگران انداخت. ما «*اجتماع بدیها و شرّها*» شده ایم؛ زیرا خوبیهایمان، یخ بسته اند و در کوره ی آتشین آزمونها، روان و پرداخته نمی شوند. «*نیکی*»، فروزه ایست فراعقیدتی و مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و برای پدیدار شدنش به هیچ امریّه ای محتاج و ملزوم نیست. چرا ما «*پهلوان– شاه*» نمی شویم؟. چرا؟.

۱۵۷– چرا اقتدار حُکّام مستبد و خونریز و جانستان و بی لیاقت در ایرانزمین دوام می آورد؟.

مسئله این نیست که یکایك ما در کجا ایستاده ایم و خاستگاه خانواده گی و میزان تحصیلات و وسعت خزانه ی ثروتها و املاکمان و سوابق فرهنگیمان چیست؛ بلکه مسئله اینست که ما « چقدر می فهمیم و *آن چیزهایی را که می گوییم و در باره شان می نویسیم، چقدر از گوهر وجودی و تجربی و تاملاتی ما، ریشه گرفته اند* ». انسانی می آید و در باره ی چیزی نظر می دهد. من می آیم و نظرات او را می خوانم و دیدگاه فردی خودم را در باره ی نظرات او می نویسم. من نه به شخصیّت آن انسان کار دارم. نه به شجره نامه ی او توجّه ای دارم. نه به اینکه زندگی ی خصوصی او، چیست و چگونه روزگارش طی می شود. برای من، اصل اینست که چه سخنهایی را بر زبان و قلم، رانده است و تکلیف خود می دانم که فقط « *گفتارهای او را* » بر شالوده ی نیروی فهم و شعور و دریافتها و تاملات فردی ام، داوری کنم و با داوری و سنجشگری ی گفتارهای او هرگز بر آن نیستم که بهانه ای به دست خاصمان او بدهم که بخواهند بد پوزیها در حقّ او روا دارند یا از ارزش خدمات فرهنگی / انسانی / کشوری / دانشگاهی او بکاهند و به تمسخر او رو آورند. همچنین بر آن نیستم که با سنجشگری به خوارداشت او رو آورم؛ بلکه فقط برآنم که دیدگاه و تجربیّات فردی خودم را در برابر نظرات او بگذارم و نه تنها او را به بازاندیشی و فراترکاوی بیانگیزانم؛ بلکه دیگرانی را نیز که ممکن است هم، نظرات او را و هم دیدگاه مرا بخوانند، به اندیشیدن در باره ی مسئله ی بحث، ترغیب و تشویق کنم.

پرسش من اکنون اینست که ما به راستی برای چی می نویسیم و منظور و اهدافمان از نوشتن و سنجشگری چیست؟. اگر من برخطا هستم، چرا آنانی که خود را پیشکسوت فرهنگ و آگاهی و شعور و دانش و سوابق عظیم فرهنگی می دانند، منّت بر من نمی گذارند و نمی کوشند که مرا – به فرض ممکن – از « *خطایی* » که به آن مبتلا هستم با استدلالهای ژرف و تکاندهنده ی خود به در آورند؟. آیا نشانه ی فرهیخته گی و فرزانه گی و شعور و درایت و زیرکی دیگران در این نیست که با تمییز و تشخیص دادن حرف حساب به صحت آن، گواهی دهند و گشوده فکری و دلاوری ی خود را پاس بدارند و به بازگستری ی دامنه ی فهم و آگاهی ی دیگران از این راه بیفزایند؟. آیا سنجشگری؛ سوای آن است که ما بخواهیم به « *آرایش منش و ژرفاروی فهم یکدیگر* » بکوشیم از بهر آفرینش و دوام مناسباتی زیبا و خجسته در کنار یکدیگر؟. آیا سکوت به معنای « *مغرض بودن* » نمی باشد؟. آیا بی توجهی و اهمیّت ندادن به معنای تایید و تصدیق حقّانیّت گفتارها و استدلالهای آن شخص سنجشگر نیست که در گفتارهایش به استدلالها و برهانهای فردی خودش استناد کرده است؟. چرا ما به خود تحمیل و تلقین می کنیم که « *سنجشگری* »؛ یعنی توهین و تحقیر و آبرو ریزی دیگران؟. اشتباه نکنیم. من از « *سنجشگری* » سخن می گویم؛ نه از آنانی که به مرض بد پوزی و لیچاربافی و بد

دهنیهای مشمئز کننده و چندش آور مبتلایند و انسان، اگر سالها نیز اراجیف آنها را بشنود، هیچگاه چیزی از آنها نمی آموزد.

می پرسم اگر من در نگرشها و دیدگاههایم و تاملاتم بر خطا هستم، چرا سکوت می کنید و در حقّم جنایت؟. آیا سکوت کردنها نبود که حماقتها و نادانیها و سطحی نگریهای ایرانیان را به شیوع تیفوس و طاعون ۱۳۵۷ تبدیل کرد؟. چرا بایستی اینهمه، رعایت انسانها و چیزهایی را بکنیم که هیچ ربطی به « *رعایت و احترامگزاری* » ندارند؛ بلکه تحقیر و توهین غیر مستقیم می باشند. انسانها را با قصد و عمد در خطاهایشان، میخکوب و در بند گذاشتن، خیانت آشکار است به آدمیگری و فرهنگ. آیا همین پشت گوش اندازیها نیست که « *استبدادگری ضحّاکان را* » تا همین امروز بر شاهرگ حیاتی ی ایرانزمین و ایرانیان، فعّال مایشاء، میخکوب کرده است؟. ما با اینهمه دفتر و دستك رسانه های عجیب و غریب خود که بسان « *جهیزه ی عروسهای خاورمیانه ای؛ آنهم از نوع ایرانی اش* » می باشند، می خواهیم به یکدیگر چه چیزهایی را تفهیم کنیم و آموزش دهیم و چه چیزهایی را از یکدیگر بیاموزیم و از چه چیزهایی نیز پرهیز کنیم؟. چرا نمی خواهیم بیاموزیم که ارجمندی ی انسان را از کارمایه دار بودن افکار و دیدگاههایش، تفکیك کنیم و حرمت انسان را پاس بداریم؛ ولی افکار و ایده ها و دیدگاههایش را برسنجیم؟. چرا؟. ما تا در این باره با دلیری نیندیشیم و پاسخ فردی خود را با رادمنشی بر زبان نرانیم، مطمئن باشید که گردش چرخ فلاکتها و بدبختیها و خباثتها و جهالتها و ویرانیها در ایرانزمین، هیچگاه به انتهای خود نخواهد رسید و انواع و اقسام « *ولا یت فقیها* » بر ما حاکم قهّار و مستبد خواهند ماند.

۱۵۸– سود خواهی و قدرتپرستی با لعاب مومن متّقی.

ایمان به هر چیزی، زمانی ایمان هست که از « *وارسته گیها و شور و اشتیاق جوینده گی و پرسنده گی آدمی و حسرت آمیخته شدن به چیزی بسیار خجسته و با شکوه و ستودنی و شایسته ی مهر ورزی* » ریشه بگیرد. ایمان اگر ایمانی اصیل و زایشی و پیدایشی باشد، هیچگاه به « *قدرتگرایی و منفعتخواهی* » متمایل نمی شود؛ زیرا « *منفعت و قدرت* » در تنش و تضاد شدید با پرنسیپ ایمان جویشی می باشند و آن را از درون می پوسانند و تخریب می کنند. تاریخ ایمان حبل المتینی به الاهان نوری را بایستی به کردار « *تاریخ اضمحلال و فساد ایمان جویشی بشری* » دریافت و فهمید؛ زیرا ایمانی که بر دیگران، مقتدر و آمر و مفتّش شود، ایمانیست منفعتی و قدرتپرست که لعاب و ماسك « *حقیقت الهی* » را بر چهره ی کریه خود می آویزد تا مردم را فریب

دهد. سود پرسترین و قدرت طلب ترین انسانها را فقط می توان در میان مومنان به الاهان نوری کشف کرد و شناخت.

۱۵۹– ستمی که آلامد می شود.

ستمگری در هیچ انسانی و سیستمی و نوع حکومتی خاصّ، پیتوه ی ابدی ندارد؛ بلکه عارضه ایست که شدّت و ضعف آن به تلاطمهای اجتماعی منوط است و از کرد — و – کار انسانهای دخیل در مسائل کشور داری و جا به جایی فرد از موضعی به موضع دیگر، ریشه می گیرد. اینکه چگونه می توان عده ای را « *ستمگر تمام عیار* » نامید و عده ای را « *فرشته ی مهر* »، خطابینی خود را نبایستی از ستمی نتیجه گرفت که قربانی آن شده ایم؛ بلکه از فقدان و نداشتن « *بینش و دانش ژرفنگر و کاونده و سنجشگر* » در وجود خودمان. محکوم کردن شرارت دیگران و ستودن خوبیهای خود، ساده است؛ ولی « *دادگزاری در حقّ خود و دیگران* » کاریست پهلوانی. ستمگری، هیچگاه در جوامع بشری، ریشه کن نخواهد نشد؛ بلکه شدّت و ضعف پیدا خواهد کرد و واریاسیونهای شدّت و ضعف ستمگری نیز به « *جابجا شدن انسانها از موقعیّتهای تثبیتی و حاکمی در پروسه ی تحوّلات اجتماعی و کشوری و جهانی* » وابسته می باشد.

۱۶۰– تکواره گی انسان.

در هر ضمیر جمعی که تك، تك ما به کار می بریم، یك مسئله ی اساسی را نیز از یاد می بریم و با فراموشی ناخواسته است که خطرهای نهفته در بسیاری از گفتارها و کردارها و رفتارها و تصمیمهای فردی و جمعی خود را نیز نمی بینیم. در فضایی که از « *ما* »، پیوسته سخن گفته می شود، متوجّه نمی شویم که حتّا در یك جمع سه نفره، آنچه که واقعیّت ندارد همانا « *جمع ما* » می باشد. با انسانها در مقام « *تکواره / کنکرت* » روبرو هستیم. بنابر این، انسانی که تك، هست در یك پیوند مشخّصی می تواند « *ضمیر ما* » را بفهمد و دریابد؛ ولی چنان دریافتی به این معنا نیست که « *کنکرت / فردیّت / تکواره* » بودن انسانها، ناپدید و محو می شود. بذر هلاك آور خطری که باعث ایجاد حکومتهای توده ای و امّتی و مستضعفانی و پرولتری و میلیتیاریستی و امثالهم می شود در یك « *توهّم زبانی* » کاشته می شود و در تنور تبلیغ و ترویج و دماگوژی رشد می کند و بر سراسر اجتماع فردیّتها و تکواره ها مسلّط و آمر می شود. تا تك، تك ما ایرانیان نیاموزیم که در هر « *جمعی* » بایستی به « *حضور تکواره بودن فردیّت خویشتن و*

دیگران»، آگاهی درخور و توام با هوشیاری داشته باشیم، پروسه ی از همپاشی «*امّت همگونه بودن و ما شدنهای بی مغز*» در اجتماع ایرانزمین، هیچگاه ریشه کن نخواهد شد و همواره پیدا خواهند شد دغلبازانی که ملّت را با نامها و بهانه ها و اتیکتهای خوشنما فریب بدهند و او را غارت کنند و بیازارند و بر سرنوشت و تاریخش، حاکم مستبد بمانند.

۱۶۱– یك گام تا آزادی و دمکراسی.

فاصله ای که از «*آزادی و دمکراسی*» داریم، فاصله ای تاریخی و جغرافیایی و زمانی نیست؛ بلکه فاصله ای پرده سان و توهّمی می باشد که بر گستره ی فهم و شعور ما فرو افتاده است. ما «*آزادی و دمکراسی*» را در وجود خودمان داریم؛ ولی چون پرده های توهّمی را نمی توانیم به کناری بزنیم، تصوّر می کنیم که «*آزادی و دمکراسی*» را بایستی از جایی خرید یا به وام گرفت یا اینکه جزو واردات به حساب آورد و به دنبال بازارهای یافتنش رفت. مردم هیچ سرزمینی به «*آزادی و دمکراسی*» در مناسبات اجتماعی اشان نتوانستند واقعیّت بدهند؛ مگر موقعی که مردم آغاز کردند با دستهای خود، «*پرده ی توهّمات و خود فریبیها*» را از بستر فهم و شعور خودشان به کناری بزنند. «*آزادی و دمکراسی*» در یك قدمی ماست؛ ولی ما از برداشتن پاهای خود برای حرکتی بزرگ وامانده ایم.

۱۶۲– صندوق جواهر آلات گرانبها.

حکومتی که برگزیده ی آحاد یك ملّت بدون هیچ تبعیض و تمایزی نباشد، حکومتگران غالب و حاکمش به «مانیفستی» مُحتاجند که با تکیه به آن بتوانند رفتارهای خود را در حقّ ملّت، توجیه و تبرئه کنند. «*قرآن*»، رسوانامه ی آن طیف از دو پاهای انسان نمائیست که برای تمام جنایتها و تبهکاریها و چپاولها و غارتگریها و خونریزیهای توصیف ناپذیر حُکّام معمّم و بی عمّامه از انواع و اقسام «*دروغهای گرانبها*»، انباشته می باشد. بدون چنین «*مانیفستی*» محال بود که طیف آخوند جماعت بتواند حتّا ثانیه ای بر ایران و مردمش، حاکم شود. گرانبهایی قرآن را «*دروغهای وعده و وعیدی اش*» هست که دوام کوره ی بازار «*تاجران الهی*» را پُر حرارت و سود آور و رقابتگش کرده است.

۱۶۳– واقعیّتها و حضور سایه گون حماقتهای انسان.

مابین آنچه که انسان هست و آنچه که روبروی او می ایستد، «*واقعیّتهایی*» وجود دارند که نگاه کنجکاو و پرسشگر انسان را برمی انگیزند و روح و مغز آدمی را به تماشا و کنکاویدن می ربایند. برغم پیوند تاثیر گذاری و تاثیر پذیری انسان و واقعیّتها بر یکدیگر نمی توان از «*ازدواج واقعیّتها با انسانها*» سخن گفت؛ زیرا واقعیّتها، رخدادهایی هستند که با هر انسانی فقط در «*میعادگاهها*» روبرو و سپس ناپدید می شوند. در میعادگاههایی که انسان با واقعیّتها روبرو می شود، سایه ای سمج و نامرئی و آغشته به تار –و– پود انسان نیز حضور دائمی دارد که در بسیاری از مواقع، حتّا نقش کلیدی در رفتارها و تصمیمها و گفتارها آدمی ایفا می کند. نام آن سایه، «*حماقت*» است. انسانی که در سپیده دم یکی از روزهای زندگی اش با «*واقعیّت گلّه ی گوسفندان*» در مزرعه ی اطراف محلّ زندگی خود روبرو می شود و همزمان با دیدن گلّه ی گوسفندها در یك کیلومتری گلّه ؛ تعدادی گرگ نیز می بیند، امّا نتواند تمییز و تشخیص دهد که «*خطر حمله ی گرگها به گله ی گوسفندان*» دیر یا زود، اتّفاق خواهد افتاد، آن انسان برغم زیستن در واقعیّتها و تجربه ی عینی و بی واسطه داشتن از آنها، یك انسان احمق است؛ زیرا نتوانسته است از وجود «*واقعیّتها*» به علل وجودشان و تلاش برای پیوند آنها با هم پی ببرد و «*خطر*» را از روابط متقابل واقعیّتها استنتاج کند و به مقابله با خطرات احتمالی در آید. از همین واقعیّت ساده می توان تفاوت انسانهای اندیشنده و انسانهای احمق را باز شناخت. آنانی که نتوانند واقعیّت حکومتهای استبدادی را و دوام سلطه ی خونریز آنها را از «*ساختارهای ریز و دُرُشت تاریخ و فرهنگ لت و پار شده ی ایرانزمین*»، استنتاج و به سنجشگری بی مهابای آن بر آیند، آن طیف را می توان گُردان ابلهانی نامید که برای استمرار حکومتهای مستبد، مستقیم و نامستقیم، همدست حُکّام هستند و توسعه ی خطر دوام حکومت آنها را شدّت می دهند.

۱۶۴–وجود شیر خفته ی شرّ در مخفیگاه روان آدمی.

در شبکه های اسرار آمیز روان و مغز آدمی، مخفیگاههایی وجود دارند که سوائق ناشناخته و خفته ی آدمی، جا خوش کرده اند و ناگهان در موقعیّتها و فرصتها و زمانها و مکانهایی نامشخّص در وجود آدمی، فعّال مایشاء می شوند و چهره ای از انسان را آشکار می کنند که شاید تصوّر وجودش برای خود آدمی نیز هیچگاه امکانپذیر نبوده باشد. در وجود هر انسانی، مخفیگاههایی مخوف هست که سوائق «*شرّ آمیز*» با پُتانسیلی مخرّب و آزارنده، بیتوته کرده اند و می توانند در لباس خشونتها و ستمگریها و ددّگریهای سفّاکانه پدیدار شوند و زندگی و جان همنوعان را به سوی تباهی و ویرانی سوق دهند. سوائق شرّ آمیز حتّا به این سو متمایل هستند که انسان را با آویزان شدن به نیّتها و مقاصد خوب و خیر و نیکخواهی به انجام کارهایی

وا دارند که در خور انسان نیستند. در طول تاریخ دگرگشتهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری ابناء بشر می توان فصلهایی را دید که به جنایت و خونریزی و کُشتارهای هولناك آغشته اند؛ طوری که به نام « *نیکخواهی و خوبی و آزادی و سعادت و رفاه و امنیّت و دین و خدا و ایمان و امثالهم برای بشر* » در حقّ انسانهای کره زمین، آنهمه تبهکاریها شده است و توصیف آنهمه خباثتها از عهده ی هیچکس به تنهایی بر نمی آید. به همین دلیل است که هیچکس نیز نمی تواند ادّعا کند هر « *واقعیّتی* » در چهره ی تجربه ی اولیّه اش « *مسکون و میخکوب* » می ماند و « *رویداد مکرّرش* » نامـمکن خواهد بود.

ما بایستی بتوانیم چند چهره گی و اسرار آمیزی و معمّایی و نامنتظره و شگفت انگیز بودن رویدادها را در هر لحظه و مکانی که اتّفاق می افتند از نو، کشف کنیم و بشناسیم تا امکانهای فریب خوردن و آلت حُکّام مستبد شدن و شیّادان مدّعی رهبری را رسوا و نفوذ آنها را در تمام عرصه های زندگی فردی و اجتماعی، خنثا کنیم. حکومت فقاهتی به این دلیل در ایرانزمین پا گرفت؛ زیرا مدّعیان عرصه ی کشور داری و سیاست و فرهنگ و غیره و ذالك، « *واقعیّتها* » را در عمق چهره های اسرار آمیزشان نمی شناختند و هنوز نیز نمی شناسند؛ وگر نه ولایت فقاهتی چگونه می توانست با اینهمه مسائل و مصیبتهای داخلی و بین المللی و منطقه ای، شاید قرنها دوام آورد.

۱۶۵–فرزند دوران خویش بودن.

رویدادهایی که در گستره ی « *تاریخ* »، پدیدار می شوند، این ویژه گی منحصر به فرد را دارند که « *مملوّ از تناقضها و تضادها و لا یه های رنگارنگ* » هستند و در پیچ و خم لا یه های گوناگون آنها می توان طیفهایی از انسانها را کشف کرد و شناخت که هر کدام بسان « *کندویی با اسلوبها و معیارهای خود* » به گرد یکدیگر آمده اند. انسانهایی که در یك « *عصر مشخّص* » در کنار یکدیگر به سر می برند، واقعیّت در کنار هم زیستی آنها هرگز به این معنا نیست که تك تك آنها، « *مُعاصر دوران خویش* » نیز هستند؛ بلکه گروه گروه از آنها می توانند هر کدام به تنهایی، « *عصری از اعصار مختلف تاریخ و فرهنگ همان اجتماع* » را واتاب دهند؛ آنهم در چارچوبهای زیستبومی و تاریخی ی همان سرزمین. با نگرش به این واقعیّت شگفت انگیز می توان استدلال آورد که « *فرزند دوران خویش بودن* » به « *شخصیّتها و فردیّتها و نامتعارفان خاصّی* » گفته می شود که « *حضور عینی و ملموس آنها با تمام ابعاد شخصیّتی شان* » می توانند « *آینده ی میهن و مردم* » را از وجود « *بینش و رفتار و تصمیمهای خود* » بزایانند؛ زیرا « *آنچه که نو* » می باشد و آینده را می پروراند، فقط در ذهنیّت ژرفاندیش چنان شخصیّتهائیست که

می تواند روند « *شدن و نوزایی را از بستر تضادها و ناهمخوانیهای اجتماعی و تاریخی* » بپیماید و طرحی نو را در افکند. منظور من از « *نو* »، در معنای « *ارزشگذاری* » نیست؛ بلکه در معنای « *مفهوم زمانی* » می باشد که پیش از « *واقعیّت پذیر شدن اجتماعی* » در گستره ای از تئوریها و ایده ها و اندیشه ها، شالوده های خود را پی می ریزد.

بنابر این، آنچه که « *نو* » می باشد از « *عناصر گوناگونی* » آمیخته است که در آینده آفرینی می توانند نقشهای متفاوتی را نیز ایفا کنند. آنچه را که « *تحصیل و آموزش* » می شمارند، از این منظر، به « *آموختن و پرورده شدن* »، هیچ ربطی ندارد؛ بلکه دامنه ای وسیع از گرایشهای عاطفی و حسیّات و چشم اندازها و مقاصد و امیدها و ارزشها و معیارهای راهنماینده و بُنمایه های مقولاتی اندیشیدن و در کلّ، سراسر چیزهایی را در برمی گیرد که « *شیرازه ی فرهنگ* » را می آفرینند و امکانهای زایش « *فُرم نو زیستی باهمستان آینده* » را پیکر می دهند. در این دامنه است که می توان نقش و سهم آنانی را تمییز و تشخیص داد که « *فرزند دوران خویش* » هستند. کسانی که روح و فهم و شعور خویش را به آفرینش « *آینده* »، امیدوار می کنند و با درایت و ذکاوت و هوشیاری به زایش آن، کمك و همیاری می کنند. چنان انسانهایی « *فرزند دوران خویش* » هستند؛ ولو افراد « *ساده و عامی* » باشند و به هیچ نوع دانش و تئوری و تیتل خاصّی نیز مزیّن نباشند. آنانی نیز که از تمییز و تشخیص چنان آینده ای، ناتوانند و حتّا بی خبر از آن می زیبند، چنان انسانهایی، مرده گان متحرّکی هستند که سدّی عظیم در برابر آینده می شوند؛ ولو « *عالی ترین مدارك تحصیلاتی و درجات و مقامهای ممتاز* » را یدك نام خود داشته باشند. « *فرزند دوران خویش* » بودن؛ یعنی شخصیّتها و فردیّتها و نامتعارفانی که از « *سگوی اعماق تاریخ اساطیری و بُنمایه های ژرف فرهنگ مردم سرزمین خویش* » با « *ایده ها و افکار و تئوریهای خویشآفریده* » به مجهولزار آینده ای « *نو برای مردم و میهن خود* » نیرو و امید و پُتانسیل شادی آفرین می بخشند. چرا کثیری از تحصیل کرده گان سرزمین ما، « *هیچگاه* » فرزند دوران خویش نبودند و هنوز نیز نیستند؟. چرا؟.

۱۶۶– جوینده ی حقیقت یا مالك حقیقت؟.

یکی خود را به « *حبل المتین حقیقت مذهبی / ایدئولوژی / دینی کتابی* » آویزان می کند و تمام عُمر خود را در قفس خود فریبی و مغرور و ممتاز بودن و آمر و معلّم دیگران شدن و همه جا، حقّ به جانب خود داشتن و از دیگران، هیچ نیاموختن، زندانی می کند. یکی نیز با کوچك ترین « *تلنگری* » به جُست – و – جوی « *حقیقت مجهول و کشف و شناخت* »، انگیخته می شود تا راز گاهها و آزمونگاههای هفتخوان خویشتن و جهان را ژرف و ریشه ای

بشناسد و دریابد و بفهمد. انسانی که آن فهم و بصیرت و شعور را دارد که بتواند و بکوشد از هر چیزی به « *تفکر فردی با مغز خود* » رو آورد و در شناخت چند و چونش، پرسشگر و کاونده بشود، انسانیست که افقهای نو به نو و دیگرسانی را بازخواهد یافت و به قوّه ی استعدادهای فردی ی خود، چیزهایی نو، خواهد آفرید. تفاوت میزان آموزش پذیری و زمینه ی مساعد فرهنگیده شدن انسانها از یك طرف در تلاشهای فردی خودشان و از طرف دیگر، در آموختن از دیگران ریشه دارد. « *شاگرد شدن* » همان « *آ- شاگرد شدن = اشه جو* » بود؛ یعنی انسانی که با انگیخته شدن از مغزه ی افکار و ایده های بار دار کننده ی دیگران به جوینده گی و زایش حقیقت فردی ی خودش، کوشا و مشتاق می شد. شاگرد، جوینده ای می باشد که فقط در آرزوی یافتن « *انگیزنده گان* » می باشد؛ نه « *معلم و استاد و پروفسور و امثالهم* ». چرا کثیری از ما ایرانیان برغم بیش از یکصد سال مناسبات با « *باختر زمینیان و قرنها زیستن در دریای شگفت انگیز ایده ها و افکار متفکران و شاعران سرزمین خودمان* » نمی توانیم « *ژرفای اشه = انگیخته شدن* » را بفهمیم و دریابیم تا جوینده گانی حقیقت زا شویم؟. چرا؟.

۱۶۷– اثبات خدا یا نفی خدا.

تمام مومنان به مذاهب و ادیان کتابی تلاش می کنند که ایمان خود را در اثبات کردن « خدای خود » برای دیگران توجیه و مستدل کنند. در تجربیّات ایرانیان، *دین (= وجدان خویشآفریده)*، پروسه ایست عاطفی و حسّی و تجربه ای بی واسطه که به هیچ صغرا و کبرای راسیونالیستی محتاج و ملزم نیست؛ زیرا در رفتارها و گفتارها و شیوه ی زیستن آدمی، پدیدار و آشکار می شود. ولی انسانی که دین را *(= در معنای شهادت دادن و اقرار و اعتراف کردن به نیرویی فراکائناتی و ایمان سفت و سخت به او آوردن)* می داند، مومنی می باشد که مجبور است برای رفتارها و گفتارهای خود به اثبات کردن راسیونالیستی ی « قادر فراکائناتی » رو آورد تا بتواند در انظار دیگران، حقیقت بودن اعتقادات و مستدل بودن رفتارهای خودش را به کرسی نشاند. مومن در تلاش برای اثبات خدایش *(مهم نیست چه نامی و تصویری داشته باشد)* مجبور می شود که به دامنه ی راسیونالیستی ی مغز خودش، بیشتر میدان بدهد و بال و پر آن را بگشاید. درست در همین تقلّاها و دست و پا زدنهاست که سنگریزه های شك و تردید و پرسشهای هسته سوز بر فرش ایمان مومن، آوار می شوند و او را کم کم به گستره ی انکار خدا می رانند. مومنی که « *دین و خدایش* » را راسیونالیستی توجیه و تفسیر می کند، مومنی می باشد آته ایست و خدا انکار با ایمان به اینکه بسیار مومن و خدا پرست نیز می باشد. اثبات راسیونالیستی ی خدا و دین، انکار مومنانه ی دین و خداست و مسلمانان در چنین کاری، ید طولایی دارند!.

۱۶۸- گرانیگاه فرهنگ باهمستان.

دیده ای خواهم که باشد شه شناس
تا شناسد، شاه را در هر لباس (عطّار)

برای چیره شدن بر « *بحرانهای اجتماعی و کشوری* » بایستی نخبه گان اندیشنده بتوانند با «*بُنمایه های فرهنگی مردم خود که ریشه در تصاویر اسطوره های ملّت* » دارند، پیوند فکری ایجاد کنند؛ زیرا « *مناسبات انسان با بُندهشها، پیوندی بی واسطه* » می باشد که می توانند انسانهای مُستعد را به ایده آفرینی بیانگیزانند. برای روبرو شدن با مُعضلات و بحرانهای اجتماعی و کشوری یا خواهیم توانست که با رویکرد خود به «*بُنمایه های فرهنگ باهمستانمان = مهر و داد و راستی و خدشه ناپذیری جان و زندگی* » بر بحرانهای فلاکت آور چیره شویم یا اینکه، بحرانها و مُعضلات و فلاکتها، آنقدر وسعت خواهند گرفت که ما را به عمق خود، سرانجام، فرو خواهند بلعید و سپس محو خواهند کرد. کشف و شناخت ریشه های « *خودگستری و تحوّل پذیری فرهنگ انسانهای یك سرزمین در طول تاریخ کهنسالشان* » به معنای گام برداشتن به طرف تاریکیهای ذهنیّت تاریخی / فرهنگی خود می باشد تا بتوان از اعماق وجود خویش برای پی بردن به علل رویدادهای معاصر کشوری، چشم اندازی روشن و گویا به دست آورد. چنین رویکردی، نه تنها گذشته های معمّایی و تاریك را پرتوی روشنگر خواهد افکند؛ بلکه امکانهای زایش آینده ای نو را برای مردم، مشخّص و متعیّن نیز خواهند کرد. کسانی که برای پرداختن به مصیبتها و ریشه یابی بدبختیهای میهنی و کشور داری نتوانند از شاخه شاخه های متنوّع « *درخت فرهنگ باهمستان مردم خود* » به « *مرکزیّت و محور و گرانیگاه ریشه ای واحد* » پی ببرند، پیداست که هیچ بویی از فهم و نگرش پخته نبرده اند؛ ولو چنان افرادی با ادّعای شخصی و در انظار دیگران، « *صورتگر چین* » باشند.

۱۶۹- سلّاخی فردیّت در گُشتارگاه امّت.

فرد شدن در اجتماع امّت و همعقیده گان و همگونه گان ایدئولوژیکی و اعتقاد و مسلکی به معنای اعلان کردن جنگ تن به تن با معتقدان و مومنان می باشد؛ آنهم یك فرد در برابر لشکری از متّحدان حریص به جنگ. فرد شدن، خطریست بسیار تهدید کننده برای هر نوع جمعی که همگونه و هم مرام و هم عقیده باشند. فرد شدن، استقلالخواهی انسان در اندیشیدن و گزینش شیوه های زیستی و رفتاری و گفتاری می باشد. فرد شدن انسان؛ یعنی اینکه هیچ

آتوریته ی فاقد فرّ را برنمی تابد و به رسمیّت نمی شناسد؛ زیرا در تضاد با پرنسیپ استقلالخواهی اش می باشد. فرد شدن، گشوده فکری و گریختن از قضاوتهای « *حبّ و بغضی* » می باشد. تکروی در موضعگیریهای فردی و سنجشگریهای فکری و مسئولیّت پذیری است. فرد شدن در بدنه ی امّت گونه ها، ایجاد شکاف می کند. به متزلزل شدن صفوف متّحد و درهمبسته ی جمع همعقیده گان، شدّت می دهد. فرد شدن برای اجتماع « *قد کوتاهان* » بسیار بد شگون و منفور و ملعون می باشد؛ زیرا به گستاخی و دلیری خاصّی منوط می باشد که کمتر کسانی در وجود خویش، چنان فروزه ایی را کشف و آشکار می کنند. به همین دلیل نیز وقتی کمتر کسانی بتوانند « *فرد بشوند* »؛ در نتیجه، بهترین و راحت ترین ابزار و شیوه و روش امّت گونه اینست که به تحقیر و توبیخ و سرکوب و شکنجه و تبعید و مطرود و منفور کردن « *فردیّتها* » رو آورند. جایی که در کشمکشهای « *جمع امّت ماندن و استقلال فرد شدن* » نتوان به دامنه ی « *فردیّت* »، پناه و امنیّت و آرامش و کمك رساند، آنجاست که « *امّت همعقیده گان* » به ساختن « *گشتارگاه فردها* » ساعی و راغب می شوند. حکومتهای مستبد در « گُشتارگاه سازی از بهر سلّاخی کردن فردیّت انسانها » تا امروز، بسیار سنگ تمام گذاشته اند؛ زیرا « *گستره ی فرد شدن در اجتماع ما* » فاقد امنیّت جانی و مالی و پشتیبانی و کمکهای معنوی می باشد. تراژدی درد آور این جاست که فقط در جامعه ای می توان به پدیدار شدن آتمسفر دمکراسی و قانونمندی مناسبات باهمزیستی امیدوار بود که « *گستره ی فردیّت انسانها* »، امکانهای بالنده گی را داشته باشد. چرا ما از « *فرد شدن و نگاهبانی از فردیّت یکدیگر* » می ترسیم؛ ولی دائم شعار دمکراسیخواهی و قانونگرایی می دهیم؟. چرا؟.

۱۷۰- چشمهای مغزی که نمی بینند.

دیدن، گونه ای از فهمیدن است. چیزی را می توان دید که آن را فهمیده باشیم. چیزی را که هنوز نفهمیده ایم یا نمی توانیم بفهمیم، آن چیز را نیز نمی بینیم. چشمان طبیعی و مادّی آدمی، ابزار بینایی هستند؛ نه اصل فهمیدن. چشمدار بودن، نشانه ی فهیم و با شعور و دانا و زیرك بودن نیست. چشمداران جامعه ایی که « *بینایی* » افرادش به « بینش فردی از بهر فهمیدن روح و روان دیگران به منظور تصدیق و پذیرش نامتعارف بودن و ناهمسان بودن و دیگراندیش بودنشان » نیانجامد و از آگاهی و هُشیاری ی آنها حکایت نکند، آن جامعه، افرادش، کور مغزان چشمداری هستند که فقط می بینند بدون آنکه چیزی را « *بفهمند و دریابند* ». دیدن بایستی دریچه ای باشد که رودخانه ی فهم و شعور آدمی بتواند از آن، آبشار سان بر زمین

خشك و لم یزرع دیگران فرو ریزد و فضای باهمستان انسانها را تازه و شادب کند. چرا ما ایرانیان برغم نابینا بودن چشمان مغز خود، ادّعای « *فهمیدن و بینشداری* » می کنیم؟.

۱۷۱- ساعت شمّاطه دار.

تاریخ و فرهنگ هر ملّتی می تواند دو نقش را برای هر نسلی از افراد همان ملّت ایفا کند. یکی نقش « *ساعت شمّاطه دار* » و دیگری، نقش « *غُدّ ه ای سنگسان در مغز آدمی* ». مردمی که می توانند با تاریخ رویدادهای گذشته ی نیاکان و اجداد خود، پیوندی پویا و انگیزنده و نو به نو برای بیدار بودنها و نو زاییهای آینده گرا ببینند و تشخیص دهند، تاریخ برای آن ملّت، همواره، ساعتی شمّاطه دار می باشد که برای تمام نسلهای آن ملّت، نقش بیدار باشی را ایفا می کند. ولی ملّتی که نمی تواند یا تلاش نمی کند با تاریخ و فرهنگ نیاکان و اجداد خود، پیوندی انگیزشی و زاینده و بار آور داشته باشد، آن ملّت، محکوم است که در پروسه ی تاریخ میهنی و جهانی، فقط حمّال تاریخ درگذشته گان خویش باشد. چرا ما ایرانیها، حمّال تاریخ خود شده ایم و نمی توانیم پیوند خودمان را با تاریخ و فرهنگ سرزمینمان به « *ساعت شمّاطه دار* » برای بیداری نسلها تبدیل کنیم؟. چرا؟.

۱۷۲- آزادی و امکانها در تاریخ.

مسئله ی « *آزادی* » در اجتماعات بشری، مسئله ی « *امکانهای آزماینده گی و شانسهای زندگی در گستره ی تاریخ* » می باشد. شانسهایی که زندگی به انسانها می دهد، راههایی هستند برای پروراندن و ریختدهی وجود و کاراکتر انسانها در اجتماع. چنان شانسهایی می توانند نهال شخصیّت انسانها را متعیّن کنند. مسئله ی « *آزادی* »، همانا « *امکانهای دیگر شدن* » می باشد که افق امیدهای انسانها را چشمگیر و جذّاب و رُباینده می کنند. انسانها در نگرش و تکیه به افق امکانهای شانسی خود هست که می توانند سوسو امیدی برای بالیده و پرورپده شدن تخمه ی وجود فردی ی خود داشته باشند. تاریخ، گذرگاه خطّی ی رویدادها نیست؛ بلکه بستریست اقیانوسوار که « *قایق شانسهای افراد بشر را در زندگی* » می تواند به سوی « *سواحل دیگرسان* » امدادگری کند. مسئله ی « *پیشرفت* » دقیقا در سمت و سوی « *جُست – و – جوی سواحل دیگرسان زندگی* » است که معنا و ارزش پیدا می کند و بیش از هر چیز بایستی آن را در دامنه ی « *رگولاتیو = سامانمند* » دریافت و فهمید؛ نه در دامنه ی *تصنّعی* / تاسیسی / خطّی؛ زیرا

دامنه ی «*سامانبندی*»، گستره ایست که دگرگشت را در فضای «*منشها و فرهنگ رفتاری باهمستان*» مدّ نظر دارد. شانسهای تازه به تازه در زندگی می توانند فرمهایی دیگرسان از طبیعت رفتاری انسانها را بیافرینند. به همین سبب، بازگشت در این گونه دامنه ها به همانسان برحقّ و امکانپذیر است که آرزوی پیشرفت، سزاوار می باشد. «*متحوّل شدن رفتار و منش*» در عرصه ی زندگی فردی و اجتماعی بر تغییراتی ارجحیّت دارد که بخواهند به بهای از چاله ای در آمدن و در چاهی فاجعه بارتر و عمیق تر افتادن مختوم شوند.

انسانهای یك سرزمین، دارای «*پتانسیلهایی*» می باشند که شناخت و پرورش آنها می توانند افقهای دیگرسان را در واقعیّت اجتماعی زندگی باهمستانشان آشکار و پدیدار کنند. حکومتهایی که با هر گونه «*تحوّل و تغییر در عرصه ی باهمستان انسانها و نوع سیستم کشور داری*»، مخالف و خاصم مردم تحوّلخواه و تحوّلپذیر هستند، همه از سرکوبگران «*شانسهای زندگی*» می باشند؛ زیرا مزوّرانه می دانند که هر گونه «*شانسی در زندگی*» می تواند برای افراد مختلف، سواحل دیگری را بیافرینند سوای ساحلی که حُکّام، مالك و قاهر و آمر آن هستند. کینه توزی و خصومت سر سختانه ی حکومت فقاهتی با «*آزادی*» بر سر «*پرنسیپ آزادی*» به خودی خودش نیست که حتّا «*شانسی برای خود حُکّام*» نیز به شمار می آید؛ بلکه خصومت آنها با آزادی بر سر «*شانسهای دیگر سان آفرینی سواحل زندگی*» می باشد که با اعتقادات و سوائق قدرتپرستی حُکّام قدرتپرست نمی خواند و متضاد می باشد. حکومت فقاهتی، پدیده ای، ضدّ آزادی و پیشرفت سامانمند می باشد. به همین سبب، اضمحلال آن برای تك، تك مخالفان سیستم فقاهتی، حقّانیّت آزادی و یافتن و آفریدن سواحل دیگرسان شدن زندگی را به ارمغان می آورد.

۱۷۳- آموختن از شکستها.

انسانها زمانی در باره ی «*شکستهای گوناگون*» خود خواهند اندیشید که از دلایل کارها و کنشها و رفتارهای خود، آگاهی داشته باشند. وقتی که من نمی دانم، چرا به کارهایی اقدام می کنم که به شکست می انجامند، خود به خود در باره ی دلایل شکستهایم نیز نخواهم اندیشید؛ زیرا کارها و کنشهایم از آغاز، بی دلیل بوده اند. آن که می داند و می فهمد و هدفمند در باره ی کنشها و رفتارها و کردارهایش می اندیشد، در ورطه ی هر شکستی که درغلتد، نه تنها نا امید و سرخوده و کینه توز نخواهد شد؛ بلکه از شکستهای خودش به ژرفتر اندیشیدن در باره ی واقعیّتهای زندگی و بینشهای فردی خودش، بیشتر و بیشتر، انگیخته خواهد شد. «

شکست »، زمانی آموزنده و بار آور است که من، دلایل کنشها و کردارها و اقدامهای خودم را پیشاپیش بدانم.

۱۷۴- کنّاس متعفّن.

انسانها در بستر مسائل میهنی و منطقه ای و جهانی، زاده و بزرگ می شوند و سر انجام می میرند. مردم سرزمینهایی را می توان یافت که « *مسائل خود* » را می شناسند و از بهر راست و ریس کردن آنها، همّت می کنند تا نه تنها آسایش و آرامش و خوشی و پیشرفت و بالنده گی خودشان را داشته باشند؛ بلکه امکانهای خوشزیستی نسلهای آینده را نیز به سهم و وسع خویش، مهیّا کنند. اینگونه ملّتها، جارو کردن خانه ی خویش را خیلی خوب می شناسند و سعی می کنند، خانه ی خود را تر و تمیز داشته باشند. در کثیری از سرزمینها نیز می توان تلنبار شده گی مسائل و فلاکتها و مُعضلات را روز به روز، انبوه تر دید و تجربه کرد. جایی که مسائل بر یکدیگر انباشت و تلنبار شوند، به مرور زمان، سخت و متعفّن نیز می شوند. آنگاه در میان اینهمه تلنبار شده گی مشکلات و مصیبتهای ریشه کن می توان میلیونها انسان را دید که از بام تا شام، همچون خنج باتلاق در یکدیگر می لولند و از سر و کول یکدیگر بالا می روند بدون آنکه دلایل و ریشه ی فلاکتهای خود را بدانند؛ چه رسد به آنکه بخواهند یا بتوانند در صدد حلّ و فصل کردن آنها نیز بر آیند. در چنین جوامعی که ایران ما نیز به آنها « *تعلّق* » دارد، اگر متفکّر و فیلسوف و اندیشنده ای یافت شود که بخواهد برای گلاویز شدن با فلاکتهای مردم سرزمینش، از جایی و نقطه ای شروع کند خواه ناخواه با لایروبی کردن باتلاق مسائل، بوی تعفّن از سر و کولش بالا خواهد رفت. به همین دلیل نیز هر کسی که بخواهد به انسان اندیشنده و متفکّر و فیلسوف گلاویز شده با باتلاق مسائل ملّی، نزدیك و روبرو شود، بلافاصله، بوی تعفّن به مشامش می رسد. من سالهاست که « *کنّاس حماقتها و بی شعوریها و نفهمیها و ذلالتها و صغارتها و عقده ها و حسادتها و کینه توزیها و کمپلکسها و شیّادیها و تبهکاریها و جنایتها و ندانمکاریهای هموطنانم* » شده ام. اینست که افکارم و سنجشگریهایم به مشام قدرتپرستان و خبیثان خونریز و حکومتگر، بد جوری، بوی « *تعفّن* » می دهند.

۱۷۵- انسان با دروغ و انسان بی دروغ.

در هیچ کجای جهان نمی توان اجتماعی را یافت که انسانهایش، « *خوب مطلق* » باشند. « *خوبی / نیکی / مهر* » را با حاکم کردن هیچ سیستمی نمی توان به وجود آورد. همینطور با ایمان کور کورانه آوردن به مبانی اعتقاداتی هیچ مذهب و دین کتابی و ایدئولوژی و مرام و مسلکی نیز نمی توان « *نیکی / مهر / خوبی* » را تضمین و تامین و اجرا کرد. « *خوبی / نیکی / مهر* » را فقط می توان از وجود زاینده ی خویش بر پیرامونیان افشانید تا نتیجه بخش باشد. من نمی توانم نیکی و خوبی و مهر را موعظه کنم، بدون آنکه خودم در پدیدار کردن آنها، پیشگام نباشم. در هیچ کجای جهان نمی توان « *خوبی / نیکی / مهر* » را انبار شده در جایی در نظر گرفت که بتوان با کشف و استخراج آن، مابین انسانها، کیسه، کیسه، خوبیها و نیکیها و مهر ورزیها را تقسیم کرد. یا انسان خودش، فردی « *مهربان و نیك منش و خوب* » می باشد یا اینکه از نیکی و خوبی و مهر، رو برمی گرداند و به خساست و حقارت وجود خودش میخکوب می ماند. هیچ انقلابی نمی تواند « *خوبی و نیکی و مهر* » را برای انسانها با گشوده دستی و خوشرویی به ارمغان بیاورد. فقط فردیّت انسان است که می تواند « *مهربان و نیك* » باشد. انسانی که مهر و نیکی را بیندیشد و بزیید، « *انسان بی دروغ* » می باشد و انسانی که نخواهد و نکوشد که نیك بیندیشد و بزیید، « *انسان با دروغ* » می باشد؛ ولو تمام عمرش هزاران بار، کعبه را زیارت کرده باشد و هزاران هزار ساعت، رکوع و سجود شبانه کرده باشد و هزاران بار نیز، سینه زنی برای مظلومیّت شهدا کرده باشد.

۱۷۶– سرزمین قد کوتاهان.

آن روزهایی که « *زنده یاد فروغ فرخزاد* » از بختك « *قد کوتاهان* » می نالید و در عذاب بود، روزهای « *کشف فردیّت و شخصیّت و شعور و آگاهی و فهم بسیار لطیف و ظریفش* » بود. سرزمین قد کوتاهان، سرزمین کوتوله های مادر زادی نیست که هیچ جُرمی و تقصیری بالفطره ندارند؛ بلکه سرزمین قد کوتاهان، سرزمین طیف رنگارنگ از انسانهاییست که فقط « *نیمه مغز* » می باشند. سرزمین قد کوتاهان، سرزمین آدمهای « *عقده ای و کُمپلکسی با صدها لا یه ی زنگار گرفته ی عقیدتی / ایدئولوژیکی* » می باشد. سرزمین قد کوتاهان، سرزمین خانمهای مادر زاد « *نجیب و سنگین و رنگین و با وقار و محجّبه و مومن* » می باشد. همچنین با مردانی « *بسیار متعصّب و غیرتی و آقاصفت و ناموس پرست* ». امّا « *جنده و جاکش* » فقط بیگانه گان هستند؛ یعنی همانهایی که در باتلاق و خنجگاه و طویله ی اعتقاداتی مومنان نمی لولند و

بسان آنها، گوسفند صفت نیستند و فراسوی مرزهای طویله ی همگونه گی مومنان هستند. سرزمین قد کوتان، سرزمین بی مغزان و بی چهره ها و بی هویّتیهاست.

قد کوتاهان هستند که « *فردوسیها* » را می فروشند تا مدّاحان و مجیز گویان را صلّه بدهند. قد کوتاهان هستند که « *حسنک وزیرها* » را بالای دار می فرستند تا شهوت جانستانی خود را ترضیه کنند. قد کوتاهان هستند که « *ناصر خسروها* » را آواره ی یمگان می کنند تا خودشان در بی دانشی و بی مایه گی، علّامه ی دهر، خطاب شوند. قد کوتاهان هستند که « *مسعود سعد سلمانها* » را در حصارها و سیاهچالهای نای، محبوس و ذلیل می کنند تا چاقوکشها و دشنه به دستان و لومپنها و اوباش را در اجرای شنیع ترین رفتارها، آزاد بگذارند. قد کوتاهان هستند که « *علیحمّد بابها* » را تکه و پاره می کنند تا عادتواره گیهایشان ابدیّت داشته باشند. قد کوتاهان هستند که « *امیر کبیرها* » را رگ می زنند تا سنّت خونریزی سلاطین و رسولان و امامان خبیث خود را جاودانه کنند. قد کوتاهان هستند که « *میرزاده عشقیها* » را ترور می کنند تا هر روز و هر شب، فقط روضه ی رضوان را از منابر بشنوند. قد کوتاهان هستند که لبهای « *فرّخی یزدیها* » را می دوزند تا صدای شغالها و کفتارهای عقیدتی هم مسلکیهای خود را بشنوند. همین قد کوتاهان هستند که « *احمد کسرویها* » را با چاقو و کارد و دشنه، لت و پار می کنند تا حماقتهای خود را سنگسان نگه دارند. قد کوتاهان هستند که « *مصدّقها* » را تنها می گذارند و خانه خراب می کنند و دار و ندارشان را به غارت می برند تا بی لیاقترینها را حاکم جابر بر هستی و نیستی خود کنند. قد کوتاهان هستند که « *صادق هدایتها* » را از وطن می رانند و به سوی خودکشی سوق می دهند تا تباهگران فرهنگ را بال و پر بدهند. قد کوتاهان هستند که صدها و دهها هنرمند و پژوهشگر و نامداران خدمتگزار و میهندوست را آواره و دربدر و گُشتار می کنند تا فرصتی برای درهم لولیدنهای نکبت بار خود داشته باشند. قد کوتاهان هستند که « *میلیاردها ثروت فکری و مالی* » ایرانزمین را در سراسر جهان، پخش و پلا و حیف و میل کرده و هنوز می کنند تا بتوانند خودشان گرداگرد هیئتهای مضحك و چندش آور، هر روز در فلاکتها و مصیبتها و حقارتهای خود بنالند و بجزند.

قد کوتاهان هستند که با شهوتی ولیع و نگاههای حریص به برپایی میادین اعدام و تیر باران و شلّاق زنی و سنگسار و زورگویی و عربده کشی و توهین و تو سری زدن، افتخار می کنند و می نازند. قد کوتاهان هستند که زمینه های حاکمیّت بی لیاقت ترین و خبیث ترین و جنایتکارترین و تبهکارترین دو پاهای انسان نما را مهیّا می کنند تا اراده ی جبّار و قهّار آنها را بر خود، حاکم و آمر کنند و تمام عمر در ذلالت و حقارت و صغارت خود خواسته ی به اوج ارگاسم الهی برسند. قد کوتاهان هستند که هر روز و هر شب، آب باتلاق اعتقادات و سنّتها و آداب و رسوم متعفّن و بوگندوی خود را بر سر و روی یکدیگر می ریزند و در آن، طهارت

می کنند تا از استشمام کهنه گی مکرّر به وجد آیند و از شدّت حماقت در ندبه و زاری و خودزنی و عزا داری، غش و ریسه بروند. قد کوتاهان هستند که ایرانزمین را به خاك سیاه نشانده اند و در عزایش نشئه ی ممتد می باشند.

ایران امروز، سرزمین انسانهای قد کوتاه به تعبیر « *زنده یاد فروغ فرخزاد* » می باشد. انسانهایی که هنوز نتوانسته اند « *فردیّت و شخصیّت خود* » را کشف کنند و دریابند و بفهمند. سرزمین انسانهای قد کوتاهی که هزاران « *گالیور فکری* » را در یك چشم بر هم زدن از پا در می آورند و به خاك می سپارند. بر هستی و نیستی ی ما، فقها و مراجع تقلید و آخوندها و ملّاها، حاکم و آمر هستند؛ زیرا قد کوتاه ترین موجودات دو پایی شده ایم که نه تنها نمی توانیم « *فردیّت و شخصیّت خود را* » کشف کنیم و بشناسیم؛ بلکه در بی مغز بودن نیز آنقدر رسوا هستیم که « نعلین داران » می توانند به آسانی بر وجودمان، مغولوار بشورند. « *ایران فقها* »، سرزمین قد کوتاهان می باشد.

۱۷۷– شناخت بدیهیّات.

پیش از آنکه بخواهیم ویژه گیها و مُعضلات یك اجتماع را برشماریم و سنجشگری کنیم، نیك است در آغاز از خود بپرسیم که « *جامعه چیست؟* » و بکوشیم که به جای باز ماندن به « *تعاریف آکادمیکی و کلیشه ای و قالبی – شابلونی* » به « *تعریف فردی ی* » خود بر شالوده ی اندیشیدنها و پرسشها و تیز نگریهای شایان تأمّل به پاسخی شایسته، همّت کنیم؛ زیرا در بطن تمام چیزهایی که برای ما، « *بدیهی* » جلوه می کنند و وجودشان را عادّی می پنداریم، ریشه ی مُعضل سازترین و بغرنج آورترین مسائل و فلاکتهای یك اجتماع نیز، نهفته می باشند. در مسئله ی شناخت یك « *جامعه* » نبایستی فقط به سیستمی نگاه کرد که بر آن جامعه، حاکم می باشد. خواه حکومتش بر شالوده ی گزینشی بر حقّ باشد یا با کاربست انواع و اقسام ابزارهای استبدادی و خشونتگرا، حاکم مطلق شده باشد. اصل اینست که بتوانیم با شکافتن پرده های ظاهری به « *ریشه یابی و علّت جویی اجتماعگرایی / باهمستان* » انسانها راه یابیم تا بتوانیم جلوه های زُمخت و آزارنده و آسیبگر و فاجعه بار را که در سطح اجتماع و حکومت، پدیدار شده اند و می شوند به دامنه ی « *سنجشگری و بررسی و درمانگری* » بیاوریم. در سرزمینی که تحصیل کرده گان اجتماعش نمی کوشند یا آن دلیری و رادمنشی را ندارند که به تن خویش در باره ی « *ریشه یابی و انگیزه ی باهمستان آفرینی انسانها* » بیندیشند، مردم آن اجتماع نخواهند فهمید که بر پایه ی کدامین دلایل و ضرورتها به « گرد یکدیگر » آمده اند تا نه تنها در کنار همدیگر

برای « خوشزیستی » تلاش کنند؛ بلکه با « در کنار همدیگر بودن » بتوانند به « دردها و رنج‌زدایی و مسائل یکدیگر » نیز رسیده گی کنند. « جامعه شناسی » به معنای تدریس آراء متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی نیست؛ بلکه « جامعه شناسی » از نقطه ای آغاز می شود که ما به تن خویش با « گستاخی و رادمنشی و آتوریته گریزی » به اندیشیدن در باره ی « ریشه های باهمستان انسانها » بکوشیم. ما در ایرانزمین، هنوز « جامعه شناسی ی ایرانی » نداریم؛ زیرا « فلسفیدن در بستر زبانها و فرهنگ و تاریخ سرزمین خود » را نمی فهمیم تا بخواهیم و بتوانیم که با پشتیبانی و پیشوازی کردن از « متفکّران و فیلسوفان مستقل اندیش ایرانی » به زایش شاخه ی « جامعه شناسی ایرانی » بر درخت « فلسفیدن ایرانی » گستره ای گشوده فکر بدهیم. ما همچنان در « مُعضلات و بدبختیها و غارت شدنها و سرکوب شدنها و شکنجه و آزار دیدنها و هدر رفتن سرمایه ها و ثروتهای هنگفت و هرگز تکرار ناپذیر طبیعی و فکری و انسانی خود » غوطه ور می مانیم تا روزی که بفهمیم و هوشیار شویم چگونه می توان « بدیهیّات باهمستان خود » را شناخت و با سنجشگری ی آنها از چند — و — چون آنها نیز، آگاهی درخور به دست آورد.

۱۷۸– حقیقتی که قاتل جان و زندگیست.

آنانی که « حقیقتهای نصّی / آمری » را اختراع کردند و داروغه و میر غضّب اجرای آن نیز شدند، در مغز و حافظه ی حقیقت آلود خود فقط تنها چیزی را که جاسازی و برنامه ریزی کردند همانا ترميناتور « جان آزاری و خونریزی و شکنجه و حبس » می بود و هنوز هست. حقیقتی که به بهای « خونریزی و آزار » برپا شود و خود را مطلق « صراط » بداند، هرگز حقیقت نیست؛ بلکه ایدئولوژی بسیار مخرّبی می باشد که به جای آفرینش شادیها و خوشیها و امیدها و رقصها و شور و اشتیاقها و هنرهای دلآرا و زیباییهای آرامش بخش به تحقیر و تحبیس و توبیخ و تشر زدن به انسانها و خوارداشت تمام جلوه های زندگی، فعّال مایشاء می باشد. مومنان و معتقدان آن مذهب / دین / ایدئولوژی و مرام و مسلکی که بیرق « حقیقت » را بر پیشانی خود بیاویزند، هیچگاه « جوینده ی حقیقت » نخواهند شد؛ زیرا آنانی که مالك حقیقت هستند و آن را در هر کوی و برزنی روضه خوانی می کنند و اتیکت وابسته گی به آن را در آغوش خویش، سفت و سخت، آویخته و چسبان دارند، چگونه می توانند یا ممکن است که « جوینده ی حقیقت » نیز باشند؟. چگونه؟. مذهب و دین کتابی و ایدئولوژی و مرام و مسلك و اعتقاداتی که مرا به « اندیشیدن و جست — و — جوی گوهر وجودی خودم » نیانگیزانند و بدرقه کن ماجراهای هفتخوانی من برای یافتن و آفرینش آن « حقیقت معمّایی خودم » نباشند، چنان مذاهب و ادیان

و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها، فقط باری بسیار سنگین و آزارنده بر دوش مغز و روان آدمی می باشند. حقیقت، زمانی حقیقت می شود که در پی نامی خود، میلیونها جوینده ی عاشق و گشوده فکر داشته باشد؛ نه حقیقتی که منجمد و ماسیده و متحجّر در گودالی حقیر، بازپس می ماند و هرگز هیچ تکانی حلزون وار حتّا به مومنان خودش نمی دهد. چرا کثیری از انسانها در توهّم حقیقتهای « *نصّی* » فرو خفته اند؟. چرا؟.

۱۷۹– نویسنده گی و هنر تاثیر گذاری.

تا اخگرهای اشتیاق و شور و حال به شعله ور کردن هیزم وجود انسان نیفتند، محال است انسان بتواند سخنهایی را بر زبان و قلم براند که جانبخش و دلنشین و روشنگر باشند. سخن گفتن و نوشتن در باره ی مسائلی که ارزش « *گفتن و نوشته شدن* » داشته باشند، سرودن نغمه هاییست که « *تاثیر گذارترین ناگفته ها* » می باشند. متنی را که نتوان با مطالعه اش به رقص در آمد، هرگز ارزش نگاه سرسری انداختن به آن را نیز ندارد. کلمات بایستی از دل و وجود جانسوخته ی آدمی بر آیند تا بر دل دیگران، خوش نشینند و موثر شوند. کُند گامی ملّت ما برای پذیرش دگرگشتهای روحی و ذهنی و فکری و فرهنگی، فقط از پیامدهای رفتاری حکومتهای فاقد فرّ و مستبد و زورحاکمی نیست؛ بلکه از نتایج تولیدات نوشتاری و گفتاری تحصیل کرده گان اجتماع ایرانی نیز می باشند که هیچ چنگی به دل آدمیان نمی زنند و هیچ نسیم روحفزایی نیز در صحرای زندگی آنها ایجاد نمی کنند. نویسنده شدن، هنریست که به نوشتن و منتشر کردن منوط نمی باشد؛ بلکه به « *شعله ور شدن جان پُر شور و حال انسان* » بازبسته می باشد. چرا ما در هیزم اشتیاقهای جویندگی و پرسندگی ی خود، شعله ور نمی شویم تا انسانهایی تاثیر گذار باشیم ؟. چرا؟.

۱۸۰– دگرگشت خواهی برای واژگونی یا دوام سیطره ی حُکّام بی لیاقت؟.

دگرگشت پذیری و آرزوی تجدید نظر و حقّ گزینشهای نو به نو را در گستره های مختلف اجتماعی می توان در دو دامنه ی متفاوت و حتّا متضاد، تاویل و تفسیر و اجرا کرد: ۱– یکی در راستای واپسگیری ی حقّانیّت داشتن به حکومت از چنگال مخوف حاکمان و مقتدرین وقت. ۲– یکی در راستای استحکام و استمرار و باریکاد سازی برای دوام حُکّام وقت و سیستم توتالیتری ی آنها. مسئله ی « *تحوّل خواهی* » در سرزمین ما تا امروز توانسته است در زیر چتر «

کلمات و عبارتها و نمایشهای فریبنده به کمک رسانه های جور واجور و دستگاههای تبلیغاتی سر سام آور حکومتی و مشق نویسیهای متعه گان ولایت فقاهتی ، به ایجاد و استمرار حکومت فقاهتی، بیشتر خدمت کند تا عکس قَضیه. اکنون بایستی هوشیاران و بیدار مغزان اجتماع ایرانزمین در این باره بیندیشند که چگونه می توان صفوف خود را با صفوف حُکّام و مُتعه گان آنها از یکدیگر تفکیک کرد؟. تا زمانی که کیسه ی کلمات ما می توانند آنقدر گشاد باشند که بتوان هر گونه معنای دلبخواهی را در آنها جای داد، بی گمان پروسه ی *« فریب دهی مردم از طرف حُکّام »*، پا به پای ذهنیّت متغیّر خواهنده ی انسانها، به پیش خواهد رفت. فقط زمانی چنین پروسه ای متوقّف و متلاشی می شود که مخالفان فقاهتی در زبانی سخن بگویند و بنویسند و صف آرایی فکری با حُکّام و مُتعه گان آنها داشته باشند که زبانی *« سلیس و گستاخ و زُلال »* باشد. تراژدی درد آور مسئله اینست که کثیری از مخالفان حکومت فقاهتی در همان زبانی می گویند و می نویسند و رفتار می کنند که حُکّام می خواهند و می توانند به همان زبان، مردم و مخالفان را فریب بدهند و به استمرار حاکمیّت بی فرّ خود، دوام بدهند.

۱۸۱– تصویر خدا و اخلاق عام.

« پُرسمان / پربلماتیک » خدا به گرداگرد این معضل بنیانی می چرخد که ما در جهت آفرینش ارزشها و منشهای نو هستیم؛ سوایاخلاقیاتی که در لابیرنت آنها، اسیر و ذلیل مانده ایم. مسئله ی *« انکار و اثبات خدا »*، به خودی خودش، فاقد ارزش می باشد؛ زیرا نفی کلّی ی مفهومی به نام *« خدا »* را در بطن خود دارند. اخلاقیات باهمستان انسانها بر صخره ای خارا سنگ بنا شده است که در فراسوی آن می توان *« خدایی / خدایانی »* را کشف کرد. به همین دلیل، هر اخلاقی به عالی ترین و پرورده ترین ارزشهایش نام *« خدا »* را می دهد. *« خدایی »* که از گستره ی ارزشهای اخلاقی، روییده و پدیدار شود، مومنان و معتقدین به او بر شالوده ی همان ارزشها نیز با یکدیگر و دیگر انسانها، رفتار خواهند کرد و مجری ی همان ارزشها نیز خواهند شد. در تصویر هر *« خدایی »* می توان میدان جنگ و گریز تضادهای مختلف اخلاقی را به آسانی کشف کرد. اخلاقی که به اوج بحران خودش می رسد و بر تنشها و تضادها و درگیریها و کشمکشهای خونین و فاجعه بار اجتماعی شدّت می دهد(*مثل اسلامیّت*)، اخلاقیست که فقط با نفی *« خدایش »* می توان بر بحرانهای ناشی از وجود آن، چیره و فائق شد. سنجشگری ی اخلاق اسلامی با نفی تصویر *« اَلله »* است که می تواند ذهنیّت و روان معتقدان به او را تصفیه و لایروبی و شاداب کند. اخلاقی که گندیده و پوسیده و متعفّن شده باشد و مناسبات اجتماعی و انسانی را متلاشی کند، اخلاقیست که خدایش مرده است و فاقد ارزش برای زندگی می باشد.

۱۸۲– پیچیده گی ی سرسام آور مناسبات انسانها.

گاهی انسانهایی که پیچیده می نمایند، بالذّات خود، پیچیده نیستند؛ بلکه در نظر و فهم ما، پیچیده، جلوه می کنند. کافیست که چنان انسانهایی را از نزدیك با آنها مراوده و افت و خیز داشته باشیم تا بفهمیم که آنها، پیچیده نیستند و وجودی خیلی ساده و خودمانی دارند. گاهی ساختمان انسانهای ساده را آنقدر ساختارشان را رویدادها و تحوّلات اجتماعی و کشوری و جهانی می پیچیانند که ما هرگز به مخیله مان نیز این ظنّ قوی خطور نمی کند که چنان انسانهای ساده، ممکن است در مرحله ای یا مقطعی از زندگی ی خود، پیچیده ترین انسانها از آب در آیند. کلاف سر در گم بودن بسیاری از مسائل لاینحل اجتماعی در ایرانزمین از انسانهایی نشات می گیرد که پروسه ی تحوّلات فرهنگی و تاریخی و نقش حکومتها و رویدادهای جهانی در بغرنجزایی مناسبات آنها با یکدیگر و پیچیده گی رفتارها و گفتارها و واکنشها و کنشهایشان، بسیار دخیل و سهیم و نافذ بوده اند. برای آنکه بتوان مسئله ای ثقیل را در سطح اجتماعی فهمید و به چالش با آن رو آورد، بایستی بیش از هر چیز دیگر بکوشیم مویرگهایی را شناسایی کنیم که در پسزمینه ی رویدادهای آشکار شده، نقش دارند؛ ولی در تاریکی می مانند. مویرگهای مناسبات و کاراکتر پیچیده ی انسانها را می توان در دامنه ی مذاهب و ادیان کتابی و اعتقادات و خرافات و آداب و رسوم و نصایح و خواب و خیالات و توهّمات انسانهای یك سرزمین، واکاوی کرد و عمیق شناخت. فقط جامعه ای مستعد « تحوّل » می باشد که روشنگران بیدار فهم و مسئول و فکر آفرین آن بتوانند ژرفای تار — و — پود مویرگهای مناسبات اجتماعی انسانها را بفهمند و دریابند. تاثیر بر ذهنیّت افراد هر جامعه ای، درمانگری آنها به کمك جاری شدن ایده ها و افکار نو به نو در ذهنیّت و روان آنها به شکل قطره قطره از راه « *سِرّم اندیشیدن و سنجشگری* » می باشد.

۱۸۳– فهم و نافهم ایده ی دمُکراسی.

سخن گفتن در باره ی مفهومی یا ایده ای به معنای « فهمیدن مغزه ی ایده و مفهوم » نیست. کثیری از انسانها در باره ی ایده های « *دمکراسی / قانون اساسی / آزادی / انتخابات و امثالهم* » نظر می دهند؛ ولی وقتی در باره ی گفتارهای آنها ژرف بیندیشیم، متوجّه می شویم که از چنان ایده ها و مفاهیمی فقط « *نامشان* » را می دانند؛ نه محتویّات و درونه های فکری و پرنسیپی آنها را. چگونه می توان از ایده ی « *دمکراسی* » سخن راند؛ ولی در گفتار و کردار و

اندیشه در تضاد با « *پرنسیپهای دمکراسی* » بود؟. برای بازشکافی و توضیح چنین تناقضی فقط دو امکان وجود دارد: ۱- یا ما هنوز نمی فهمیم و نمی دانیم که « *ایده ی دمکراسی* » چیست و چه محتویّاتی دارد؟. ۲- یا ما می دانیم « *ایده ی دمکراسی و محتویّاتش* » چیست؛ ولی بر آنیم که معنا و برداشت فردی / گروهی / حزبی / سازمانی / فرقه ای / مذهبی و مرام و مسلکی / ایدئولوژیکی و امثالهم را به ظواهر آن بیاراییم و فقط با نام آن به اهداف و مقاصد خود برسیم. من می پرسم آیا « *حیران شدن و سرخورده گی مردم* » از مدّعیان ایده ی دمکراسی در هر فرم و سورتش که تبلیغ می شود، نشانگر آن نیست که ما همچنان « *انقلابی حسینی* » مانده ایم و در زبان و عمل، مسلمان شیعه زده هستیم!؟.

۱۸۴- دین در تجربیّات ایرانیان (*= وجدان خویشآفریده*) در گستره ی فردیّت و تضاد آن با دین کتابی (*= همعقیده گی*) در تجمّع امّت.

تا زمانی که در سطح مسائل لیز می خوریم، خود به خود از ریشه زدن در خاک مسائل نیز به کنار می افتیم و نخواهیم توانست که عمق آنها را بفهمیم و دریابیم و سپس با آنها روبرو شویم؛ چه رسد به بر طرف کردن آنها. « *دین* » در ذهنیّت امروز ما به معنای « *شرایع و مراسم و آداب و سنّتها و خرافات و اعتقاداتی* » می باشد که جنبه های پراگماتیستی آن می تواند پاسخگوی روزمره گی انسانها در ابعاد مختلف زیستی باشد. این شیوه نگرش و برداشت معنایی از « *دین* » باعث تنشها و کوبینیها و تاویل و تفسیرهای آشفته ای شده است که بازشکافی و توضیح آن به سالها تلاش فکری و روشنگری محتاج می باشد. « *دین* » همانطور که مغزه ی تجربی و زبانشناختی و فرهنگی ی آن در اساطیر و ادبیّات شفاهی و در برخی نوشته های تکه — پاره شده ی ادبیّات کتبی و نوشتاری ایرانزمین باقی مانده است، به معنای « *زیباترین فروزه ی گوهری ی انسان* » می باشد که من آن را « *وجدان خویشآفریده* » می نامم. دین در چنین معنایی، هرگز « *رسول و خالقی* » ندارد؛ زیرا تولیدیست که فردیّت و شخصیّت و کرامت و ارجمندی و گزند ناپذیری وجود یگانه ی انسان را رقم می زند. بنابر این، دین در گستره ی فردیّت، چیزی می باشد که انسان، بالذّات هست و در پروسه ی زندگی اش، پدیدار و آشکار می شود؛ نه آنچه که به او تلقین می کنند و اجرایش را توقع دارند. تاریخ اجتماعی و کشوری ما تا همین امروز، میدان درگیری و گلاویزی دینهای فردی با « *ضدّ دینهایی (= میترائیسم / زرتشتیگری / اسلامیّت / و امثالهم)* » می باشد که ماسک « *دین* » را بر صورت خود آویخته اند و به ستیز و خصومت با « *دین فردی* » مشغولند. اعتقاداتی که فردیّت و شخصیّت منحصر به فرد

انسانها را می کاهد و به صفر تقلیل می دهد و از آنها « *تجمّع امّت* » می سازد، آن اعتقادات را نمی توان « *دین* » نامید؛ بلکه « *ضدّ دین* ». بنابر این، اندیشیدن در باره ی « *دین* (= *وجدان خویشآفریده*) و *ضدّ دین* (= *تلنبار شدن شرایع و اوامر و فتاوی و امثالهم در مغز و روان منجمد*) » بایستی موضوع تفکّر سنجشگران باشد تا بتوان پیوند متقابل « *دین فردی و مناسبات اجتماعی* » و مسائل کشوری را در گستره ی ایرانزمین دریافت و فهمید. نیندیشیدن در باره ی این دو تفاوت و تضاد عمیق و سازش ناپذیر « *دین فردی و اعتقادات امّتی* » به این معناست که ما نخواهیم توانست تنشهای اجتماع خود را در کوتاه مدّت بکاهیم؛ ولو هیچ مّلایی نیز حاکم بر کشور نباشد.

۱۸۵–اعتقادات و متخصّص اعتقاد.

به هر چیزی که انسانها اعتقاد داشته باشند، می توان گفت که فقط فرد، فرد خود انسانها نیز هستند که می دانند به چه چیزهایی اعتقاد دارند و به چه چیزهایی، معتقد نیستند یا اعتقاداتشان آنقدر اهمیّت و نقش اساسی در زندگی فردی آنها ندارند که بخواهند به آنها پایبند مطلق باشند یا نباشند. در مسئله ی اعتقادات فردی، هیچ شخص ثالثی نمی تواند « *متخصّص و خُبره و کاردان محض* » شود؛ زیرا هیچکس نمی تواند به درون دیگری راه یابد؛ ولو حاکم و آمر بر انسانها نیز باشد و شبانه روز، قیراط وار به کُنتُرل و مُفتّشی جیك و بُك رفتارها و گفتارهای آنها مشغول باشد. کلیدی ترین گرهگاه مسائل کشورداری و میهنی ما در این است که « *عدّه ای = آخوند با عمّامه و بی عمّامه* » می خواهند به همه، تحمیل و تلقین کنند که در دامنه ی اعتقادات از خبره ترین و متخصّص ترین کاردانها هستند و دُرُست با چنین ادّعا و حرکت بی شرم خود هست که با کاربست زور و ستم و ترور عقیدتی، دائم تقلّا می کنند مردم را به هر وسیله و امکانی که هست، مجاب و قانع کنند. تا زمانی که ما به چنان متخصّصانی ارزش می دهیم و ادّعای فریب آلود آنها را می پذیریم و تسلیم اوامر و احکام و فتاوی آنها می شویم، ما در اعتقاداتمان به دست خودمان، فریب می خوریم و قربانی ی قدرتپرستی و حرص و آزخواهی ی طیف مکّار و مزوّر می شویم. روزی که ایرانیان بتوانند اعتقادات فردی خود را بفهمند و آگاهی درخور از اعتقادات خود کسب کنند و هوشیاری و بیداری خود را در داشتن و نداشتن اعتقادات فردی بازیابند، مطمئن باشید آن روز، هیچکس جرات نخواهد کرد ادّعای « *خبره گی و تخصّص* » در اعتقادات دیگران را بر زبان براند؛ چه رسد به آنکه بخواهد به نام اعتقادات، بر وجدان و

زندگی و جان و آبرو و حیثیّت و مال و دارایی آنها، حاکم و آمر نیز بشود. دوران صغارت و حقارت ما ملّت، کی به پایان می رسد؟.

۱۸۶- بهشت سازی بدون الاهان.

« کو مُطربی که مست شوم از ترانه اش؟ ». جایی می توان بهشت ساخت که هیچ الاه مقتدر و آمری وجود نداشته نباشد. در مکانها و ناکجا آبادها و رویاها و خیالاتی که ذهن آدمی می آفریند، اگر الاه قادر و قهّاری نیز وجود داشته باشد، هیچ بهشتی به پا نخواهد شد؛ سوای جهنّمی هولناك و آزارنده. بهشت را می توان بر روی زمین ساخت؛ به شرطی که تمام الاهان مقتدر را به فراسوی همان کائناتی، تبعید ابدالدّهر و مدفون همیشه گی کنیم که جا خوش کرده اند و با تکیه به متولیّان و موگّلان و شمشیر کشان خود بر سرنوشت انسانها، حاکم و آمر شده اند. انسان بدون الاهان می تواند به آسانی و بدون هیچ مُعضل دست و پاگیر دار به ساختن زیباترین و عالی ترین و شادی آفرین ترین بهشتها نیز کامیاب و موفّق شود. فقط تا زمانی که الاهان مقتدر بر آحادّ کره ی زمین، نفوذ دارند و موگّلان و مومنان شمشیر کش آنها در هر چیزی، فضولیهای آنچنانی می کنند، هیچ بهشتی بر روی زمین ساخته نخواهد شد و هر کجا نیز که نشانه هایی از بهشت، وجود داشته باشد به دست موگّلان چنان الاهان خبیث و اقتدار خواه، نابود و سر به نیست خواهد شد. الاهان مقتدر و فراکائناتی به نیروها و استعدادها و توانمندیها و ایده های انسانهای آفریننده و با ابتکار و گستاخ و قائم به ذات خود، بسیار حسادت دارند و کینه می توزند.

۱۸۷- گذار از ولایت فقاهتی بدون گدار.

برای انجام کاری اساسی و ثمر بخش می گویند: « *بی گدار به آب مزن!.* ». من امّا می اندیشم که « *گدار* » را زمانی می توان تمییز و تشخیص داد که ما به آب بزنیم تا با دور اندیشی و کور مال کورمال به کشف و تخمین « *گدار آب* » دست یابیم. تلاشهای پیگیر و همعزم و همسو را برای ساقط کردن « اقتدار فقاهتی » بایستی از نقاطی آغازید که تمام پیکارگران را نه تنها در عزم خودشان همبسته کند؛ بلکه پس از واقعیّت یابی ی سقوط اقتدار فقاهتی به « همبسته گی و همعزمی و همگرایی و همدردی و همازمآ یی آنها در گلاویز شدن با مشکلات و مُعضلات میهن »، رویه ای ارزشمند و ستودنی بدهد. منتظر مردمی نشستن که درگیر صدها مسئله برای

معیشت روزانه ی خود می باشند، به معنای تداوم دادن به ولایت فقاهتی می باشد. اساسا حضور عوام میلیونی برای واقعیّت پذیری ی دگرگشتهای حسابشده و خردمندانه به نابودی و متلاشی کردن تمام پرنسیپها می انجامد. *(فاجعه ی ۱۳۵۷، بهترین گواه این استدلال است.)* عوام میلیونی را بایستی تلاش کرد که به اشخاص مستقل اندیش واگردانده شوند؛ یعنی طوری که در مسائل باهمستان به مرجعیّتهای مذهبی اقتدا نکنند و از آنها واقعا روی برگردانند. از خصوصیّات مردم تمام جوامع بشری همین است که آنها به دلیل تجارب گسترده ای که در بستر تاریخ و فرهنگشان، انباشت شده است، خود به خود آموخته اند با کشور دارانی همراه شوند که در راستای منافع و بهروزی و خوشی و آرامش و امنیّت و همدلی و مُدارایی تمام لایه های مردم یك سرزمین، فعّال می باشند. بنابر این، راه پیکارگران این نیست که « *حضور میلیونی عوام* » را در سراسر کشور به نام سند « *حقّانیّت خواستها و پرنسیپ پیکارگری خود در پروسه ی ساقط کردن اقتدار فقها* » به شمار آورند؛ بلکه پیکارگران بایستی برای روبرو شدن و گلاویزی ی مستقیم و صف آرایی فکری با طیف حُکّام به جلب نظر مردم به منظور پُشتیبانی کردن از رزم خودشان کوشا شوند. گرایشی که مردمدوست و ایراندوست باشد، هیچگاه از میدان پیکار نمی گریزد؛ بلکه در روبرو شدن با حریف قهّار و خونریز و بی فرّ که همان طیف حُکّام ستمگر و دژخیم باشند، می توانند حقّانیّت خود را در مقام یك ایرانی به ثبت برسانند. تنها راه گذار برای ساقط کردن ولایت فقاهتی همان حضور یافتن در دریای میهن و پیکار تئوریك و پراکتیکی مستقیم با « *جُهلاء مُعمّم و مُتعه کانشان* » می باشد. ایران از آن هر انسانیست که خود را ایرانی می داند. اسلامیّت هرگز شاخص ایرانی بودن نیست.

۱۸۸- از کجا باید آغازید؟

برای ایجاد تحوّل اساسی در مناسبات میهنی و فرهنگ و اخلاقیّات حاکم بر ذهنیّت و روان انسانها می توان از « خود » شروع کرد. بیایید صمیمانه از خود بپرسیم که « من » تا چه اندازه ای می توانم به خودم، تغییر بدهم و گنجایش تغییر پذیری دارم. چه چیزی اساسا بایستی در ما، تغییر کند؟. بینش و رفتار و نگرش و گفتار ما؟ یا اینکه چشم اندازهای ما؟ یا شاید هم اعتقادات و سنّتها و مراسم و آداب و مرده ریگهای آبا و اجدادی ما؟. من بر این اندیشه ام که انسان فقط با تغییر در « *ذهنیّت / آگاهبود / بینش* » فردی خودش است که می تواند از جمع همعقیده گان و همرنگ جماعت شدنها بگسلد و راه خود را بیافریند. اینکه آیا « *راه فردی خود را آفریدن و زندگی خویش را بر شالوده ی بینش فردی زیستن* » می تواند بر نوع نگرش و رفتار و چشم اندازهای دیگران، موثر باشد یا نباشد، بحثیست ثانوی و توام با امیدواری. من نمی

توانم تغییراتی را که به خودم می دهم به نام « *خط مشی و تنها شیوه ی درست زیستن* » برای دیگران بدانم. چه بسا آنچه به دهان من، خوش طعم می باشد، در دهان دیگری، تلخ و چندش آور باشد. بنابر این، من مجاز و محقّ نیستم که شیوه ی زندگی فردی خودم را، ملاکی عام بپندارم و آن را نصّی قاطع برای حاکم کردن بر ذهنیّت و نوع زندگی دیگران. من بایستی بفهمم و دریابم که اگر چیزی را نمی پسندم، آن چیز را فقط به حال خود رها کنم و هرگز نه مبلّغ آن باشم، نه حامی آن، نه آزارنده و پایمال کننده ی آن. مسئله ی زندگی فردی خود را زیستن؛ یعنی دریافتن و فهمیدن و به کار بستن « *منش مدارایی بر شالوده ی پرنسیپ پسند و ناپسند* ». انسان چیزهایی را که می پسندد با خُرسندی برمی گزیند و چیزهایی را که نمی پسندد به حال خود وامی گذارد و از کاربست آنها پرهیز می کند. آغازگاه تحوّل در هر انسانی، خودش می باشد که می تواند خیزاب دگرگشتی و طراوت نسیمی جانفزا را در دریای اجتماع راکد ایجاد کند.

۱۸۹– فروپاشی ی حکومتها.

« *جان استوارت میل (۱۸۰۶ — ۱۸۷۳ م.)* » بر این اندیشه است که کلیّه ی انقلابهای سیاسی – چنانچه نیرویی بیگانه در تسخیر و نفوذ در قلمرو کشوری، دخالت نداشته باشد – انقلابهایی هستند که سرچشمه ی تاثیر و حرکت خود را از « *اخلاقیّات حاکم بر ذهنیّت و روان انسانها* » می گیرند. به عبارت دیگر؛ ساختمان کشور داری و نظام سیاسی در یك سرزمین، زمانی از هم فرو می پاشد که عقاید و نگرشهای اخلاقی حاکم بر مناسبات انسانی، پیشاپیش در ذهنیّت و روان مردم، فرو پاشیده شده باشند. آیا فاجعه ی ۱۳۵۷ و سمتگیری ی اقتدار آخوندی از فروپاشی ی « *رادمنشی و فقدان گستاخی و انگیزه ی نوجویی تحصیل کرده گان* » سرزمین ما، ریشه نگرفته نبود؟. آیا امروزه روز، پس از دهه ها فعّال بودن گیوتین الهی در ایرانزمین، دقیقا با واقعیّت پذیر شدن « *تحوّل و دگرگشت منش ما ایرانیان و تلاش برای رادمنش زیستن و زایش و پروراندن درخت راستی وجودمان* » نیست که امکانهای سریع السّیری فروپاشی ی حکومت فقاهتی ایجاد می شود؟.

۱۹۰– دانشگاه اساتید.

تا زمانی که « *دانشگاه* »، مکان « کسب چیزی » می باشد، هرگز دانشگاه نیست؛ بلکه « *کاسبگاهی* » می باشد که مشتریهای خود را با سلیقه ها و توقّعهای مختلف خواهد داشت. ولی از لحظه ای که دانشگاه به « *انگیزشگاه* » تبدیل شود، آنگاه فقط جوینده گان و پرسشگران و نامتعارفها در آن به انگیختن یکدیگر رو خواهند آورد. در دانشگاه اکتسابی فقط می توان کسبه ای را بار آورد که استاد کاسبکار هستند و در برابر متاعی که می فروشند، مزدی نیز دریافت می کنند. چنین بازار خرید و فروشی را می توان « *دانشگاه اساتید کاسبکار* » نامید که فروشنده گان انواع و اقسام تحفه های وارداتی و احیانا عرضه کننده ی بعضی خنزر پنزرهای کاهدان عتیقه ای و میراث زنگار گرفته ی آبا و اجدادی را نیز هستند. ایرانزمین، زمانی عرصه ی تفکّر و زایشگاه اندیشه ورزان و ایده آفرینان و متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان متنوّع خواهد شد که « *دانشگاههایش، انگیزشگاه باشند؛ نه کاسبگاه و کاسبگر ساز* ».

۱۹۱– روزمره گی و چُمچُمه ی چه کنم؟. چه کنم؟.

مردمی که در آزمونهای خود از « *مُدّعیان کشور داری* »، ناامید و سرخورده شوند و با وعده و وعیدهای فریبنده و مسائل جنجالی ی حُکّام و بحثهای بی ربط آنها نسبت به « *مُعضلات و مشکلات باهمزیستی* » روبرو شوند، کم کم از چیزی فاصله می گیرند و نسبت به آن، بی اعتنا می شوند که نامش « *اجتماع / باهمستان* » می باشد. در اجتماعی و سرزمینی که هیچکس « *نگران زندگی و جان و وجود عزیز* » دیگران نیست، آن جامعه نیز هرگز ارزش اندیشیدن در باره ی مسائل ناگزیرش را ندارد. اجتماعی که « *خوشیها و شادمانیها و دردها و رنجها و نگرانیها و ترسها و دلهره ها و اشتیاقها و آینده نگریها و نیازها و خواستها و آرزوها و آرمانهای مرا در فردیّتم* » نادیده می گیرد و آنها را حتّا تحقیر می کند و زیر پا می گذارد و مرا در آنچه که هستم و می اندیشم، آزار می دهد و حقوقم را به غارت می برد، آن جامعه، روزها و شبهایش، « *جمع بی فردایی برای هر کسی* » هست و اجتماع انسانهای بی فردا، جامعه ی انسانهای ترانزیتی می باشد که هیچ خانه ی مسکونی ندارند و هر لحظه در انتظار رویدادی نامترقّبه و هولناک می باشند. انسان بایستی در آغاز به جایی که تعلّق دارد، حسّ مهر ورزی داشته باشد تا نسبت به مسائلش نیز مسئولیّت بپذیرد و به وسع خویش برای رشد و شکوفایی و بهزیستی ی مناسبات انسانها سهیم و دخیل شود. اقتدار ناخجسته و ضدّ فرهنگی ی « *طیفهای مستبد* » به اضمحلال چیزهایی تا امروز ساعی و موفّق بوده است که نامشان « *زندگی و آزادی* » می باشد.

۱۹۲- گزینش آگاهمند.

مردم، زمانی می توانند در مسائل کشوری، تصمیمهای درست و منطقی و توام با مسئولیّت بگیرند که اطّلاعات تقلیب و تحریف نشده و دقیق در اختیار آنها گذاشته شود. ولی سازمانها و گروههایی که برای به چنگ آوردن قدرت در رقابت با هم هستند، معمولا تلاش دارند اطّلاعاتی را به مردم بدهند که در جهت سمتگیری ی قدرتخواهی ی خودشان می باشد. بنابر این، انتخابات بدون حقّ کسب و دریافت اطّلاعات رضایت بخش و دقیق از بهر تصمیم گیریهای اساسی، نمایشی تصنّعی می باشد. در اینگونه مواقع است که ملّت، تصمیمهای اشتباه و خطا آمیز می گیرد و بحرانهای آزارنده ی اجتماعی را امکانپذیر می کند. در حالیکه بایستی برای هر نوع انتخاباتی تمام گروهها و سازمانها و احزاب رقیب بتوانند اطّلاعات خود را در اختیار مردم قرار دهند تا مردم بکوشند از میان اطّلاعات سمت و سو دار، راه خود را بازیابند و به انتخابی درست و منطقی اقدام کنند.

۱۹۳- در باره ی مغزه ی ایده ی « *روشنگری* » از زبان « *ایمانوئل کانت* (۱۷۲۴ — ۱۸۰۴ م.) »:

Aufklärung ist der Ausgang des Menschen aus seiner selbstverschuldeten Unmündigkeit. Unmündigkeit ist das Unvermögen, sich seinesVerstandes ohne Leitung eines anderen zu bedienen. Selbstverschuldet ist dieseUnmündigkeit, wenn die Ursache derselben nicht am Mangel des Verstandes, sondernder Entschließung und des Mutes liegt, sich seiner ohne Leitung eines anderen zubedienen. Sapere aude!. (= Habe Mut, dich deines eigenen Verstandes zu bedienen !) ist also der Wahlspruch der Aufklärung.

ا = روشنگری و بازشکافی محتویّات ذهنیّت خویش به معنای گسستن انسانها از تمام غُل و زنجیرهای اعتقاداتی و سنّتی و آداب و رسومی و عقیدتی و مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و امثالهم می باشد که صغارت به تقصیر انسان را اثبات می کنند. صغارت آدمی، نشانگر ناتوانی و ضعف انسان است که وامانده گی او را برای کاربست نیروی فهم و شعور و داوری خودش رسوا می کند؛ زیرا به رهنمودها و اوامر و توصیه ها و حبل المتین و فتاوی دیگران استناد می کند و تاسی می جوید و آویزان می شود. چنان صغارتی همچنین « خودخواسته و به تقصیر » می باشد، چنانچه مسبّب خودخواسته گی را نقصان نیروی فهم و داوری ی آدمی ندانیم؛ بلکه علّت آن را

گریز بشر از تصمیم گرفتن و مسئولیّت پذیرفتن و دلاوری ی فردی اش بدانیم که جرات نمی کند نیروی فهم و شعور و داوری خود را بدون متابعت و دنباله روی و تقلید از دیگران به کار بندد. خمیر مایه ی ایده ی روشنگری اینست که : « در کاربست نیروی فهم و شعور و قوه ی تمییز و تشخیص فردی ات، گستاخ و رادمنش باش! ».)

« ایمانوئل کانت » / مجموعه ی آثار / (جلد یازدهم / ص. ۵۳) / نشر زورکامپ / فرانکفورت.

اینقدر که مطلب به خودی خود، گویا و ژلال و آموزنده می باشد، شاید نیازی به بازشکافی و توضیح نداشته باشد. ولی در جامعه ای که اسیر ترجمه های بازاری و سطحی می باشد، بازاندیشی ی چنین نگرشی می تواند عمق ایده را در گلاویز شدن با مسائل فردی و اجتماعی، بهتر و شفّاف تر نشان دهد. ما تصوّر می کنیم که «*ایده ی روشنگری* » به معنای «*معلم دیگران شدن* » می باشد که تکلیف خود بدانیم هر روز از بامداد تا شامگاه به دیگران بگوییم چگونه رفتار و گفتار و عقاید خود را با یکدیگر همپا کنند تا هیچ خللی در گردش زمین و زمان به وجود نیاید. بدترین تحقیر و لجنمال کردن ایده ی روشنگری همین است که آن را به نام «مذهب *تعلیمی – ارشادی* » بدانیم. در حالیکه ایده ی روشنگری، همانطور که از بطن کلام «*کانت* » پیداست و می توان استنباط کرد، «*روش و تلاشیست فردی برای روبرو شدن با خود و سنجشگری ی محتویّات ذهنیّت خویش*». هر انسانی با مصمّم شدن و دلیر و رادمنش بودن برای شناخت و بازشکافی و عبارت بندی ی پروسه ی گسستن خود از محتویّات ذهنی اش هست که می تواند از چیزهایی آگاهی درخور فراچنگ آورد؛ یعنی چیزهایی که بر آنند «*ذهنیّت بیدار و هوشیار و پوینده و پرسشگر و کاونده ی افراد را* » شالوده ریزی کنند. انسان با افروختن و به آتش کشیدن محتویّات ذهنیّت و سرند کردن و گدازاندن تجربیّات فردی خودش هست که می تواند روشنگر وجود بیدار خود شود و چراغی را فرا راه دیگران بیفروزاند؛ نه با «*معلم دیگران شدن* » برای تدریس حقایق جزمی و تئوریهای آکادمیکی و نصوص الهی. تا زمانی که انسان به تاریکی ی تجربیّات بی واسطه ی وجود خویش فرو نرفته باشد، پرتوهای خورشید روشنگری از ژرفای وجود او هرگز بر نخواهند تابید و بر آسمان فرهنگ اجتماع نیز گسترده نخواهند شد. روشنگری، خودسنجشگری توام با گستاخی و رادمنشی می باشد. آیا تك، تك ما در سنجشگری ی محتویّات ذهنیّت خویش، دلیر و گستاخ هستیم؟

۱۹۴- سُلطه پرستی ی آخوندها.

در رویکرد بازشکافنده و انتقادی به آنچه که « *اقتدار و سلطه خواهی آخوندها* » را در تاریخ ایران امکانپذیر کرده است و برغم « *حاکمیّت آمری و تروریستی و اجرایی بودن گیوتین خونریز الهی* » بایستی در این باره اندیشید که مسئله ی سنجشگری ی « *اعتقادات و آداب و سنّتها و مناسبات باهمزیستی یك مّلت* »؛ سوای کنکرت دیدن و بررسی کردن و گلاویزی با طیف آخوندها می باشد. تلاشگران آزادی و کوشنده گان روشنگری بایستی دو چیز را همواره در مدّ نظر داشته باشند: ۱- آخوندها در طیف سالمندی و واقعیّت وجودی. ۲- ایدئولوژی و مبانی و اصول مذهبی که از آن، تغذیه می کنند. با سنجشگری ی حتّا رادیکال اسلامیّت و دیگر مذاهب سامی نمی توان امیدوار بود که به تنهایی بتوان از « *اقتدار و نفوذ و سلطه خواهی آخوندها* » در کوتاه مدّت، آسوده شد و ریشه ی اقتدارگرایی مطلق آنها را در حدّاقل فرصت ممکن خشکاند. چنین تصوّری، خیالی آرامبخش هست؛ ولی درمانپذیر و چاره ساز نیست. در واقعیّت کنونی ی ایرانزمین بر اساس آمار رسمی و تقریبی می توان گفت که بیش از نیم میلیون آخوند در سنین متفاوت وجود دارند و بر وجود آنها نیز روز به روز، افزوده می شود؛ یعنی آخوندها و مُلّاهایی که در سراسر ایران، پخش و ذینفوذ هستند. برای آنکه بتوان چنین طیفی را از نفوذ و اقتدار و سلطه خواهی انداخت، بایستی به شیوه ای اقدام کرد که نه تنها در تضاد با « *بُنمایه های فرهنگ جهان آرای ایرانزمین* » نباشد؛ بلکه با مبانی ی اعتقاداتی و پراکتیکی ایدئولوژی و مذهب و اصول دین آنها نیز همسو و همخوان نباشد. « *جان و زندگی* » در فرهنگ ایرانی، قداست و خدشه ناپذیری خدایی / کیهانی دارد. بنابر این، بحث از کُشتن آخوند و خونریزی به معنای اینهمانی داشتن با حُکّام فقاهتی می باشد که خودشان با افتخاری توصیف ناپذیر به قصّاب الهی بودن و دریا دریا خونریزی « *فی سبیل ألله* »، افتخار دارند. « *تفاوت و تضاد ایرانی بودن با اسلامیّت* » درست در همین « *مسئله ی قداست جان و زندگی* » می باشد که تك، تك ایرانیان را به محك می زند و از نوع رفتار و منش آنها نسبت به « *جان و زندگی* » اثبات می کند که چه کسانی، ایرانی ی اصیل هستند و چه کسانی خاصم ایران و پرنسیپهای فرهنگی اش.

در کلاف پیچیده و بُغرنجزای مُعضل آخوندیسم، نخست می توان در این باره اندیشید که سراسر حوزه های آخوندی را بایستی در ایران، تعطیل کرد و ساختمان آنها را به کتابخانه های عمومی واگرداند. سپس آن تعداد از آخوندها و شیوخی که تا سن شصت سالگی می رسند، به دلیل ستمها و آزارها و جانستانیها و زورگوییها و غارتگریها و ویرانیها و شکنجه ها

و حبسها و تبعید کردنهای اجباری و نابودی هدفمند ایرانزمین و لت و پار کردن فرهنگ باهمستان ایرانی و تبهکاریها و جنایتها و ترورهای وحشتناك و امثالهم که در حقّ مردم ایران و جهان، مرتکب شده اند حتما بدون امّا و اگر، خلع لباس و به شهروندان عادی واگردانده شوند و آنانی را که بالای شصت سال می باشند، خانه نشین تا به مرگ طبیعی بمیرند. در ایران آینده نبایستی چیزی به نام « *حوزه های آخوندی* » وجود خارجی داشته باشد که امکانهای بال و پر گرفتن آخوند جماعت را مهیّا کنند. مسائل و رتق و فتق مناسبات انسانها را در بسیاری از رسوم مذهبی می توان بدون آخوند نیز سر و سامان داد حتّا در همان مساجد. حتّما نبایستی آخوند بود و عمّامه بر سر داشت. سراسر آنچه که مربوط به انسانها و مُعضلات فکری و روحی و اجتماعی باهمستانشان می باشند، بایستی از لحاظ تئوریك به موضوعهای فکری و سنجشگری و چالش انگیز فقط در « *دانشگاهها* » کرانمند کرد. بیرون از گستره ی دانشگاهی، هیچ حوزه ی تدریسی که مستقل از نظارت آموزش و پرورش و مجلس رایزنی باشد، نبایستی پا بگیرد؛ زیرا می تواند خطری ویرانگر برای باهمستان انسانها شود. بنابر این، تدریس آنچه که « *الهیّات / تئولوژی / تاریخ ادیان و مذاهب / ایزدان شناسی و امثالهم* » نامیده می شود، بایستی فقط در دانشکده های دانشگاهها رخ دهد. چنین رفتارهایی نه تنها، نقض آزادی نمی باشند؛ بلکه دقیقا در سمت و سوی استحکام و گسترش و نگاهبانی از آزادی می باشند. مسئله ی اسلامیّت و موگّلان شمشیر به دست و خونریزش در ایرانزمین با دیگر مذاهب سامی *مثل « یهودیّت و مسیحیّت »* از یکدیگر متفاوت هستند. هیچکس نمی تواند با استناد کردن به پروسه ی روشنگری و نوزایی در سرزمینهای باختری و صف آراییهایی که متفکّران و فیلسوفان باختری با اصحاب کلیسا داشتند، مثالی برای روبرو شدن با اسلامیّت و امید به اصلاحات کلیدی در مبانی اعتقاداتی آن و رفتارهای پسل کشانش بیاورد. اسلامیّت، مذهبیست که از آغاز شکلگیری اش بر « *خونریزی و شمشیر کشی و چپاول و غارت و کُشتار و شکنجه و زورگویی و حبس و آزار جنون آمیز* » بنیان گذاشته شده است. بنابر این، روبرو شدن با آن نیز، متدها و روشها و شیوه های دیگری را می طلبد. ما بدون شناختن عمیق و عاقبت اندیشی و آینده نگری ی حسابشده در باره ی این طیف بسیار خطرناك آخوند و تبهکاریها و دسیسه چینیهای پنهان و آشکارش هرگز نخواهیم توانست ایرانزمین را از چنگال قدرتپرستان خاصم جان و زندگی، به در آوریم. آنانی که تصوّر و به خود تلقین و تحمیل می کنند که می توان با « *گفت — و — شنود منطقی و مدارایی و زبان خوش و به میخ و به نعل زدن و به در گفتن که دیوار بشنوه و امثال اینگونه حرکتهای دونکیشوتی* » از پس آخوند جماعت برآمد و آنها را از دخالتهای مستقیم و فضولیهای قدرتپرستانه در مسائل کشوری ممانعت کرد، من همین جا برای چندمین بار فریاد رسا می زنم

که: «ای خوشخیالان روزگارا همگی دارید خشت بر آب می زنید؛ زیرا آنانی که خود را موکّل موهومی فراکائناتی به نام اَلله و رسولش می دانند، به تنها چیزی که هرگز حساب پس نخواهند داد همان مردمی می باشند که بر آنها حاکم و قهّار و آمر» می باشند.

آخوندها به این دلیل به «حوزه سازی» رو آوردند که می خواستند تکیه گاه تئوریك برای «حاکم و واقعیّت پذیر کردن سائقه ی مطلق قدرتپرستی خودشان را بدون حساب و کتاب پس دادن به ملّت و مستقل از نقش تمام ارگانهای کشوری» به وجود بیاورند. مُعضل آخوندی در ایرانزمین را با «نصیحت و توپ و تشر و خط و نشانهای امروز و فردایی» هرگز نمی توان از توتالیتارخواهی فرو انداخت و آن را حلّ و فصل شده قلمداد کرد. با چنین طیفی بایستی هم در عرصه های سنجشگری ی ایدئولوژی و مبانی ی اعتقاداتی ی آنها، پیکاری رادیکال را به پیش برد، هم در عرصه های پراکتیکی برای خشکاندن ریشه های نفوذی و تکثیری آنها تلاش کرد. آن کوشنده گان روشنگری و تلاشگران آزادی که نتوانند از یك طرف، نکبت مخرّب و ویرانگری به نام طیف آخوند جماعت و اسلامیّت را در ایرانزمین بفهمند و دریابند و سپس از طرف دیگر، در یك همگرایی هدفمند به خنثا کردن اقتدار آنها همّت نکنند، مطمئن باشید که نوبت ریشه کن کردن تك، تك مخالفان آخوندی و اسلامیّت، هیچ تاخیری و استخاره ای بر نخواهد داشت؛ چه رسد به آنکه آخوند جماعت بخواهد برای رفتارها و گفتارهای خودش، کشا واکش نظری با دگراندیشان نیز داشته باشد. مسئله ی روبرو شدن و گلاویزی با «اقتدار و سلطه خواهی آخوندها» در ایرانزمین از هر مُعضل دیگری بسیار ارجح تر و اساسی تر می باشد.

۱۹۵– اخلاق ایمانی.

اخلاقی که بر شالوده ی اوامر مذهبی و عقیدتی و دینی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی استوار است با تکیه کردن مومنان به تصویری خاصّ از تصاویر متعدّد خدا[= تجربیّات متفاوت ملل از مفهومی به نام خدا] به هم سرشته می باشد. بنابر این، مومنانی که ایمان خود را به چنان تصویری از دست بدهند، بلافاصله بر توسعه ی سرطانی ی فساد اخلاقی و اجتماعی و بی بند و باری ی رفتارها و کردارها و گفتارهای مومنین در جامعه به شدت افزوده می شود. بدنام کردن و شكّ کردن به تصویری از تصاویر خدا، فقط روندی راسیونالیستی و تئوریك نیست که کار فلاسفه می باشد؛ بلکه محصول و پیامد عمل و رفتار و گفتار آخوندها و رهبران و پیشوایان

و مراجع عقیدتی و دینی و مذهبیست که ایمان مومنان را متزلزل و فسادهای فاجعه بار اجتماعی را تشدید می کنند.

۱۹۶–جهانوطنی در فضای میهندوستی.

در مکانهایی که هر فردی، احساس غریبی و آواره گی و دربدری و حسّ تبعیدی دارد، رنج و درد « *غربت* » نیز فراگیر است و همه را در بند خودش می گیرد. گرایش غربت نشینان به همدیگر، چیزی سوای همدردی با یکدیگر برای تحمّل پذیر کردن درد غربت نیست. از این نظر، اسیر و گرفتار و مجبور بودن در زندان « *غربت* »، دلیلی نیست که « *غربت نشینان* » را به همکاری در اندیشیدن برای بر طرف کردن معضلات جهان ترغیب کند. همکاری و هماندیشی و جهانگرایی « *غربت نشینان* »، زمانی امکانپذیر است که دوره ی ماندن و اسیری در « *غربت* » به سر آید. هموطن بودن، سوای غریب بودن در غربتهای گوناگون است. مسئله ی « *جهانوطنی* » به این مشروط می باشد که ما احساس « *هموطن بودن* » را آنقدر آرام آرام در ذهنیّت و روان و رفتار و گفتار خود، رشد و گسترش بدهیم که بتوانیم سپس به دنبال شکوفایی چنین احساسی، تمام مردم جهان را به نام هموطنان خود بشناسیم و به آنها ارج بگزاریم. به همین دلیل، هر چقدر بر احساس وطندوستی و مهرورزی به هم میهنان خود در ما افزوده شود بر گرایش و شوق ما به جهانوطن بودن نیز می افزاید. مهر به وطن و مردمان سرزمین خویش باعث می شود که انسان در باره ی سرنوشت و وضعیّت تمام مردم کره زمین بیندیشد.

۱۹۷– باهمستان رایزنی.

.... رسواترین نماد مهرورزی ما ایرانیان به یکدیگر همین است که برای هم، چوبه های دار و میدانهای تیر باران برپا می کنیم و سیاهچالها می سازیم و شکنجه های مخوف را در حقّ یکدیگر اجرا می کنیم. از این نظر، ما مهرورزترین ملّت روی زمینیم!.

فرهنگ کشورداری و جهان آرایی ایران، زورگویی و امر و تحقیر و کشتار و شکنجه را به رسمیّت نمی شناسد و برنمی تابد؛ بلکه انگیزاندن و آزمودن را می ستاید. کشور داران اصیل، آنانی هستند که با هجوم دشواریها و معضلات اجتماعی هرگز به سرکوب و ستم و آزار مردم رو نمی آورند؛ بلکه تلاش می کنند « باهمستان رایزنی » برپا کنند تا مردم به ابتکار

خود بر دشواریهایی فائق آیند که زائیده ی مناسبات فردی و اجتماعی خود آنهاست. اگر مردم در « *باهمستان رایزنی* »، بارها و بارها شکست بخورند و به نتیجه ای نرسند، هرگز دلیل بر آن نیست که مردم، بی لیاقتند و احمق و نفهم و دست آخر، نتیجه بگیریم که آزادی را بایستی از آنها به غارت برد و ماشین زور و سرکوب و ستم را در حقّ آنها اجرا کرد. کشور داران هرگز محقّ نیستند که ناکامیابی انسانها را برای همایش و گردهمایی و باهمآزمایی، دلیلی بدانند برای توجیه خباثتها و رفتارها و کردارها و گفتارهای خشونت آمیز خودشان. رادمنش ترین و فرهیخته ترین کشور داران، آنانی هستند که به انگیختن مردم برای باهماندیشی و آزادی و کاربست فهم و شعور و « خرد » یکدیگر بدون هیچ تبعیضی باور دارند و در این راه، تلاشهای ثمربخش خود را به پیش می برند. جای چنین کشور دارانی، قرنهاست که در تاریخ سرزمین ما به راستی خالیست.

۱۹۸- پیوند راسیونال اندیشی با تصاویر انگیزنده.

[هر انسانی با آن « خدایی » می زیبد که لیاقتش را دارد.]

فریدریش کایسلر (۱۸۷۴ — ۱۹۴۵ م.) - « ورفبینیها » - متن آلمانی — نشر لیست — لا پیزیک — ۱۹۴۷

آنچه را که من می توانم خردمندانه و با کاربست نیروی فهم خودم، مستدل تشریح کنم و بپذیرم یا نفی کنم، مدّتها طول خواهد کشید تا بتوانم همان چیز را در دامنه ی احساس و عواطف خودم حلّ و فصل کنم. اگر تمام مسائل بغرنجزای انسانی را می شد در دامنه ی فهم و استدلالهای راسیونالیستی برطرف کرد، مطمئن باشید که بشر، کره زمین را تا کنون در موزه ی کهکشانها گذاشته بود و در جایی دیگر می زیست. هر انسانی با جهان و پدیده ها و رویدادها، پیوندی همه جانبه دارد و آنچه که تجربه می کنیم پوسته اش در دامنه ی « *راسیو* » می ماند و مغزه اش در سراسر رگهایمان ته نشین و جاری می شود. درست بسان غذایی که می خوریم. شیره اش به خون رگهایمان، جاری می شود و تفاله و پسمانده اش در روده هایمان تلنبار و سپس دفع می شود. برای گسستن از بسیاری اعتقادات، فقط سنجشگری ی راسیونالیستی کفایت نمی کند؛ بلکه لایرویی روان و ذهنیّت ما به تصاویری نیازمندند که بتوانند احساس و عواطف ما را نیز

واژگون و دگرسان کنند. عواطف انسانی به تار — و — پود انسانها چسبیده اند. بنابر این، آنچه که مرا با اتّکاء به استدلالهای راسیونالیستی مجاب می کند، عواطف انسانی ام را نمی تواند خیلی سریع، تبخیر کند. همخوانی برهانهای راسیونالیستی با دگرگشت پذیری ی عواطف و احساس انسانی به باهمآیی و هماهنگی ی تفکّر راسیونالیستی در همپایی با تلاشها و کوششها و تصویرهای هنری و موسیقایی و زیباشناسیك فردیّتها بازبسته است.

۱۹۹– نقابداران خیر خواه.

[« ابو یزید بسطامی »:
(توبه ی مردم از گناهان است و توبه ی من از گفتن لا اله ألّا الله).]

آنانی که ما را فریب می دهند، بزرگ ترین و قهّارترین نقابداران روزگار هستند. هر فریبی در زیر نقابی خوش منظر، خودش را پنهان می کند تا ما را شیفته ی خود کند. مسئله ی فریب، مسئله ی سائقه های خوشایند خواهی ماست. تا زمانی که ما از چیزی خوشمان نیاید، آن چیز نمی تواند ما را فریب دهد. هر گاه، نقاب از سیمای فریب دهندگان برداشته شود، آنها خود را در نقابی دیگر و جذّاب تر بر ما عرضه خواهند کرد. پدیده ی فریب، مسئله ایست که با آرمانها و آرزوها و ایده آلها و خواسته ها و نیازها و عواطف و احساس ما درگیر است. ما نمی توانیم خود را از کششها و آسیبهای احتمالی ی نقابهای *« فریبنده »* برهانیم و آزاد از آنها زندگی کنیم. *« فریب »* در مناسبات انسانی، پدیده ای اجتناب ناپذیر است. هر شخصی، نقابهای گوناگونی در خانه ی خودش ذخیره دارد. جوامع امروزی، جوامع انسانهای نقابدار است. در چنین جوامعی نیز، آنانی که نمی توانند نقاب به چهره ی گفتارها و رفتارهای خود بزنند، خیلی سریع، رسوا و مطرود و منزوی می شوند. عریان نبودن در گفتارها و نداشتن کردارهای پهلوانی و نیز رادمنش نزیستن، آفت جامعه ی امروز ایران ماست. حکومتهای بی لیاقت و فرّ، از ما ایرانیان، انسانهای صد نقابه ای ساخته اند. ما چهره ی اصیل و طبیعی خود را ، گم کرده و نقابدار شده ایم.

۲۰۰– چرا *« شاهنامه ی فردوسی »* هرگز *« حماسه سرایی »* نیست؟.

فاجعه ی غم انگیز « *ادبیّات ایرانی* » بر خلاف سرنوشت « *ادبیّات باختر زمینی و یونانی و رومی* » در این است که متولّیان ادبیّات فارسی از نخستین روزهای بیل و کلنگ زنی ی تخریبی و ویرانکاری در پای « *باغستان ادبیّات ایرانزمین* »، هیچگاه نیاموختند و شاگردان استادان در خاك خفته نیز هنوز نیاموخته اند که باید در باره ی « *محتویّات میراث فرهنگی مردم ایرانزمین* » بیندیشند و مغزه ی های فکری و ایده ای نهفته در آنها را در ابعاد مختلف فرهنگی و کشوری و گیتایی و جهانی باز یابند و باز اندیشند. اساتید دانشکده های ادبیّات تا امروز به ذهنیّت ایرانیان، تلقین و تحمیل کرده اند که متفگّر برجسته ای همچون « *فردوسی توسی* »، فقط یکی از بزرگترین حماسه سرایان جهان است و « *شاهنامه* »، نامه ی قهرمانبازی و میدان پنجه آزمایی سوپر منها می باشد!. آنان با چنین ادّعایی اثبات کرده اند که از یك طرف نه تنها، شناختی؛ ولو سطحی از تاریخ و مایه های اساطیری و فرهنگی ایرانزمین ندارند؛ بلکه حتّا نمی دانند « *حماسه* » چیست؟. « *شاهنامه ی فردوسی* » بر خلاف تمام کوبینیهایی که تا امروز در ذهنیّت همه، جا خوش کرده است، هرگز، « *حماسه سرایی* » نیست؛ بلکه « *شاهنامه* »، « *تراژدی باهمستان ایرانیان* » می باشد. « *پهلوان* » با « *قهرمان* » از یکدیگر، بسیار متفاوت و حتّا متضاد می باشد . « *شاهنامه ی فردوسی* » از نخستین بیت آن تا آخرین بیتش، « *سرایش تراژدی باهمستان ایرانیان و گلاویزی آرمانها و ایده آلها و رویاها و آرزوهای مردم ایران با حکومتگران* » می باشد و هیچ سنخیّتی با « *حماسه و حماسه سرایی* » ندارد. جایی که « *برادران (= ایرج و تور و سلم)* »، روبروی همدیگر می ایستند و خون برادر را می ریزند، کجایش می تواند حماسه باشد؟. جایی که « *پدر و پسر (= رستم و سهراب)* »، روبروی همدیگر می ایستند، کجایش به « *حماسه* » ربط دارد؟. به دور افکندن زندگی *(= داستان سام و زال)*، که هر روز، شاهد آن در سیستم فقاهتی می باشیم، کجایش به حماسه ربط دارد؟. جایی که ضحّاکیان، شاه ایده آل و اسطوره ای مردم ایران را *(= جمشید جم)* به دونیمه، ارّه می کنند، چه نشانه هایی از « *حماسه* » در آن می توان یافت؟. همینطور داستان سیاوش و بیژن و منیژه و غیره. کجای این داستانها با « *حماسه سرایی* » ربط دارد؟. آنچه که اساتید فاضل دانشکده های ادبیّات تا امروز در رویکرد خودشان به میراث فرهنگی ایرانزمین هنوز نیاموخته اند و گویا « *معلّم جماعت، رسالت خود می داند که هرگز نیاموزد* » همین است که با « *مغز جوینده و پژوهنده و پرسنده و اندیشنده* » به سراغ « *ادبیّات کلاسیك ایرانزمین* » نمی روند؛ بلکه با ذهنیّتی متشرّع .

۲۰۱– معنا دهی به پدیده ها و منش رفتاری.

زمانی هر چیزی برای من، معنا دارد و با ارزش است که به آن چیز، معنایی بدهم. رابطه ی من با بسیاری از اشیاء و پدیده ها و انسانها از هم گسیخته می شود؛ زیرا معنای خود را برای من از دست داده اند. من آن تصویر و تصوّری را که می خواهم از آنها داشته باشم یا تغییر داده ام یا خودشان دگرگون شده اند و انتظارات مرا نمی توانند پاسخ دهند. انسان در معنادهی می تواند نوع و شیوه ی روابط خود را با انسانها و گیتی و کائنات و اشیاء، مشخّص و معیّن بکند. سراسر پدیده ها و اشیاء و انسانها و امثالهم فی نفسه، بی معنا نیستند؛ بلکه بینش و نگرش ما می باشد که آنها را خالی یا سرشار از معنا می کنند. بسیاری از ناآرامیها و بیقراریهای ما برای « *تغییر خواستن و دگرسان شدن و به گونه ای دیگر بودن* » از خواستها و تصمیمات مبرم ما ریشه نمی گیرند. هیاهوهایی که از بیقراری و عطشهای تغییر خواهی برمی خیزند، دلیل بر آن نیست که ما به راستی در فکر تغییر دهی و دگرگشت چیزهایی هستیم که از دست آنها به ستوه آمده ایم. عطش برای تغییر دادن توام با احساس مضطرب و بیقراریهای آشوبگرانه، راهی به سوی تغییر دهی نیست؛ بلکه نشانه هایی از تشنّجهای فردی و اجتماعی می باشند. خواست تغییر و دگرگشت اساسی، چه در رفتارها و گفتارهای فردی، چه در مسائل و مناسبات اجتماعی به آرامشهای فکری و روانی و نگرشهای ژرف و پایه ای بازبسته است. بیقراری، هنوز خواست تغییر دهی نیست. جامعه ی امروز ما، افرادش برای تغییرات اساسی بیقرار شده اند؛ ولی هنوز مصمّم و متشکّل و همعزم و همبسته نیستند. تردیدها و از همگریزیها و بی اعتنائیهای مردم بیقرار به دوام حکّام بی لیاقت و فاقد « *فرّ* » استحکام می دهد.

۲۰۲– چگونه می توان از امّت صغیر و مقلّد، یک « *باهمستان متنوّع و گشوده فکر* » آفرید؟

فرد آدمی، بسان سلول و عنصر سازنده ی یک « *پیکر جاندار و ارگانیسم زنده* » می باشد. جایی که سلولها، فاسد شوند و از بین بروند و عنصری مخرّب بشوند، آن پیکر جاندار نیز آسیبهای اساسی خواهد دید و چه بسا نیست و نابود شود. برای ساختن جامعه ای نو و پویا و شایسته ی زیستن به فرد آدمی، نیاز مبرم می باشد و فرد را زمانی می توان، تندرست و سالم در اختیار داشت که « *فردیّت و پرنسیپ فرد بودن* » خود را داشته باشد. انسانی که تهی از فردیّت و بُنمایه ها و اصلهای سازنده بودن می باشد، انسانیست که نمی توان آن را به نام « *عنصری سازنده*

برای شالوده ریزی ساختمان باهمستان » به شمار آورد؛ زیرا چیزی که فاقد *« پرنسیپ فردیّت و اصالت خود بودن »* می باشد، هرگز نمی توان به آن تکیه یا بر شانه های آن، چیزی را بنا کرد. اجتماع ایرانزمین برای آنکه بتواند از *« امّت گوسفندی و صغارت تحقیر آمیز خود »* به در آید و به آفرینش *« باهمستان خود در تنوّع قومی و اقلّیتی و نژادی و مذهبی و ملّیتی و ایل و تباری و امثالهم »*، کامیاب و دلشاد شود، بایستی هنر *« فرد شدن و بازیابی عنصر سازنده بودن خود »* را دریابد و بفهمد و به آفرینش آن، همّت بی دریغ کند. تا نسلی در ایرانزمین به وجود نیاید که بتوانند و بخواهند و بکوشند *« پرنسیپ فردیّت »* خود را بزایانند، نمی توان به متلاشی شدن *« توده ی امّت صغیر و مقلّد »* امیدوار بود. ما برای ساختن هر چیزی که ارزشمند باشد و شایسته ی ارجگزاری به *« فردیّت و عنصر خاصّ بودن انسانها »* نیاز مبرم داریم. بدون فرد و فردیّت و پرنسیپهای شخصی نمی توان در کوتاه مدّت به خنثا شدن اقتدار آخوندی و واژگونی سیستم آنها موفّق شد. از خود بپرسیم: *« آیا من، فردی هستم که پرنسیپ فردیّت خودم را دارم یا گوسفندی که در گلّه ی امّت همعقیده گان می لولم »* ؟. کدامیك؟.

۲۰۳– نیکمنشی در حصار ستمگران.

...... در ایران، هر انسان رادمنشی که برای خدمت به مردم و فرهنگ آنها کوشید، بدنام و خوار و زار از جهان رفت.

[..... میرزا تقی خان امیر کبیر، مظهر وطن پرستی بود؛ یعنی همان اصلی که در ایران، مجهول است. آنچه می دادند و او نمی گرفت، خرج معدوم کردن وی شد .....] از کتاب: « فکر آزادی و مقدّمه نهضت مشروطیّت » –/ فریدون آدمیّت / ص. ۵۵

نیکیهای انسان، زمانی بر چشمان دیگران پدیدار می شوند که اجتماع در ستمها و زورگوئیهای آزارنده غرق شده باشد. هر کردار نیك و بشر دوستانه که از انسانی آشکار شود، بلافاصله برای افراد آن جامعه، چشمگیر و برجسته می شود. در چنین جوامعی از راههای گوناگون تلاش می شود که به انسانها تلقین کنند، کردارهای نیك خود را نشان ندهید. بدیها و اغراض و مقاصد سودجویانه و خودپرستانه ی هر کس که شبیه دیگری رفتار کند گونه ای احساس همگونگی و همسنخی را با دیگری در وجود انسانها ایجاد می کند. دیگری همانند من، انسانی خبیث و پست و بی ارزش است، در نتیجه هیچ فرّی در برابر من ندارد. او نیز هیچی می

باشد همانند من. ولی انسانی که نیکیهای خود را به پیرامونش بیفشاند و دلشادی دیگران را برسبید، فضای همرنگی و تساوی خباثتگونه مناسبات اجتماعی را برهم می زند. او استثنائی می شود که در قاعده ی رفتارهای آزارنده ی اجتماعی شکاف ایجاد می کند. چنین شکافی بر شدّت حسادت دیگران خواهد افزود؛ زیرا دیگری در رفتارها و گفتارهای خود بایستی تجدید نظر کند و در باره ی چگونه گی و عواقب کردارهای خودش بیندیشد. بسیاری از افراد چنین جوامعی (مانند ایران کنونی) نه تنها حاضر نیستند از سائقه ی خودخواهی و سودجویی خودشان بکاهند؛ بلکه هر کردار و گفتار و اندیشه ی نیك را خطری برای خودخواهیهای خود می بینند. در جوامعی که « *فرّ* » هر انسانی با طوفان حسادت، سرکوب و نکوهیده و پایمال شود و سپس بهمنشی انسانهای استثنائی نیز به جای آنکه سرمشق و الگوی رفتارهای انساندوستانه ی بیشینه شمار افراد اجتماع قرار گیرد، با تمسخر و تحقیر و سو استفاده، روبرو می شوند، در آن اجتماع، وضعیّت زندگی کثیری از افراد، همچنان در باتلاق خباثتهای اخلاقی غوطه ور خواهد ماند.

۲۰۴- چرا وجود انسان « *خویشاندیش* »، برای همعقیده گان و مقتدران، خطرناك هست؟.

[.... Quimange du pape, en meurt = کسی که دستپخت پاپ را بخورد، مرگش حتمیست.
=ملّتی که زیر بار اقتدار فقها و مراجع تقلید و آخوندها برود، فلاکتش برو برگرد ندارد.]

انسان خویشاندیش، خطریست برای آنانی که همعقیده و هم مرام و هم ایدئولوژی و هم مذهب و هم دین هستند. انسان خویشاندیش، خطری بسیار مهیب برای تمام مقتدران حاکم و قدرت پرستان بالقوّه و شیّادان و حقّه بازان و سود خواهان نجومی می باشد. انسان خویشاندیش، خطریست که از عصر اساطیری ی « *طوفان نوح تا بحرانهای رنگارنگ امروزی* » در تمام جوامع بشری به شکلهای گوناگون خواسته اند با آن مقابله و سر به نیستش کنند. کشتی نوح، خاصم خویشاندیشان است. « *اوامر دهگانه ی یهوه به موسا* »، خاصم خویشاندیشان است. « *قرآن و عهد جدید و رسالت تمام انبیاء* » از خاصمان خویشاندیشان هستند. تمام ایدئولوژیها و نظریّه های برآمده از چارچوبهای مذاهب و ادیان کتابی که مبلّغ « *نجات / رستگاری و امثالهم* » هستند از خاصمان سر سخت خویشاندیشانند. انسان خویشاندیش در استقلال تفکّر و رادمنش زیستن و گوشه گیریهای خود، خطریست برای آنانی که به « *کلیشه ها و قالبها و فرمهای متعیّن شده* »،

ایمان مطلق دارند. وجود هر انسان خویشاندیشی در جوامع بشری؛ یعنی خطری ریشه برانداز برای آنانی که به انحاء مختلف می خواهند بر ذهنیّت و روان انسانها، حاکمیّت تام داشته باشند. هیچ چیزی برای مقتدرین و معتقدین به مذاهب و ادیان کتابی و نحله ها و ایدئولوژیها نمی تواند از «*افکار و ایده ها و وجود انسان خویشاندیش*»، خطرناك تر باشد؛ زیرا وجود فقط یك «*استثناء*» ؛ ولو مورچه سان باشد، می تواند شکافی در گوشه ای از ساختمان قطور قاعده ی همعقیده گی و همگونه گی ایجاد کند و ناگهان، سراسر آن را از هم فرو پاشد. تمام مراقبتها و محافظتهای حُکّام بی لیاقت و فرّ به گرداگرد این محور می چرخد که «*خویشاندیشان*» را منزوی و طرد و بدنام و شانتاژ و به قتل برسانند تا هیچکس، الگویی و انگیزه ای استثنائی را نبیند و نشناسد که بخواهد از او بیاموزد و راه خویشتن را بیافریند و «*آزادمنش*» بزیید و بیندیشد. انسان خویشاندیش، انسانیست «*معیار آفرین و معیار گذار و ترازوی سنجشگر تمام چفت و بست اجتماع انسانها*» از ریزترین جزء تا پیچیده ترین و بزرگ ترین قسمت. بنابر این، حُکّامی که به دنبال سیطره یابی و اقتدار می باشند، هیچگاه نمی توانند فرد خویشاندیش را تاب آورند. آنها تقلّا می کنند که انسان خویشاندیش را در تمام جلوه های وجودی اش، کوژ و زشت و منفور کنند. آنان به خود می گویند حال که نمی توان از انسان خویشاندیش، برده ای صغیر و حقیر ساخت، پس تا می توان بایستی او را یا به اوج دنیای افسانه ها و خیالات محال کوچانید یا اینقدر از ارج و قرب او کاست که به قعر تاریکیها و گم و گور شدنها رانده و تبعید شود. انسان خویشاندیش، خطر و شاهکلید متلاشی کردن تمام سیستمهای استبدادی و جبّاران غارتگر و شارلاتانهای الهی و زمینی می باشد. آری! آری! انسان خویشاندیش و دلیرم آرزوست!.

۲۰۵- تسخیر قدرت بدون روشنگری ی اذهان مردم.

آنانی که در فکر «*انگیزاندن مردم به خویشاندیشی به طور کلّی*» هستند و هدفشان و مقصودشان و تلاششان این است که مردم را از «*صغارتها و حقارتها و مسئولیّت گریختنها و گردن نهادن به هر چی آقا گفتنها*» بگسلانند تا با پاهای فهم و شعور فردی خودشان، روح و مغز خویشتن را از غُل و زنجیرهای استعبادی آزاد کنند، بی گمان در گستره ی «*متفکّران و فیلسوفان آزاد منش*» ایستاده اند که مرز بندیهای شفّاف و صریح و سر راست با هر گونه مانع «روشن اندیشی و روشنگری» دارند. از مذهب و دین و ایدئولوژی و نظریّه های متنوّع گرفته تا حکومتگران غاصب و خونریز و مستبد. ولی کسانی که در فکر «*قدرت و سهیم شدن در قدرت یا دست کم، منفعت داشتن از حکومت قدرتپرستان*» می باشند، چنان کسانی

هرگز به « *روشنگری اذهان مردم* » نخواهند پرداخت؛ زیرا روشنگری اذهان مردم در تضاد با « *قدرتپرستی و منفعتخواهی آنان* » خواهد بود. حکومتها همواره به کسانی میدان تاخت و تاز می دهند که « *نوشته ها و کتابها و آثار و سخنرانیها و موضعگیریهایشان* » در راستای « *تاریک گستری و تحمیق و خرفت و مشوّش کردن ذهنیّت مردم* » باشند. « *روشنگری و روشن اندیشی* » به گستاخی و عریانی و شفّافیّت گفتار و نوشتار و رفتار منوط می باشد. تولید انبوه چیز نویسیهای بی مغز و فکر و فاقد ایده های بکر و همچنین شدّت گرفتن سیلاب ترجمه های چفت و بستی و هزار پینه ای، به « *گستره ی روشنگری و روشن اندیشی* » متعلّق نیستند؛ بلکه در دامنه ی « *تاریک گستری و تحمیق مردم* » می باشند. ما زمانی در گستره ی روشنگری و روشن اندیشی هستیم که « *ایده ها و افکار و دیدگاههای فردی خودمان؛ ولو اخگر سان و خردلوار باشند از اعماق بُنمایه های فرهنگ باهستان ایرانزمین* » برآمده و در زبان فردی خودمان شکوفا شده باشند.

۲۰۶– ایمانی که ضدّ خودش می شود.

« نه تسبیح و نه تقدیس، نه قرآنیله مشغولم
بو گونلر، من کنار بوس جانانیله مشغولم »

« چالیندی صور اسرافیل بیدار اولدی هر ملّت
آییلمیر خواب غفلتدن، هله بو، بی خبر ملّت »

« کلّیات میرزا علی مُعجز شبستری » (جلد ۱ و ۲ / به زبان آذری) / نشر نیما / آلمان / مارس ۲۰۰۳

به محض اینکه اعتقادات آدمی در جایی لنگر می اندازند و ذهنیّت و روح ما را در چنبره ی خود می گیرند، همانجاست که ایمان در ذات خودش، تخمه ی ضدّ ایمان را می پروراند تا روزی که به نقطه ی ترکیدن می رسد و روح انسان را از سراسر غُل و زنجیرهای عقیدتی می گسلاند. اعتقادات آدمی بایستی به گونه ای باشند که انسان به جنبه ی امدادی ی آنها برای « *خوشزیستی و یافتن آرامش و همزیستی در کنار دیگر معتقدان* »، آگاه باشد و بداند که اعتقاداتش هرگز « *نصّ تجدید ناپذیر و مطلق حقیقت* » نیستند؛ بلکه فقط خرافاتی می باشند

که برای زندگی ی فردی ی انسان می توانند حتّا جالب و مثبت نیز از آب در آیند. تلاش برای فهمیدن و دریافتن و آگاه شدن از « *خرافی بودن اعتقادات خود* »، گامیست به سوی گشوده فکری از بهر آزاد شدن از استبدادگری ی متوگّلان عقیدتی / دینی / مذهبی / ایدئولوژیکی بر ذهنیّت و روان ما. اعتقادی که به بهای نیست و نابودی ی زندگی و جان شیرین دیگر انسانها و غارت و چپاولگری ی حقوق حقّه ی انسانی ی آنها مختوم شود، هر چند در نگاه نخست می تواند در کام غارتگران، شیرین باشد؛ ولیکن زهر هلاك کننده ی آن در وجود کسانی، فعّال و موثر خواهد شد که شیرینی ی لحظه ی ظفر را چشیده اند و فریب خورده اند. ایمان اجباری، گریز از جبریّت را در وجود هر انسانی، کارگذار و آتشفشانی می کند. ایمانی که زاییده ی جُست — و — جو و محصول باهماندیشیها و تاب آوردن سنجشگریهای دگر اندیشان نباشد، ایمانیست چسب و وصله ای که با وزش هر نسیمی، بلافاصله ریشه کن می شود.

۲۰۷–ایران در دوران پهلویها.

من در زندگی ام آموخته ام که در مسئله ی « *داوری کردن* »، همواره فهم و شعور و تجربیّات خودم را « *فراسوی قضاوتهای خاصمان و دوستان هر جنبشی و سیستمی و اشخاصی و گرایشهایی و غیره و کذا* » بگذارم تا بتوانم به نیروی استدلال و بینش فردی خودم در باره ی زندگی و جهان، اتّکا کنم. اگر در داوریهایم نیز مرتکب خطایی شوم به سهو یا از عدم تدقیق شدن در مسئله ای و همچنین نقصان آگاهیهای فردی ام، آنقدر گشوده فکر هستم که با مسئولیّت و درایت به خطای خودم اعتراف کنم و در صدد تجدید نظر بر آیم. من از آن طیف انسانها نیستم که « *واقعیّتهایی را با گوشت و پوست و خون خود* » تجربه می کنند؛ ولی به دلیل منفعت طلبیها و جاه طلبیها و وابسته گیهای حزبی و عقیدتی و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی و سیاسی و امثالهم به کتمان و تحریف و تقلیب و انکار « واقعیّتهای تجربی خودشان » رو می آورند. من خودم را نه فعّال سیاسی برای فراکسیونی خاصّ می دانم، نه آنقدر بی اعتنا هستم که بخواهم از اهمیّت ندادن به سرنوشت مردم و رویدادهای میهنم با بی شرمی تمام چشم بپوشم.

روزهایی که تاریخ ایرانزمین را از کهن ترین ایّام تا امروز، مطالعه می کردم و هنوز، جسته و گریخته، مطالعه می کنم، وقتی به « *عصر پهلویها* » می رسم، بلافاصله یك پرانتز بزرگ باز می کنم و آنها را از بسیاری تحوّلات و فراز و نشیبهای تاریخ ایرانزمین، مجزّا و منفك می کنم. با چنین کاری برآنم که وجدان فردی خودم را از آلوده شدن به بسیاری« *حبّ و بُغضهای* » رایج و حاکم بر ذهنیّت طیف تحصیل کرده گان و فونکسیونرهای سیاسی و حزبی و

مُتعه گان حکومت فقاهتی و امثالهم، مصون نگه دارم. ایران « *دوران پهلویها* » را من از یك طرف با تکیه به « *تجربیات فردی خودم و پدرم و خویشاوندانم* » در باره اش می اندیشم و قضاوت می کنم و از طرف دیگر با سنجشگری و سرند کردن و خواندن و گوش سپردن به تمام گفتارها و نوشتارها و دیدگاههای « *خاصمان و دوستان و نقشگذاران آن دوران* » در باره اش می اندیشم و همچنین تلاش می کنم که « *ایران دوران پهلویها* » را در بستر تاریخ رویدادهای عصر خودشان در سطح جهانی و مقایسه با آنچه در کشورهای دیگر، همزمان رخ می داده و موضوع کشمکشهای بین المللی و دیپلماتیك بوده است، در باره اش بیندیشم و داوری کنم. من هیچگاه تا امروز به خودم نتوانسته ام بقبولانم و هرگز نیز تلاش نخواهم کرد بسان بسیاری از کسانی که گرایشهای منفعتی و کینه توزیهای شخصی دارند، به خودم تحمیل و تلقین کنم و در صدد خود فریبی برآیم و بنویسم یا بگویم که « *ایران دوران پهلویها* »، عصر سیاهیهای محض بود. هرگز! ایران در « *دوران پهلویها* »، پروسه ای بود به سوی « بهزیستیهای صنعتی و تکنیکی و کشاورزی و آبادانی و سرفرازی ایرانزمین و ایرانیها ». چنان پروسه ای خواه ناخواه با دشمنان داخلی و بیگانه نیز روبرو بود و بیش از آنکه از سوی بیگانه گان آسیب ببیند، از سوی خودیها و نیروها و ارگانها و خاصمان داخلی به شدّت آسیب دید و سرانجام از پا در آمد.

ما اکنون در برهه ای از تاریخ واقعیّتهای میهن خود و رویدادهای جهانی می زییم که اندیشیدن مستقل بدون حبّ و بغض در باره ی آن دوران می تواند میزان شعور و فهم فردی تك، تك ما را رقم بزند. از نظر من، آنانی که نادانسته و نامطالعه کرده و بدون ژرفنگری در باره ی « *عصر پهلویها* » سخن می گویند، خبر ندارند که چه آب بسیار نیرومند و بهره آوری را به آسیاب حُکّام خبیث و بی لیاقت فقاهتی می ریزند؛ گیرم که از آخوند جماعت به طور کلّی، حتّا نفرت توصیف ناپذیر نیز داشته باشند. این جور طیفها و اشخاص متوجّه نیستند که در پروسه ی مبارزه برای ساقط کردن اقتدار بی لیاقت ترینهای فقاهتی نبایستی طوری موضع گرفت و سخن گفت و نوشت که حاکمیّت آنها، مستقیم و غیر مستقیم در تاثیر پذیرفتن و تغذیه کردن از رفتارها و گفتارها و کردارها و روشهای ما، استمرار پیدا کند؛ بلکه بایستی به گونه ای موضع گرفت که نه تنها اقتدار آنها متزلزل و فرو پاشیده شود؛ بلکه امکانهای دوباره به قدرت رسیدن آنها، ناممکن نیز بشود. کسانی که می خواهند « *عصر پهلویها* » را مثلا سنجشگری کنند، بایستی حواسشان جمع باشد که در پروسه ی سنجشگری ی خود، ناخودآگاه به نفع حکومت آخوندی، قلم نزنند. آنانی که با اتیکیتهایی مثل: « *دوره ی ستمشاهی و استبدادی و رضا قلدر و برچسبهایی از این دست* » قلم خودشان را می فرسایند، متوجّه نیستند که همین گونه روبرو شدن با « *تاریخ گذشته ی میهن خود* »؛ یعنی حقانیّت دادن به آنانی که اکنون، حاکم جبّار و قهّار

هستند. منظورم ولایت فقاهتی می باشد. خطا برداشت نکنیم. تاویل و تفسیرهای مغرضانه را نیز به کناری بگذاریم. بکوشیم واقعیّت عصر پهلویها را بدانسان که بوده است، بررسی کنیم؛ نه بدانسان که ایدئولوژی و مذهب و دین و نظریّه و اعتقادات شخصی ما می گویند و متعیّن می کنند. در سنجشگری نمی توان سلیقه ی فردی را بر واقعیّت رخداده، ارجح دانست؛ بلکه بایستی کوشید که در سنجشگری ی واقعیّتها به بازاندیشی ی سلیقه ها و نگرشها و موضعگیریهای فردی خود نیز رو آورد تا نه تنها واقعیّت را تقلیب و تحریف و نادیده نگیریم؛ بلکه در ستیز کور و هیستریك با آن نیز بر نیاییم. شناخت واقعیّتها را از ی اعتقاداتی و ایدئولوژیکی و ذهنیّت در بند خود نمی توان آغاز کرد؛ بلکه با گسستن از تارهای شابلونی و کلیشه ای و قالب بندی شده ی ذهنیّت فردیست که می توان راهی به شناخت ژرف واقعیّتها پیدا کرد. مبارزه ی سیاسی به ذهنیّتی فرهیخته و هوشیار و آزاد از اغراض و کینه توزی به رقیبان خود، منوط می باشد. مُعضل بزرگ پیکار با ولایت فقاهتی در اینست که « *مخالفان رضا شاه و محمّد رضا شاه* »، هنوز تفاوت رقیب بودن را با خاصم هلاك كننده شدن نمی فهمند و نمی دانند. من می توانم، مخالف روشها و تصمیمها و برنامه های شاه یك مملکت باشم؛ ولی مخالفت من نبایستی « *خصومت و کینه توزی و نفرت متافیزیکی شده از شاه مملکت* » پیدا کند. فلاکت تمام مخالفان « *عصر پهلویها* » در اینست که به دلیل فرو ماندن آگاهانه و ناآگاهانه در شرایع مذهبی و ایدئولوژیکی متوجّه نیستند که « *کینه توزیها و نفرتها و حسادتها و قدرت طلبیها و اغراضشان* » از یکطرف، متافیزیکی شده است و از طرف دیگر فقط در راستای استحکام ولایت فقاهتی می باشد؛ ولو با فریاد و جوش و خروش به انکار این حقیقت تلخ نیز بپردازند. سنجشگری ی عصر پهلویها نبایستی به نفع حاکمان ستمگر و خونریز و خاصم تاریخ و فرهنگ ملّت ایران تمام شود؛ زیرا سنجشگری ی آن دوره از تاریخ ایرانزمین *(= عصر پهلویها)* که از چشم انداز دادگزاری و وجدان مسئول و آزاد اندیش، ارزیابی نشده باشد، به معنای رسمیّت دادن علنی و اعتراف مستقیم به اقتدار خاصمان وقت *(= ولایت فقها)* می باشد.

اندیشیدن در باره ی چگونه گی رویداد « تاریخی » که من، محصول ناگزیر آن بوده ام، اندیشیدن در باره ی « *فردیّت خود و رادمنشیها و دادگزاری در حضور داور وجدان فردی* » می باشد. در آغاز باید بکوشیم ذهنیّت و روان خود را از هر گونه آلوده بودن به « *حبّ و بُغض و کینه توزی و خصومت و نفرت و تحریف و تلقین و تحمیل و پیشداوری و امثالهم* » پاك و شستشو دهیم، آنگاه در باره ی « تاریخ و رویدادهای سرزمین خویش » نظر بدهیم. بکوشیم که از فرو ماندن در باتلاقهای کلیشه ای و اصطلاحات هزار بار جویده و نخ نما شده و فاقد بینش عمیق و گویا و زُلال به در آییم و موضوع پژوهش خود را بی واسطه و عریان در

باره اش بیندیشیم و چگونه گی اش را بفهمیم و دریابیم. اینکه هر انسانی، ممکن است در داوریها و دیدگاههای فردی به خطا نیز برود، این مزیّت را دست کم دارد که انسان رادمنش و دلیر می تواند خطاها و دیدگاهها را تصحیح و بازنگری کند؛ چنانچه انسانی به راستی، « راد گوهر و گشوده اندیش و خالی از اغراض و منفعتها و سوائق پلشت » باشد. او می تواند با باز اندیشی و دگرسان عبارتبندی کردن دیدگاههای خودش با گستاخی پا پیش بگذارد و دیدگاههایش را از نو، در کلامی دیگر بیان کند و حقّ را به حقدار بدهد و خطا را با مسئولیّت فردی خودش جبران کند.

من نه تنها بر آن نیستم با گفتارهایم، رخداد حقیقتهایی را کتمان کنم؛ ولو بسیار تلخ نیز بوده باشند؛ بلکه درست بر آنم که « *حقیقتهای کتمان شده* » را نیز نبایستی برای همیشه و ابد، کتمان و تاریك کرد. از این نظر، دیدگاهم، هم در راستای نقض و سنجشگری ی ادّعاهای آنانی می باشد که خودشان را و تمام رفتارها و نگرشها و گفتارها و داوریهایشان را هنوز « برحقّ » می دانند، هم در راستای نقض و سنجشگری ی لاپوشانیها و انکارها و نادیده گرفتنها و پشت گوش انداختنها و در تاریکی گذاشتن دیدگاهها و نگرشها و ادّعاهای کسانی می باشد که می خواهند « *واقعیّتهای تاریخی* » را نه بدانگونه که رخ داده اند؛ بلکه بدانگونه که دوست می دارند و با منفعتها و سوائق و گرایشهای عقیدتیشان همتراز می باشد، عبارتبندی و تحریر کنند. اگر پرنسیپ و ژرفبینی فرزانه ی بزرگ را (= *ابوالفضل بیهقی*)، آویزه ی گوش خویش بداریم که: « *تاریخ به راه راست رود.* » و منظورش را این گونه بفهمیم و دریابیم که « *راه راست* » همانا راستمنشی و دلاوری در « *داوری و مسئولیّت پذیری فردی* » باشد، آنگاه می توان با عزمی راسخ اعتراف کرد که تا امروز در باره ی « *تاریخ عصر شاهان پهلوی* » اگر از چند استثنای انگشت شمار با اندکی اغماضها برگذریم، بایستی گفت که فقط سیاهه و طومارهایی از « *تحریفها و توهینها و تهمتها و اغراضها و کینه توزیها و خصومتها و حسادتها و تقلیبها و اراجیف محض* » به ذهنیّت ایرانیان، تحمیل و تلقین و تزریق کرده اند و همچنان با غرض و هدف به چنین ذهن آلوده گیها از ابعاد مختلف مشغولند. تاریخ این عصر را هنوز هیچکس نتوانسته است بدون « *اغراض و کینه توزی معمّایی* » بنویسد و بتواند بخشی از « *تاریخ مردم ایران* » را بدانگونه که در آن زیسته اند و تجربیّاتی را با گوشت و پوست و خون خود داشته اند بدون هیچگونه جانبداری حکومتی و فرقه ای و سیاسی بر قلم بیاورد.

تاریخ شاهنشاهی پهلویها، تاریخ لایه های روان ایرانی می باشد که انکار و تحقیر و تقلیب و خصومت با آن، انکار « *بود و تاریخ ایرانی* » می باشد. انکار و قیچی کردن پُل ارتباطی با تاریخیسیت که من، برآمده ی آن هستم. انکار میراثیست که من در بطن و گستره ی آن،

پروریده و بالیده شده ام. انکار تاریخ شاهنشاهی پهلویها و خصومت کور و عقده ای با آن، انکار تاریخ خود به معنای اصیل کلمه است. شناخت تاریخ خویش؛ یعنی آن را بررسی کردن و شناختن ژرف و سنجشگری کردن بدانسان که بوده است؛ نه بدانسان که با اغراضها و خصومتها، منفور جلوه داده می شود. اگر امروزه روز، واقعیّت تلخ و آزارنده ی «حکومت *فقاهتی*» موفّق شده است با کاربست انواع و اقسام ابزارهای خشونتی و دماگوژیکی و تبلیغاتی و تهدیدها و ترورها و سرکوبگریها و شکنجه ها و کُشتارها و حبسها و تار — و مار — کردن مخالفان و باج دادن به مُتعه گان خودش و حیف و میل کردن منابع و ثروتهای ملّی و از کیسه ی خلیفه بخشیدن به بی لیاقت ترینها و چیز نویسهای بی مایه و امثالهم از ما ایرانیان با تمام ادّعاهای آنچنانی و توصیف ناپذیر در واژه گان، انسانهایی «*صغیر و حقیر و روباه صفت و چند نبشه*» بسازد و قالب بندی کند، آنگاه نباید متاسف از این شد که چرا و به کدامین دلایل نامعلوم و مبهم و ناگویا، تمام مخالفان اقتدار آخوندها — مهم نیست کجا مقیم هستند و کدامین دیدگاههای فکری و عقیدتی را دارند – به رغم «*واقعیّت تخریبی* حکومت *فقاهتی*» هنوز نمی توانند در کنار یك میز ساده و دوستانه «*گرد هم آیند*» و با یکدیگر گپ بزنند؛ چه رسد به اینکه بخواهند برنامه ای سازنده و ارزشمند برای ساقط کردن اقتدار آخوندها و اداره کردن کشور «جمشید و *کورش و داریوش*» داشته باشند.

۲۰۸– فروزه های فردی برای شایسته گی مقام.

من اگر استعداد و هنر و مهارت و چیره دستیهایی داشته باشم و بر شالوده ی شناخت و رایزنی ی همنوعانم، لایق کسب «*مقام*» باشم، آنگاه نبایستی از این بترسم که رقیبانم مرا دوست می دارند یا از من، متنفّرند؛ بلکه بایستی در این باره بیندیشم که انسانهایی با شعور و فهمیده در وجود من، هنرهایی را کشف کرده اند که برای زندگی ی باهمستان آنها می توانند ارزشمند و کلیدی باشند. به همین دلیل بایستی هنرهای خودم را در آزمودن مجهولات و ناگهانیها و مسائل و دشواریها و خواستهای مردم خودم به سعی و دانش و فهم و وسع خود بیازمایم تا به تن خویش دریابم و بفهمم که آیا «*آفرینگویی*» آنها بر «*هنرها و استعدادهای من و سپس با گزینش و تفویض مقام به من*»، حقّانیّت و حقیقت دارد یا اینکه من و آنها، هر دو در خطا هستیم. من بایستی با رفتار و گفتار و کردارم نشان دهم که به راستی لایق «*آفرینگویی*» بوده ام و هستم و پای خویش را به میدانی گذارم که «*هماوردان و رقیبان من*» جمع شده اند. مردمی که نتوانند یا نکوشند با زبانی رسا و گویا و آشکارا، شایسته ترین فرزندان خود را برای

« *فرمانروایی و تفویض مقامهای کشوری* » برگزینند و با جان و دل از آنها پشتیبانی کنند، بر آن مردم، فقط بی لیاقت ترینها به زور شمشیر و خونریزی و زورگویی و شکنجه و آزار، حاکم مطلق خواهند شد. من می پرسم که آیا دوام و استیلای ولایت فقاهتی از پیامد « *آفرین نگفتن مردم ما بر فرزندان شایسته و دارنده ی فرّ* » نبود و نیست که رخداد فاجعه ی الهی — فقاهتی را بر سرنوشت آنها، حاکم و آمر کرده است؟.

۲۰۹–حقّی که حقوق نمی شود.

حقّ داشتن برای هر چیزی به معنای آن نیست که ما « *حقوق و قانون* » نیز داریم و « *شرعیّات و متشرّعان* » به حقّ ادّعایی، حقّانیّت و سندیّت می دهند؛ زیرا در آغاز بایستی اثبات کرد و مستدل نشان داد که افراد یك اجتماع توانسته اند با پشتیبانی کردن از متفکّران و فیلسوفان و حقوقدانان خویشاندیش سرزمین خود برای « *زایش و پرورش و بالیدن ایده ی حقوق و عبارت بندی ی تئوریك آن* » تلاش کرده اند تا سپس، مردم بتوانند حقّی را که از آنها به غارت می رود یا پایمال یا نادیده گرفته می شود به کمك حقوقدانان و به پشتوانه ی « *قوانین تثبیتی* » به دست آورند و حقگزاران و وکیلان بتوانند بدون هیچ هراس و دشواری، « *حقّانیّت* » حقّهای درخواستیی مردم را، مستدل و با برهانی قاطع به تك، تك دادخواهان بازپس رسانند. مردمی که دائم از حقّ خود، سخن می گویند و هیچ فریاد رس حقوقی ندارند و از ستمگری ی حُکّام و همنوعان خود، فقط دستهایشان رو به آسمان، بلند می باشد، آن ملّت هنوز متوجّه نشده است که « *حقوق* » با « *شرعیّات* » هرگز اینهمانی ندارد و در تضاد بسیار کلیدی نیز با آن می باشند. آنچه شرعیست، هرگز حقوقی نیست. برای مثال: « *غارتگریهای اسلامیّت* »، شرعی می باشند؛ زیرا با اصول اسلامیّت، مطابق دارند؛ ولی هرگز « *حقوقی* » نیستند؛ زیرا مسلمانان و اسلامگرایان با پایمال کردن حقوق و جانستانی، « *حقّ مسلّم دیگران* » *را* به غارت کرده اند. ما تا نکوشیم فلسفه ی حقوق را از ساختارهای فکری و فرهنگی و تاریخ سرزمین خویش بزایانیم و در مفاهیم حقوقی، عبارت بندی کنیم و در مقابل شرعیّآت و متشرّعان بایستیم، هرگز به حقّ خود نیز نخواهیم نرسید؛ ولو چنان حقّی، نفس کشیدن در سیاهچال اسلامیّت باشد.

۲۱۰–بُنپارهای فرهنگ ایرانی و سنگبنای حزبهای کشور آرا.

فرهنگ یك کشور در دامنه هایی، آبشخورهای خود را بازمی یابد و از آنها تغذیه می کند که کمتر به چشم می خورند و هویدا نیستند؛ زیرا فرهنگ، درختیست که ریشه هایش به سوی تاریکیها و ژرفاها گرایش دارد تا بتواند خود گسترده تر و تنومندتر و پذیرنده تر و گشوده دامن تر شود. ریشه های فرهنگ ایرانی بر *« مهر و داد و راستی و نگاهبانی از جان و زندگی »*، پیچهایی بسیار قطور و استخواندار تابیده اند که هر گرایش کشور داری و حزب و سازمان و موسسه و امثالهم بایستی بتواند با این ریشه ها، نهال حزب خود را پیوند بزند تا امکان بالنده گی را در عرصه ی اجتماع و دامنه ی کشور داری با موفّقیّت و پشتیبانی مردم به دست آورد. اینکه هر سازمان و حزب و گروه و گرایشی، کدامین اعتقادات و ایدئولوژیها و نظریّه ها و امثالهم را پدافند می کنند و مبلّغ و مبشّر آنها هستند، هیچ دلیلی نیست که بخواهند از پذیرفتن و ارجگزاری و نگاهبانی از این پرنسیپها و کوشش برای پیوند زدن خود به چنین ریشه هایی، سرپیچی کنند. اصل اینست که هر گرایشی بایستی با این پرنسیپها *(= مهر و داد و راستی و نگاهبانی از جان و زندگی)*، خود را عجین و همسرشت کند تا امیدی به دوام و بقاء و گزینش و حمایت از سوی مردم داشته باشد. فرهنگ ایرانزمین، هرگز، فرهنگ فرقه ای و مذهبی و دینی و امثالهم نیست که بُنپارهای آن را گروهی خاصّ یا سازمان و حزبی مشخّص بر آن باشند که با تشکیل حزبی سیاسی یا سهیم شدن در قدرت دولتی در واقعیّت پراکتیکی به اجرای چنان پرنسیپهایی کوشا باشند؛ بلکه بُنپارهای فرهنگ ایرانی *(= مهر و داد و راستی و نگاهبانی از جان و زندگی)*، خاکیست که نهال درختان احزاب و سازمانهای ناهمگون و مختلف – میوه در شیارهای آن، کاشته و آبیاری می شوند. حزبها و سازمانها و ارگانها و دسته ها و گرایشهایی به فرمانروایی و سهیم شدن در تشکیل دولت برگزیده ی خرد جهان آرای ایرانیان، محقّ و مجاز می باشند که نهال اساسنامه و مرامنامه ی حزب خود را در *« خاك بُنپارهای فرهنگ ایرانی (= مهر و داد و راستی و گزند ناپذیری جان و زندگی)»*، بکارند. فراسوی خاك پرنسیپهای فرهنگ ایرانی، هیچ حزب و سازمان و گروه و گرایشی، ریشه نخواهد گرفت و هرگز پایدار و با دوام نیز نخواهد ماند؛ ولو به توهمات فراکائناتی یا اولترا علمی نیز تکیه کنند.

[... تمام نکبتی که زندگی را آلوده و متعفن می کند از بینشی برمی خیزد که ما نسبت به « زندگی » داریم. دشوار است که بتوان انسان « خر مقدّس » را در ایمان و اعتقاد ناسنجیده اش به مذهبی یا ایدئولوژیی یا دینی کتابی یا چیزهایی از این دست با منطق و برهان و اندیشیدن به خردمندانه زیستن در کنار همنوعان دگراندیشش فراخواند و انگیخت. او برای اثبات وفاداری و حقیقت شماری ی دین و مذهب و ایدئولوژی اش، جانستانی می کند و خون

دیگر انسانها را می ریزد و همزمان با جنایتهای خودش، مشتاقانه در حسرت مرگخواهی، ریاضت می کشد. او چه دژخیم خونریز باشد چه شهید بشود، در هر دو حالت، فرقی نمی کند، او یك غول بی شاخ و دم است. از این نظر، هیچ انسانی خطرناك تر از فردی نیست که برای ایمان به مذهبی یا دینی یا ایدئولوژیی یا مرام و مسلکی، سالها ریاضت و عذاب کشیده باشد. بزرگ ترین صیّادان بشر از دامنه ی شهیدانی سر برمی آورند که خونشان هنوز بر زمین ریخته نشده است. اشتهای سرسام آور از بهر قدرت طلبی محض نه تنها با ریاضت و زهد خشك و خالی، ساکت و جبران نمی شود؛ بلکه افزایش نیز می یابد.]

« امیل میشائیل سیوران (۱۹۱۱ – ۱۹۹۵ م.) » – کتاب: { تئوری ویرانگری } – مجموعه ی آثار – نشر گالیمار — فرانسه

۲۱۱– آشغالدونی.

گم شدن و سرگردانی در جنگل تفکّرات و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و امثالهم، این مزیّت را دارد که ما را متوجّه ی نیروها و استعدادها و توانائیهای فردی ی خودمان می کنند؛ زیرا سرگشته و آواره بودن از انتخاب مابین صدها و هزاران راه و مقصد رنگارنگ بر تشویش روح ما می افزاید. تصمیم از بهر آفرینش راه فردی ی خود؛ ولو گمراهه ای در – شاهراههای صراط المستقیمی باشد – همانا گزینشیست برای پذیرش مسئولیّت عواقب و نتایج و ثمرات آنچه ما به تن خویش برگزیده ایم. گریز بیشینه شمار آحّاد ما ملت از آفرینش راه خودمان و تن در دادن به دنباله روی و متابعت کردن و تقلید از دیگران، نشانگر آنست که کثیری از ما حاضر نیستیم مسئولیّت خطاها و ندانمکاریها و پلشتیهای خود را به شخصه تقبّل کنیم. ما برای استتار کارهای ناخوشایند و رفتارها و گفتارهای آزارنده و نکبتی ی خود به آشغالدونی ی *« توجیه و تبرئه »*، نیاز مبرم داریم. حکومتهایی که ما ملّت به قدرت می رسانیم و دوام آنها را برمی تابیم، نقش آشغالدونی را برای توجیه و مسئولیّت گریزیهای ما ایفا می کنند و لازم به گفتن نیست که حکومت آشغالی به تعفّن اجتماع انسانها خواهد افزود؛ زیرا انباشت آشغال پلشتیهای کاراکتری به استقرار و دوام حکومتهای آشغالی مختوم خواهد شد. بنابر این، *« حکومت آشغالی ولا یت فقیه »* از پیامدهای آشغال بودن بسیاری از جلوه های اعتقاداتی و دیدگاهی و منشی و رفتاری و کرداری و سوائق خود ماست.

۲۱۲- وابسته گی تقلیدی و عواقبش.

فرق است مابین بسته و اسیر و ذلیل شدن با گرایش و همپا شدن. در وابستگی از هر نوعش که باشد ما با رغبت، جذب می شویم بدون آنکه در سمت و سوی کشیده شدنها نقشی داشته باشیم. ولی در گرایش داشتن و همپا شدن می توانیم هر کجا که اراده کنیم از چیزهائی یا کسانی بگسلیم و راه خود را برویم. در وابستگیهای تعبّدیست که ما با مغز خود نمی اندیشیم؛ بلکه دیگران ما را در کجاوه ی اعتقاداتمان می نشانند و به هر سو که بخواهند حمل می کنند. فقط در گرایشهای آزاد و بیدار باشیهای فردیست که ما به اختیار خود و با آگاهی تا مرزهائی مشخّص و پرنسیپ دار با دیگران همپا و همفکر می شویم. جامعه ای که بیشینه شمار افرادش در اسارتهای وابستگی می زیبند، نمی توان همپائی گرایشهای آزاد را به زور وسعت داد. پاهائی که کوتاه و بلند باشند، حرکت و جنبش آدمی را مختل و کند و مسئله ساز می کنند. افراد اجتماع ما، دارای پاهای کوتاه و بلند گرایشی و وابسته گی و اعتقاداتی متفاوت و متضاد و حتّا متخاصم یکدیگر می باشند. به همین دلیل، تحوّلات اجتماعی و فکری و فرهنگی در جامعه ی ما حلزون وار هستند؛ زیرا پاهای «*فهم و شعور و فرهیخته گی*» کثیری از ما، به رشد و اندازه ی همپایی و همآزمایی و هماندیشی و همدردی با یکدیگر هنوز نرسیده اند.

۲۱۳- شهوت و اشتها برای ستمگری و خونریزی.

< .... Welchen Göttern wir dienen, indem wir sie heimlich oder bewusst unser Vorbild werfen lassen – das entscheidet auch, welche Führer wirwählen.>

Max Scheler – Schriften aus dem Nachlaß GesammelteWerke - Bd. ۱۰ – Bouvier Verlag – Bonn – ۲۰۰۰ – S. ۲۶۳

[= اینکه ما — آگاهانه یا ناآگاهانه – در برابر کدامین خدایان، تعظیم و کرنش کنیم و تصویر آنها را الگوی رفتارهای خود برگزینیم، همین گزینش ماست که متعیّن نیز می کند، چه رهبرانی را انتخاب خواهیم کرد. (ماکس شلر [۱۸۷۴ – ۱۹۲۸ م.)]

«*یازون*»، یکی از ستمگران جهان باستان می گفت: «*هر وقت که ستم نمی کنم، گرسنه ام می شود!*». اشتها و شهوتی را که انسان برای زجر و شکنجه دادن و کشتن دیگران

دارد و لذّتی را که از انجام چنین کاری می برد، شاید کمتر کسی بتواند دلایل بنیانی و روانکاوانه ی آن را ریشه یابی ژرف کند. رسالت « *محمّد ابن عبدألله* » و ائمه و ولیان جانشین او را در شمشیر کشی و خونریزی، « *قرآن* » خیلی عالی ترسیم کرده است؛ زیرا « *ألله* »، عکس برگردان کاراکتر روانپریش خود « *محمّد ابن عبدألله* » است که برای انتقام خون مادرش که به دست پدر بزرگ محمّد به قتل رسیده بود، به خدایی خونریز محتاج بود. « *ألله محمّد* »، آنقدر از آزار و کشتار و ستم و تهدید و ترور و ارعاب و قتل دیگران لذّت می برد که از جنایتهای خود، قرنهاست هرگز سیرمونی ندارد.

۲۱۴- دمکراسی، هنر همبازی شدن است.

انسانها زمانی از تنوّع و اختلاف و دگرگونگی گریزان می شوند که هنر بازی کردن را از یاد برده باشند. وقتی چیزی فرق می کند با آنچه که من دوست می دارم، آشفتگی ی ذهنی و آرامش روحی و دلزدگی ی من شدّت می گیرد؛ زیرا با آنچه که متفاوت با تصوّرات من است، بایستی به گونه ای دیگر زیست و رفتار کرد و اندیشید. پیامد این تنش ذهنی و روانی آنست که من بایستی برای تغییر دادن به بسیاری از اعتقادات و تفکّرات خودم، گشوده فکر و آمادگی ی روحی داشته باشم. دمکراسی، گونه ای همبازی شدن با دیگر اندیشان است. ما هنر بازی کردن را از یاد برده ایم به همین دلیل در چنگال حکومتهای مستبد اسیریم.

۲۱۵ – سکوت در برابر جانستانان.

مسئله ی ستمگری در حقّ دیگران به همان میزان، نکوهنده می باشد که پذیرش ستم. در برابر ستمگرانی که ما هیچ مقاومت و استواری و طغیان و سرکشی و اعتراضی نمی کنیم، به قطور و برّنده شدن شمشیر ستمگری و جانستانی، بی گمان، مدد رسانیده ایم؛ گیرم که از جان و دل نیز نخواسته باشیم. نکوهش ستمگری در گفتارهای زبانی و بدون واکنشهای رفتاری باعث می شود که ما به شکایتهای شفاهی کم کم خو بگیریم و از این راه، دوام ستمگری را از لحاظ وجدانی و اخلاقی بر خودمان هموار و خوشگوار کنیم؛ زیرا بهانه ای در دست داریم که می توانیم با تکیه به آن اثبات کنیم حاکمان و مستبدان هستند که بنیان شرّ و ستم را در حقّ دیگران پی می ریزند؛ ولی ما بی گناهیم و هیچ تقصیری نداریم. تاب و تحمّل ستمگری و ستمکاران باعث می شود که ما خود را از لحاظ اخلاقی بر ستمگر ارجح تر بدانیم و به جای تلاش برای در بند کردن

ستمگران و خنثا کردن اقتدار ستمگرانه ی آنها به این دل خوش داریم که ما بیگناهیم و دستمان به خون هیچ جانداری آلوده نیست. نباید از یاد برد که با پذیرش نخستین نشانه ی ستمگری و جانستانی، خود به خود ما نیز در گسترش ستم و زورگویی سهیم هستیم حتّا اگر از راههای فرعی و غیر مستقیم باشد. در برابر ستمکاران و ستمگری بایستی همان لحظاتی واکنش نشان داد که فهم و شعور و نیروی « *دادگزاری و شعور فرهیخته و وجدان بیدار تك، تك ما* »، به وجود آن، گواهی می دهد.

۲۱۶- تاریخ نانوشته ی جنایتهای مقدّس.

آدمای کُمپلکسی، دسته ای از انسانها هستند که هیچوقت « *درد* » را احساس نکرده اند. هیچوقت نفهمیدند اشکهای آدمها چه معنایی می دهند. هیچوقت نفهمیدند زندگی و دوست داشتن چیست؟. این جور آدمها، وقتی عجز و بی مایه گی ی خود را در روبرو شدن با مسائل زندگی می بینند، برای طفره رفتن از مسئولیّت و شانه خالی کردن از انجام تکالیف فردی خودشان، آرزوی مرگ دیگران را در سر دارند. عاشق خونریزی می شوند. لذّت سادیستی می برند از شنیدن اخبار جنگ و کُشتار. وقتی خون را می بینند، نشئه می شوند. کیف می کنند وقتی عذاب و زجر کشیدن دیگران را می بینند. وقتی مصیبتهای فاجعه بار اجتماعی و میهنی و طبیعی و زیستی و جهانی را می بینند، خوشحال و خندان می شوند. این جور آدمها از همان روز اولی که شاششان کف می کند، یك راست میروند استخدام سازمانهای مخوف تروریستی و مافیایی و اطّلاعاتی و شکنجه گاهها و سربازخانه های مزدوری و امثالهم می شوند؛ زیرا استعداد و آرمان و ایده آلشان، جلّادیگری می باشد. کتاب مقدّس این جور آدمها با شعار « *مرگ خوبه ولی برا همسا یه!* » شروع می شود. آدمای کُمپلکسی، آدمای حقیر و بدبختی هستند؛ زیرا هیچوقت « *آدم بودن* » خود را کشف نکرده اند. جوامع انسانی از آدمای کُمپلکسی، بزرگ ترین آسیبها را تا امروز دیده و خواهند دید. لیاقت « *آدم بودن* » را کسی به کسی دیگر نمی دهد. هر کسی خودش هست که « *آدم بودن* » خودش را بر شالوده ی میزان فهم و شعور و تجربیّات و آموخته های فردی اش کشف می کند و آن را پاس می دارد. اینکه من بنشینم یك گوشه ای و از سر شکم سیری و رفاه عاریتی از دیدن و شنیدن فلاکتهای دیگران، غرق در شادمانی بشوم، هیچوقت نشانگر آن نیست که من از افتادن به چنان فلاکتهایی معاف و مستثناء خواهم شد. آن که در غم و زجر دیگران، احساس شادمانی ی فردی می کند، دیر یا زود به مصیبتی در خواهد

غلتید که ذهن حقیرش از دریافت آن، ناکام خواهد ماند. آدمهای کُمپلکسی، آدمای صغیر و حقیری هستند.

به همین سبب، آنانی که برای آزردن و جانستانی از دیگران – مهم نیست با چه اتّهام و برچسبی باشد — مصمّم و فعّال هستند، انسانهایی عقده ای می باشند که از کمبود مهر و دوست داشتن، عذاب دهنده ی دیگران شده اند و با شکنجه دادن دیگران و دیدن زجر و عجز آنها و شدّت ارتعاش و بلندی فریادهای دلخراش و ناله ها و التماسهایشان می توانند دم به دم بر احساس *« قدرت نداشته ی خودشان »*، صحّه بگذارند. آنانی که در زندگیهای خانواده گی و اجتماعی، مطرود و به گوشه و کنار، رانده و تحقیر شده اند و در عدم کسب نقش شایسته و درخور میهنی به جایی نیز نرسیده اند، می توانند بدون هیچ عذاب وجدانی در آزردن دیگران، احساس خاصیّت دار بودن خود را ایجاد کنند؛ ولو به قیمت ریختن خون دیگران باشد. وقتی انسان حقیر و ابزار و مطیع و تابع *« قدرتهای بی فرّ حاکم بر کشور »* بدانند که جان آزاریها و جانستانیهایشان با قدرت حاکمان وقت، همتراز و اینهمانی دارد، در اجرای خشونت و کاربست شنیع ترین ابزارها و متدهای شکنجه، احساس *« خود بزرگنمایی مطلق العنانی »* می کنند. در پوچ و هیچ کردن روحی و بدنی دیگران، احساس بقای خود را می کنند. به همین دلیل، در گرداگرد تمام آنانی که می خواهند به حاکمیّت مستبد خود، ابدیّت بدهند، سپاهی از *« دژخیمان شکنجه و گشتار »* به صف می ایستند تا در همداستانی با حکّام قدرتپرست بتوانند زخم عقده هایی را التیام دهند که از *« کمبود بی مهریها و بی مایه گیها و بی هنریهایی »* خود، چشیده و کشیده اند. انسانهای شکنجه گر و جانستان و زندگی آزار، مطرودان عقده ای اجتماع هستند که به انتقامگیری و قصاص گرفتن از افراد اجتماع حتّا خانواده ی خود، همعقیده و متّحد می شوند. اجتماع ایرانزمین، دهه هاست که گرفتار *« عقده ای ترین مطرودان و منفوران جامعه »* می باشد. انسانهایی که از لحاظ شخصیّتی ضعیف هستند، مطیع و تابع قدرت نمی شوند؛ بلکه مطیع اوامر شخص قدرتمند می شوند. آنها در اجرای اوامر شخص قدرتمند، خود را با او، اینهمانی می دهند و نشئه ی قدرت ورزی می شوند و احساس برتری و امتیاز داشتن می کنند. چنین نشئگی و مست شدن از قدرت، باعث می شود که انسانهای ضعیف و مطیع در برابر *« جلوه های رنگارنگ آزادی »* بایستند و با آن خصومت کنند. از انسانهای فاقد شخصیّت و ضعیف در اجتماع باید ترسید. اینگونه انسانها، بزرگ ترین سپاهی لشگر برای قدرت پرستان بی لیاقت هستند.

۲۱۷– بُتهای ما و ایده آلهای ناکام ما.

بزرگ ترین ستمها در حقّ دیگران اینست که ما از وجود دیگران، بتهای ایده آل برای خود بسازیم. با بت سازیهاست که نمی خواهیم دیگران را بدانسان که هستند ببینیم؛ بلکه بدانگونه ببینیم که دوست می داریم و آرزو می کنیم. تصوّر ایده آلی از انسانهای محبوب خود داشتن، فلاکتی مضاعف است؛ زیرا اگر روزی بتهای محبوب ما با کوچك ترین بدگمانی یا لغزش و لرزش خفیفی به یکباره فرو ریزند، ما نه تنها از فروپاشی ی بتهای محبوب خود، آزرده خواهیم شد و دردها خواهیم کشید؛ بلکه زندگی ی دیگران را نیز تباه کرده ایم. بهتر و شایان ستایش است اگر بکوشیم انسانها را بدانگونه که هستند، بشناسیم و همواره در نظر داشته باشیم که خطاهای انسانی از کرامت و شرافت انسانها نمی کاهد؛ بلکه فقط شاخصهای اعتبار و ارزشدهی ما را متاثر و متغیّر می کنند. ما در مناسبات اجتماعی خود بایستی یکدیگر را بدانگونه که هستیم به رسمیّت بشناسیم و ببینیم و ارج بگزاریم تا از تلطیف خطاها و اشتباهات خود در حقّ همدیگر بتوانیم به زیباتر کردن زندگی فردی و اجتماعی خودمان، چهره ای آرامبخش و دوست داشتنی بدهیم. بت ساختن از انسانها، خطریست بالّقوه برای فروپاشی و متلاشی و بی ارزش شدن ایده آلهایی که ما واقعیّت پذیری آنها را به وجود انسانهای محبوب خود گره زده ایم. ایده آلها و آرزوها و امیدها را نبایستی همچون خشکبار بر دوش انسانهای محبوب خود سوار کرد؛ بلکه بایستی تلاش کرد که انسانها از ایده آلها و امیدها و آرزوها به بهمنشی شخصیّت و گفتار و کردار خود در زندگی فردی و اجتماعی انگیخته شوند. فرق است بین «*آزاده گی*» و «*آزادی*». آزاده گی از فروزه های فردی انسان می باشد؛ ولی آزادی، یك واقعیّت اجتماعی می باشد. در یك جامعه، ممکن است افراد آزاده، زیاد وجود داشته باشند؛ ولی از آزادی اجتماعی، هیچ نشانه ای نباشد. تفاوت آزادی و آزاده گی، تفاوت شخصیّت فردی انسانها و حقوق اجتماعی آنهاست. ما ایرانیان در طول تاریخ خویش، آنقدرها که باید و شایسته است، درس «*آزاده گی*» آموخته ایم. اکنون زمان آن فرا رسیده است که الفبای «*آزادیهای فردی و اجتماعی*» را بیاموزیم تا بتوانیم در «*قدرت سیاسی / کشور داری / پولیتیکی*» سهیم شویم و قربانی و برده ی مستبدین و دیکتاتورها نمانیم.

۲۱۸– رستاخیر لاشه گان متحرّك.

در جامعه ای که آسیبهای سرسام آور فرهنگی ببیند، هر انسانی خودش را به همان قیمتی می فروشد که متقاضی تعیین می کند. ما اجتماعی از «*انسانهای فروشنده و خریدار*» شده ایم و برای توجیه تمام معاملات تجاری ی خود از کالاها و نیازهای مادّی گرفته تا معنویّات ظاهر آرا به هر

مستمسکی می آویزیم. هیچ چیزی نیز وجود ندارد که در مناسبات تجاری ما، جا و منفعت سود آور خودش را نداشته باشد. از خدا و دین و آزادی و جاودانه گی و بهشت و جهنّم و طالع بینی گرفته تا اندامها و مغزها و استعدادها و مهارتهایمان. ما مزدور شده ایم. فرقی نمی کند که چه کسانی حساب پادویهای ما را می دهند. ما مزدمان را می گیریم حتّا اگر از راه اختلاس و گدایی و گردن کج کردن باشد. ما دستمزد بی پرنسیپیها و « *دروغزنیها و دروغگوییهای* » خودمان را به هر طریقی که باشد اخذ می کنیم. حالا چه از دست آنانی باشد که توی سرمان می زنند و بر شعور و فهم و اراده و هستی و نیستی ما حاکم و آمر هستند، چه آنانی که کنار گود نشسته اند و به ریش ما می خندند و منتظر نوبت سیطره یابی خودشان له له می زنند. ما ملّتی هستیم از اجتماع آدمهای بدهکار بدون هیچ پرسشی در باره ی چرایی بدهکار بودن خودمان. فقط آنانی که حاکم و زورگو هستند، طلبکار می باشند. چنان طلبکارانی نیز خیلی قلیل تر از آنانی هستند که بدهکارند. ما دیگر صدای « *فردیّت دیگری* » را نمی شنویم. آنقدر خرفت شده ایم که جلو چشمانمان آدم را دار می زنند و ما با شهوتی باور نکردنی فقط نظاره می کنیم؛ انگار که همین فردا نوبت خودمان نیز خواهد رسید. چشمانمان وقتی توی آیینه زُل می زنند، فقط ظاهر را می بینند. ما دیگه روحی نداریم که جانی شوریده حال در آن به تکاپو افتد و جهانی نو بیافرینند. ما به همّت حاکمان اراده ی الهی، لاشه ای متحرّك شده ایم و بوی تعفّن کاراکتر خود را به همه جا منتشر می کنیم. چرا هیچکس نیست که جسد ما را به خاك بسپارد شاید امید رستاخیزی بود و ما از نو، زاده شدیم. شایدا.

۲۱۹– سرچشمه ی نو زایی و نو منشی.

پایه ها و داربست « نو زایی » از خانواده شروع می شود. اینکه اعضاء یك خانواده، چگونه با یکدیگر پیوند دارند و مناسباتشان با یکدیگر بر شالوده ی کدامین « پرنسیپها و اصلها و ارزشها » شکل می گیرد، از همان دامنه نیز هست که محصول کاشته شده ی کاراکتر و منش و نگرش فرد، فرد اعضاء خانواده به بار می نشیند. به ندرت، خانواده های ایرانی وجود دارند که اعضاء خود را از همان دوران کودکی بشناسند و پُتانسیل استعدادی و مایه های ذاتی یکدیگر را کشف کنند و بپرورانند. ما اکثرا در فضاهایی رشد می کنیم که هیچ سنخیّتی ندارند با آنچه که بالذّات هستیم و آرزو می کنیم باشیم. کوله بارهای سنگین سنّتها و اعتقادات مذهبی و مراسم عصر حجری تلنبار شده در ذهنیّت ما باعث می شوند که نتوانیم قامت فهم و شعور و نیروی داوری و آزماینده گی فردی خود را برافرازیم و بکوشیم که افقهای پهناور و ناشناخته و دیگرسانی را ببینیم و بجوییم. ما در « تفکّر و خویشاندیشی » به انسانهایی قوز کرده و خمیده خمیده رو تبدیل

شده ایم. به همین دلیل است که از یك طرف، قدرت پرستان خوش ماسك با نامهای فریبنده می توانند بر ما به راحتی سوار شوند و از وجودمان بهره برداری کنند و از طرف دیگر، با هر گامی که برمی داریم احتمال سکندری خوردن و به اعماق درّه های نامعلوم سقوط کردنمان نیز زیاد می باشد. ملّتی که « راست قامت و سرو آزاده » بود، چرا اینقدر ذلیل و حقیر خمیده گیهای جنون شمشیر کشان اُلله شده است؟. چرا؟.

۲۲۰- راست قامتان به هنگام.

به هر مذهب که باشی، باش نیکو کار و بخشنده
که کُفر و نیکخویی، به ز اسلام و بد اخلاقی (عُبید زاکانی)

گردنفرازی و سرکشی و اعتراض و عصیانگری در یك « آن » باعث می شود که اقتدار مطلق، خیلی سریع، متزلزل شود و از هم فرو پاشد. اگر هزار نفر، در سراسر یك اجتماع، همآواز شوند و ضدّ « *قدرت حاکم* » بشورند، پیامد اعتراض و طغیانشان از « *انقلاب توده ای میلیونها نفر* » با ارزش تر و ثمر بخش تر است. اقتدار مطلق اخانید با رنگ آمیزی ی « *الهی اش* » از سکوتی نشات می گیرد که « *وجدانهای بیدار* » در نخستین اقدام « *زورگویانه ی مقتدران* » به آن، تن در داده اند و همچنان به سکوت خود مومن مانده اند!. مردم و بویژه « *وجدانهای بیدار* » اجتماع بایستی از همان آغاز در برابر کردارها و رفتارها و گفتارهای خشونت آمیز و خشن و جان آزار « *مقتدرین بی لیاقت و فرّ* »، مقاومت و ایستادگی و افشاگری و اعتراض سر سختانه کنند؛ به جای آنکه پس از استقرار مطلق « *قدرت پرستان* » بخواهند در دراز مدّت با زد و خوردهای گاه و بی گاه و انقلابهای خونین و ویرانیهای سر سام آور به درهم کوبیدن سیستمهای استبدادی حاکم بر جامعه رو آورند. هر استبدادی را بایستی در همان نشانه های اولیّه اش سر به نیست کرد تا جامعه به مناسبات استبدادی « خو » نگیرد.

۲۲۱- همدردی و همبسته گی.

آستانه ی صبوری و تحمّل ما ایرانیها شاید به قدمت تاریخ سرزمینمان باشد. بسیار طولانی با هزاران پیچ و تاب معمّایی. ما نیاموخته ایم و تلاش نیز نمی کنیم که شیوه های باهماندیشی و همآزمایی ایده ها و آرزوهای زمینی را در واقعیّتهایی با یکدیگر تجربه کنیم که در آنها می

زیبم و مقهور لبه های زمخت و آزارنده ی چنان واقعیّتهایی نیز هستیم. تلاشهای ما وقتی به سقف قطور سرخورده. گیها می رسند به جای آنکه به « *گستره ی چرایی و علّت یابی* » بازگشت کنیم و از نو با نیرویی پر توانتر به « *آزماینده گی* » بکوشیم، همواره برعکس می باشد و به « *گوشه ی اعتکاف خزیدن و ورطه ی خوره ای نا امیدی و چُسناله های نوستالوژیکی* » در می غلتیم. ما زخم خنجر « درد » را تا مغز استخوان و روحمان می چشیم و حسّ می کنیم؛ ولی از فریاد کشیدن و درمان درد ناتوانیم. ما تصوّر می کنیم که با بی اعتنایی به مسائل و مُعضلات پیرامونمان می توانیم بر چهره های زجر آور و خشن و بسیار زشت و منحوس آنها نیز چیره شویم. در حالیکه گریز از مسائل به معنای حلّ و فصل کردن مسائل نیست؛ بلکه میدان دادن به تلنبار شدن آنها می باشد. مشکلاتی را که نتوانیم با همدیگر به رفع آنها همّت کنیم، خواهی نخواهی بر ما آوار خواهند شد. جامعه ای که در آوار مسائل خودش، زندانی شود، جامعه ایست که هزاران نیروی بین المللی نیز نخواهند توانست برای آبادانی آن، گامهایی اساسی بردارند. خانه ای را که من با دستان خودم ویران می کنم، هیچ بیگانه ای به آبادانی اش مشتاق نخواهد بود. ما ایرانزمین را در « *جنون ۱۳۵۷* » ویران کردیم؛ ولی امروزه روز در « *همبسته گی* » با یکدیگر است که می توانیم آن را، دوباره آباد کنیم و از « *شرّ* » مستبدین غارتگر و حاکم بر آن، در امان نگه داریم. ولی وقتی ما « *زخم دردهای فردی و اجتماعی* » را هنوز نمی فهمیم، چگونه می توان همگرا و همبسته شد؟. چگونه؟.

۲۲۲– از گلهای خندانی که نوحه خوان شدند.

ما، گلهای خندانیم ...... فرزندان ایرانیم
ایران پاك خود را ...... مانند جان می دانیم
ما باید دانا باشیم ...... هُشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران ...... باید توانا باشیم
آباد باشی ای ایران! ...... آزاد باشی ای ایران!
از ما فرزندان خود ...... دلشاد باشی ای ایران!
« عبّاس یمینی شریف »

ما هیچگاه فرزندان وطن نبودیم تا مادر خویش را بسان « *جان خود* » دوست بداریم و به آن مهر بورزیم. ما، دانا و فرزانه نبودیم؛ بلکه نمك به حرامانی بودیم و هنوز هستیم که تمام استعداد و هشیاری و بینایی نداشته ی خود را برای نابودی و متلاشی و ویران کردن ایران به کار برده ایم

و هنوز می بریم. ما توانا نبودیم؛ نه در اندیشیدن. نه در کاویدن و پرسیدن و ژرفنگری. نه در ایده و فکر داشتن. نه در مسئولیّت و آزاد منش و آزاد اندیش بودن. نه در دوست داشتن و مهر ورزیدن. نه در همآزمایی و همدردی و همفکری با یکدیگر. ما ایران را قربانی اعتقادات مذهبی و دینی و ایدئولوژیهای وارداتی و توسعه و پخش تزهای آلامدی باختر زمینی با کوله بار ترجمه جات! و جاه طلبیها و قدرتپرستیهای خود کردیم. ما ایران را به ویرانه ای برای وحوش الهی تبدیل کردیم. آن ایرانی که آبادانی و آزادی اش، آرمان و ایده آل فرهنگ و تاریخ و میراث پرورده ی نیاکان ما بود به دست فرزندان ناخلف و جاهل و بی مسئولیّتش که ما معاصران دهه های اخیر باشیم به باد فنا رفت. تمام بذرهای ستمگری و بلاهت و کینه توزی که ما در قلب و مغز یکدیگر کاشتیم، ثمره اش نوحه خوانی و قمه زنی و عربده های گوشخراش و بغضها و عزاداریهای فاجعه بار شد که نه تنها ایرانزمین را به عزاخانه و قبرستانی برای خاك بر سر همدیگر ریختن تبدیل کرد؛ بلکه آتش نفرت و خصومت را نیز به سراسر جهان گسترش داد. ما هرگز گلهای خندانی نشدیم؛ زیرا فرزندان اصیل مام میهن نیستیم. ما صغیران و عبیدان و بنده گان و مقلّدان بی مایه و ارجی هستیم که به خبیث ترین و جنایتکارترین خونریزان تاریخ بشر برای حاکمیّت بر وجدان و شعور و فهم و بینش خود، دست ارادت و نوکری داده ایم. ما ایرانزمین را غارت کردیم و آزردیم و آن را به جنگستان درّنده خویان واگرداندیم. ما هیچگاه وطن خویش را دوست نداشتیم؛ وگر نه اینقدر خاصم و خونریز و تشنه ی جاه طلبیها و قدرت پرستیها و ثروت اندوزیهای نجومی نبودیم. ما ایرانزمین را که مادر خودمان باشد بسان روسپی فروخته ایم و از صدقه ی جنده گیهای مادر خود، ادّعای شرف و آبرو و حیثیّت و اعتبار می کنیم .

۲۲۳- کدام «*گفت — و — شنود*» است که شایان ارزش و بار آور می باشد؟

با هر انسانی نمی توان همسُخن شد و در هر میزگرد و انجمن و محفلی نیز نمی توان از «*گفت و — شنود*» بار آور و انگیزنده به فکر، نشانی دید که روشنگر مسائل پیچیده و مه آلوده و خاکستری و مجهول باشند. در کثیری از گردهمآییها و قلمفرسودنها و کتابنویسیها و مقالات مختلف و کشمکشهای لفظی و قلمی در رسانه های جور واجور نیز نمی توان از «*گفت — و — شنود*» ارزشمند و شایسته و بایسته ی اندیشیدن، ردّ پایی پیدا کرد. کم اتّفاق می افتد که از میان اینهمه خروارها خروار گفته ها و نوشته ها و کنفرانسها و میزگردها و نشستها بتوان روزنه ای را یافت که از آن «*رایحه ی گفت — و — شنود*» به مشام آدمی برسد. همه تا امروز بر آن بوده اند که در پوشش مسائل و مُعضلات، فقط «*عقیده و مرام و ایدئولوژی و دین و مذهب و*

مسلك خود را عرضه کنند ، بدون آنکه « *مسئله* » را بازشکافی ی فکری و راهنوردی ی فراکاونده کنند. « *گفت — و — شنود* » در میان ما ایرانیان، خیلی به نُدرت، پیش می آید و از نوادر روزگار می باشد و بسان « *گوهر شبچراغ* »، نایاب است. « *گفت — و — شنود* » با این پرنسیپ رانشی به وجود می آید که هر انسانی با آگاهی و گشوده فکری به « *آزمونگری و سنجش* » آموخته ها و تجربیّات فردی و تصوّرات تقریبا مجاب خود برای روبرو شدن با دگراندیشان، پیشگام می شود بدون آنکه بر « *حقیقت شماری* » نگرشهای خود، تعصّب و دفاع کور و اصرار بی جا کند. « *گفت — و — شنودی* » که طرفین گفتگو را به اندیشیدن ژرف و فراترکاوی و بازاندیشی آنچه نارسا و مبهم در ذهنیّت آدمی جا افتاده است، ترغیب و تشویق نکند، هرگز « *ارزش وقت تلف کردن* » نیز ندارد؛ چه رسد به آنکه انسان بخواهد نیروی خود را صرف آن نیز بکند. « *گفت — و — شنود* » در اجتماع ما نمی تواند اتّفاق بیفتد؛ زیرا حرامیان « *بی حقیقتی ی حقیقت ادّعایی الهی* » در هر کوی و برزنی، شمشیر به دست بر سر مردم ایستاده اند.

۲۲۴–حاکمان بی حکومت.

« *فرمانروایی / حکومت / کشور داری* »، یك « *ایده = سراندیشه* » است که شاه / رئیس جمهور / ملکه به نام نمادهای واتاب دهنده و نماینده ی « *خرد و شعور و فهم و آگاهیهای فرد، فرد* » مردم یك سرزمین در معنای وسیع آن می باشند. در سرزمین ما، آنچه که به نام « *ولا یت فقیه* »، واقعیّت کارکردی دارد، هرگز نماد « *حکومت / فرمانروایی / کشور داری* » نیست؛ بلکه نمایشگر حاکمان بی حکومتیست که اراده ی فونکسیونالیستی و جباریّت تصمیمهای فردی و گروهی خود را به نیرویی ماوراء الطّبیعی استناد می دهند و برای اجرای بی چون —و —چرای آنها، حقانیّت می تراشند. ولایت فقاهتی، سلطنت اجباری و قهّاری ی « *حاکمان بی حکومت* » می باشد که تنفیذ مقاصد و اغراض خود را بر « *توهّمات اعتقاداتی مردم یك سرزمین* » استوار کرده و قصر شنی اقتدار خود را در تمام عرصه های تصوّر شدنی و نشدنی برافراشته اند. حکّامی که حکومت آنها و « *ریشه های حقّانیّت دهی به قدرتشان* » را نتوان به طور عینی و ملموس و حضوری شناخت، آن حکومت را به سختی می توان از اقتدار مطلق، ساقط و خنثا کرد؛ زیرا « *حکّامی* » که بر دامنه ی « *اعتقادات نامرئی انسانها* »، حکومت خود را پی ریخته اند و برای آن، حقّانیّت دروغین ساخته اند، هیچ دژ عینی و جبهه ی مشخّص مبارزه ای ندارند که کسانی بخواهند در جبهه ی مخالف آنها به مصاف بایستند. ولایت فقاهتی در ایرانزمین، حکومت حکّامی می باشد که بر « *خرافات زنگار گرفته ی آدمها* » می خواهند سلطنت ابدی داشته باشند.

جنگ با حکّام بی حکومت از نوع ولایت فقاهتی؛ یعنی مبارزه با توهمات و اشباح روانی و ذهنی انسانهای یك سرزمین.

۲۲۵- زبان زندگی.

من می اندیشم که زندگی بسان فراگیری ی زبانی بیگانه است که انسان بایستی آن را در آزمونهای سخنگویی و نوشتاری و فهمآزمایی دریابد. کسانی که زبان آموزی خود را بر شالوده ی اصول گراماتیکی پی بریزند، پیداست که زبان یاد می گیرند؛ ولی در زبان بیگانه، زائیده و بالیده و شکوفا نمی شوند؛ یعنی محفوظاتی را به ذهن می سپارند و سپس معادل نویسیهای تطبیقی می کنند. آموختن زبان بیگانه ی زندگی به آزمونهای فردی در سخن گفتن و نوشتن و خواندن و دریافتن و فهمیدن گوهر آن، بازبسته است. آنانی که به تن خویش نمی کوشند زبان زندگی را بیاموزند، مقلّدانی خواهند شد که زبان زندگی را به زور اوامر *« گرامری = منکرات و منهیات و شرعیات و امثالهم »* در مغزشان فرو می کنند. زبان زندگی را بایستی هر فردی با تجربیّات خودش فرا گیرد؛ نه با تکیه به گرامر منکرات و شرعیّات و منهیات و نصایح. آزادی ی فردی انسان از پیامدهای *« بی واسطه و عریان در بستر زبان زندگی زیستن »* هست که واقعیّت پیدا می کند؛ نه از تن دادن به اوامر غالبی.

۲۲۶- آن که نمی داند؛ ولی انتخاب می کند و آن که می داند؛ ولی انتخاب نمی کند.

گزینشهای ما با تصمیمهای ما بر شالوده ی تجربیّات و آموخته ها و احتمالها و امیدها و آرزوها و سرنوشت خودمان و دیگر انسانها پیوندی ناگسستنی دارند. در گزینشی که افق تصمیمهای مرا به جمع *« همعقیده گان و هم مسلکان و هم دینان و هم مذهبان و هم ایدئولوژیهایم »* محصور و مقیّد می کند، گزینش من، هنوز، تصمیمی خودمختار نیست؛ بلکه اسارتیست که زنجیرهائیش در ذهنیّت و روانم به یکدیگر، سفت و سخت جوشیده اند و مرا از آزادی ی گزینش بازداشته اند. گزینشهائی که زائیده ی تصمیمهای فردی ی ما بدون هیچ اجباری در وجود ما رخ دهند، همانان نیز گزینشهائی هستند که ما مسئولیّت پیامدهایشان را حتّا اگر ناخوشایند و مصیبت بار باشند با جان و دل می پذیریم. ولی گزینشهائی که از اجبارهای فتوائی و تکالیف مذهبی و ایدئولوژیکی و عقیدتی / دینی نشات می گیرند، پیامدهایشان را هیچ انسانی به عهده نخواهد گرفت؛ زیرا هیچ نشانه ای از تصمیمات فردی ی خود را برای عواقب

معضلات پیش آمده، در آنها نمی بینیم. مسائل مردم سرزمین ما از یك طرف، ساخته و پرداخته ی آنانیست که انتخاب می کنند؛ ولی هیچ نیرویی برای تصمیمگیری و پذیرش مسئولیّت فردی ندارند و از طرف دیگر، ساخته و پرداخته ی آنانیست که انتخاب نمی کنند؛ ولی شعور و فهم تصمیمگیری و مسئولیّت پذیری را دارند. اجتماع ما در دو قطب هولناك و فاجعه بار «*گریز آگاهانه و بلاهت معصومانه*» در حال تلاطم و در هم پاشیست.

۲۲۷– خوش آمدن و خوش نیامدن از یکدیگر.

در اجتماع و سرزمینی که زاده و بزرگ می شویم، نمی توان در برهه ای از زندگیهای فردیمان، آن اجتماع و مردمش را دور زد و برای همیشه از آن گسست؛ زیرا در خاکی که می روئیم، نشانه هائی؛ ولو خردل وار باشند، از تاریخ و فرهنگ آن سرزمین و علایق و خلق و خوی مردمش در ساقه ها و برگ و بار درخت وجودمان انباشته داریم و همه جا با خود، آنها را به دوش می کشیم. گسستن ریشه ای از تاریخ و اجتماع خود، گسستن از چیزیست که گوهر ما را متعیّن می کند و چه بسا، ریشه کن شدن آن می تواند پوچی ی زندگی ما را رقم بزند. انسان، وجودی تاریخی – فرهنگی می باشد که با مهاجرت جغرافیایی، هرگز تاریخ وجودش، جابجا نمی شود. متاسفانه در جامعه ی ما، افکار و ایده های انسانهای اندیشنده و فعّالین بیدار دل عرصه ی کشور داری را با «*سائقه ی خوش آمدن و نیامدن*» می سنجند و ارزشیابی می کنند؛ نه با ترازوی فهم و شعور و منطق. اگر ما از انسانهائی به دلایل شخصی و فرقه ای و اعتقاداتی و امثالهم خوشمان نیاید به افکار و نقش شخصیّتی ی آن انسانها هرگز بهائی نخواهیم داد و برای چنان اندیشنده گانی، احترام و ارزشی نیز قائل نخواهیم شد؛ حتّا اگر بدانیم که افکار و ایده هایشان می توانند شاه کلیدهای گشاینده ی معضلات و بدبختیهای اجتماع باشند. فاجعه ی مناسبات انسانی در ایران ما به تارهای «*سائقه ی خوش آمدن و نیامدن از یکدیگر*» آویخته اند. به همین دلیل است که نمی توانیم حضور همدیگر را برای رایزنی از بهر رویارویی با مشکلات باهمزیستی، حلّ و فصل کنیم. سوائق و سلیقه ها ی شخصی ی ما بر اهرمهای فهم و شعور و دانش ما می چربند. به همین علّت، هر تحوّل و تغییری در سرزمین ما یعنی؛ آش همان و کاسه نیز همان.

۲۲۸– سهامداران قدرت.

ارجحیّت دادن به « *تبعیّت کردن از دیگران* » بر « *سهیم شدن در قدرت و هماَزمایی با دیگران* » باعث شده است که ما ملّتی « *تاب آور برای زور گویان* » شویم به جای آنکه مردمی « *آزاد منش و همگرا و مسئول و همبسته و حقوق خواه* » از آب در آییم. نفی کردن و تنفّر از « *قدرت* » هرگز هیچ « *قدرتپرستی* » را از حاکمیّت و اراده ی قدرتپرست جبّارانه اش ساقط نمی کند؛ بلکه اشتهای او را در حریص مزمن شدن برای قبضه ی تمامیّت « *قدرت منفور شده* » با بی شرمی، شدّت نیز می دهد. برای « *کرانمند کردن و مرز گذاری قلمرو قدرت* » نبایستی آن را منفور و دژنام و طرد کرد؛ بلکه بایست با آگاهی و مسئولیّت و هشیاری در کسب و تقسیم و کنترل پذیر شدن آن، همّت و روشنگری کرد. قدرتی که منفور و مطرود شود، فوری به تصاحب کفتاران قدرتپرست درخواهد آمد و هیچ کفتاری نیز با تصاحب قدرت، پرورنده ی آهوی زندگی نمی شود؛ بلکه بلعنده و خونریز جان و زندگی می شود. در مسئله ی « *قدرتهای مختلف اجتماعی و کشوری* » بایستی تا می توان بر میزان کثرت « *سهامداران آن* » افزود تا هیچکس و هیچ گرایشی نتواند به تنهایی سراسر « *قدرت* » را قبضه و در انحصار خود در آورد.

۲۲۹– حکومت مرده گان بر زنده گان.

در مسئله ی « *رایزنی با دیگری* » بایستی تجربیّات و دانشها و آگاهیها و ایده های فردی ی من با هوشیاری حضور داشته باشند؛ نه مبانی ی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی ام. من می توانم در زندگی ی فردی خودم به هر چیزی که دوست می دارم و از آن خوشم می آیم و می پسندمش، گرایش و اعتقاد ابدی داشته باشم؛ ولی مجاز و محقّ نیستم که برای « *رایزنیهای کشور داری* » به جای تکیه کردن و میزان و معیار گرفتن « *واقعیّات زنده و ملموس* » به متابعت کردن از آراء و اعتقادات و نگرش مرده گان استناد کنم. در معادله ی تجربه و قضاوت کردن واقعیّات زنده و آشکار زندگی اجتماعی بایستی فهم و شعور و نیروی گزینشی و تصمیمگیری ی فرد فرد انسانها حضور داشته باشند؛ نه آنچه که سنّتها و آداب و نصایح و اوامر گذشته گان متعیّن می کنند. واقعیّت زنده، رویدادی ثابت نیست که بتوان با ترازوی مرده گان به شناخت و ارزیابی آن رو آورد و در برابرش، پاسخ و نسخه ای حاضر و آماده داشت. هر واقعیّت زنده ای به گونه ای دیگر بر انسانها پدیدار می شود که هیچ شباهتی به واقعیّتهای هزاران سال پیش و واقعیّتهای نیاکان ما ندارد. زندگی هرگز در یك فرم، مکرّر نمی شود؛ بلکه در میلیونها فرم منحصر به فرد، پدیدار و آشکار می شود. ملّتی که نتواند و نکوشد «

نو به نو شونده گی واقعیّتهای زنده و نامکرّر ، را بفهمد و دریابد در بازخوری و تکرار اشتباهات و خطاهای هزاره ای خود، دائم غوطه ور خواهد ماند.

فرامرز حیدریان – یونان – بیست و پنجم مهر ماه سال ۱۳۸۶ شمسی
برابر با هفدهم ماه اکتبر سال ۲۰۰۷ میلادی

دیگر آثارِ « فرامرز حیدریان » :

فلسفیدنِ انگیزشی [درآمدی بر اندیشه ها و ایده های « منوچهر جمالی »]
آذرخشَ بر بادبرگها [اخگرهای اندیشه]
کشتاره های سپهر [اندیشه های آتشپاره ای]
گستره ی درنگ و شتاب [جُستارهایی در باره ی بُغرنجهای اجتماعی]
از خویشمایه ها و توانَسته ها [در سنجشگری ی فرهنگ]
گمراهه های کاوشگری [پاره اندیشه های گدازنده]
تُندَرِ رَخشگاهها [در شناختِ و آفرینگویی بر رانده شدگانِ از اجتماع]

[...... من می اندیشم که خود بودن و بدانسان زیستن و اندیشیدن و رفتار کردن و گفتن و وفادار ماندن به آنچه فردّیت و شخصیّت و گوهر وجودی ی آدمیست، نوعی رسوا شدن می باشد؛ آنهم در میان جماعتی که ایده آلش از زندگی ی اجتماعی، همرنگ و همعقیده و همفُرم و همسانی ی همه ی انسانها بدون استثناء می باشد. در چنین جوامعی، فردّیت و شخصیّت مستقل، تیریست که به قلب تک، تک همرنگان می خورد و زجر و عذاب طاقت فرسایی را تولید می کند. جامعه ای که به همرنگی خو بگیرد، در یک پروسه ی بسیار کوتاه مدّت می تواند تمام نوابغ و متفکّران خود را قلع و قمع کند و از حضور ملموس و عینی ی آنها آزاد شود. حضور انسان مستقل اندیش در جماعت همرنگان، حضوریست ویرانگر برای آنچه همرنگی را دوام می دهد. جماعت همرنگان، اجتماع انسانهایی می باشد که مخنّث مزاج، هزار نبش، مختلف الاخلاق، سطحی و علّامه نما، حاسد و کینه توز و مغرض هستند و می توانند صدها فرم دیگر که در گستره ی « همرنگی » بگنجد، از خود بروز دهند. هر انسان خویشاندیشی که در سرزمین ما، « خود » بود و خواست « خود » بماند، همه ی همرنگان، او را با تمام نیرو به بیرون تف کردند. خود بودن، رسوائیست. کیست که دلیر باشد در جمع امّت گونه های همعقیده، « رسوای مطرود » شود؟ .]



نشر آتش